

غسان شريل

العراق من حرب إلى حرب

صدّام مرّ من هنا



أحمد الجلببي



نزار الخزرجي



صلاح عمر العلي



حازم جواد

نسخة مجمعة مما نُشر في جريدة الحياة ضمن سلسلة يتذكر



نام کتاب : صدام از اینجا عبور کرد (العراق من حرب إلى حرب - صدام مرّ من هنا)

نویسنده : غسان شربل (روزنامه نگار مشهور لبنانی و سردبیر روزنامه الحیات)

مترجم : سید علی موسوی خلخالی (عضو هیئت تحریریه دیپلماسی ایرانی)

جمع آوری و تدوین : امیر قربانی

صفحه آرا : امیر قربانی

ناشرالکترونیک : خانه کتاب

منبع : خبرگزاری دیپلماسی ایرانی

تاریخ انتشار : ۱۳۹۵/۰۱/۰۲

کلیه ی حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به وبلاگ خانه کتاب و خبرگزاری دیپلماسی ایرانی است. تکثیر، انتشار و یا واگذاری آن به دیگران تنها با ذکر منبع مجاز است.

www.book-house.blogsky.com

www.irdiplomacy.ir

فهرست

- ۸..... نخستین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": خاورمیانه جدیدی در راه است
- ۱۱..... دومین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": حوادثی که خاورمیانه را لرزاندند
- ۱۴..... سومین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": صدام بعد از دیدار با ابراهیم یزدی چه گفت؟
- ۱۸..... چهارمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": توطئه صدام علیه دبیر کل حزب بعث چه بود؟
- ۲۱..... پنجمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": دشنامی که صدام به وزیر خارجه امارات بر سر ایران داد
- ۲۵..... ششمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": رحم عادت عراقی ها نیست
- ۲۸..... هفتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": وقتی که صدام انتقام کودکی اش را گرفت
- ۳۱..... هشتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": مردی که برای نخستین بار از اسرار حزب بعث گفت
- ۳۴..... نهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": وقتی صدام نخستین ترور را تجربه کرد
- ۳۷..... دهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": اولین جنایت صدام چه بود؟
- ۴۰..... یازدهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": روزی که پافشاری صدام برای اعدام اثر نکرد
- ۴۲..... دوازدهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": تنها رهبر بعثی که از اعدام های صدام نجات یافت
- ۴۴..... سیزدهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": صدام اولین مخالفش را چگونه کشت؟
- ۴۹..... چهاردهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": مشهورترین ترورهای دوران بکر - صدام کدامند؟
- ۵۴..... پانزدهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": وقتی که صدام نماد مقاومت حزب بعث را کشت
- ۵۷..... شانزدهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": سه چهره غامضی که صدام آنها را اعدام نکرد
- ۶۰..... هفدهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": قصه پولی که کویت به بعثی ها داد
- ۶۳..... هجدهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": رقیب صدام در حزب بعث که بود؟
- ۶۶..... نوزدهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": دیکتاتورهای عاری از اتهام فساد مالی
- ۶۹..... بیستمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": وقتی که شاه ایران به یاران صدام پول داد
- ۷۲..... بیست و یکمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": تنها کسی که از تصفیه های صدام جان سالم به در برد
- ۷۵..... بیست و دومین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": پاسخ صدام به پیشنهاد بهبودی روابط با ایران چه بود؟
- ۷۸..... بیست و سومین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": روستایی ساده ای که یک شبه ژنرال صدام شد
- ۸۱..... بیست و چهارمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": نسخه برابر اصل صدام حسین که بود؟

- بیست و پنجمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": صدام به فکر حمله دوباره به کویت بود..... ۸۴
- بیست و ششمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": حسین کامل از عدی و علی حس المجید متنفر بود..... ۸۷
- بیست و هفتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": روزی که حسین کامل با ولیعهد اردن دعوا کرد..... ۹۰
- بیست و هشتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": انتظار می رفت صدام خودکشی کند..... ۹۳
- بیست و نهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": روزی که صدام به خانه دایی اش فرار کرد..... ۹۶
- سی امین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": صدام حسین چه شخصیتی داشت؟..... ۹۹
- سی و یکمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": افسری که به حزب بعث خیانت کرد..... ۱۰۲
- سی و دومین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": حزب بعث چگونه به قدرت بازگشت؟..... ۱۰۶
- سی و سومین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": اولین تسویه حساب حزب بعث با چه کسی بود؟..... ۱۰۹
- سی و چهارمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": روزی که اعضای حزب بعث دست به اسلحه بردند..... ۱۱۲
- سی و پنجمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": چگونه صدام اولین رقیب جدی خود را کشت؟..... ۱۱۷
- سی و ششمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": شکنجه باعث اختلاف در درون حزب بعث شد..... ۱۲۰
- سی و هفتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": روزی که صدام نپذیرفت سفیر نباشم..... ۱۲۳
- سی و هشتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": وحشی گری، وجه تمایز محافظان صدام بود..... ۱۲۵
- سی و نهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": قصه خلبان عراقی که جاسوس موساد شد..... ۱۲۷
- چهلیمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": قصه تلخ رئیس جمهور شدن صدام..... ۱۳۱
- چهل و یکمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": توطئه ای ساختگی که ایران هم متهم شد..... ۱۳۴
- چهل و دومین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": صدام پدر معنوی اش را چگونه کشت؟..... ۱۳۷
- چهل و سومین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": تصادف ناگهانی کسی که می خواست صدام را بکشد..... ۱۴۰
- چهل و چهارمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": صدام چگونه نزدیک ترین فرد امنیتی به خود را کشت..... ۱۴۳
- چهل و پنجمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": قصه توطئه ای که صدام فردای ریاست جمهوری اش فاش کرد..... ۱۴۶
- چهل و ششمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": شیوه عجیب صدام در اعدام اعضای حزب بعث..... ۱۴۹
- چهل و هفتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": روزی که صدام سرمست قدرت بود..... ۱۵۲
- چهل و هشتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": حرف های وحشتناک صدام بعد از دیدار با ابراهیم یزدی..... ۱۵۴
- چهل و نهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": وقتی که صدام قویترین معترض جنگ با ایران را کشت..... ۱۶۰

- پنجاه و یکمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": چه شد صدام توافق الجزایر با شاه را امضا کرد؟ ۱۶۴
- پنجاه و دومین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": وقتی که موسس حزب بعث مخالف جنگ ایران و عراق می شود ۱۶۸
- پنجاه و چهارمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": قصه پر رمز و راز استفاده صدام از سلاح های شیمیایی ۱۷۴
- پنجاه و پنجمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": عبدالله اوجالان از صدام پول می گرفت ۱۷۷
- پنجاه و هفتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": چرا علیه صدام کودتا نشد؟ ۱۸۰
- پنجاه و هشتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": بارزترین ترورهای که علیه صدام ناکام ماندند ۱۸۴
- پنجاه و نهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": منفورترین افراد در ارتش صدام چه کسانی بودند؟ ۱۸۷
- شصتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": شیوه وحشتناک صدام برای حکومت کردن ۱۹۰
- شصت و یکمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": چرا صدام بعد از جنگ تحمیلی سرخورده شد؟ ۱۹۴
- شصت و سومین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": قصه عجیب و غریب اشغال کویت ۱۹۷
- شصت و چهارمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": روزی که شوروی صدام را شوکه کرد ۲۰۳
- شصت و پنجمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": روایتی عراقی از عملیات فاو ۲۰۶
- شصت و ششمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": کدام کشورها در جنگ ایران و عراق به صدام کمک کردند ۲۱۱
- شصت و هفتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": در کدام عملیات ارتش صدام بیش از همه تلفات داد؟ ۲۱۵
- شصت و هشتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": بعد از فتح خرمشهر صدام کدام فرمانده را اعدام کرد؟ ۲۱۹
- شصت و نهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": انتفاضه چگونه شروع شد؟ ۲۲۳
- هفتادمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": اسرائیل، مسبب جنگ عراق و کویت بود؟ ۲۲۶
- هفتاد و یکمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": چه کسی نفر دوم بعد از صدام را ترور کرد؟ ۲۲۸
- هفتاد و سومین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": احمد چلبی، معمار حمله امریکا به عراق ۲۳۳
- هفتاد و چهارمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": چرا امریکایی ها مخالف تشکیل حکومت موقت عراق بودند؟ ۲۳۵
- هفتاد و پنجمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": تمایل شدید امریکایی ها به کودتای نظامی به جای سرنگونی صدام ۲۳۹
- هفتاد و ششمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": ملک حسین در پی قیام علیه صدام بود ۲۴۳
- هفتاد و هفتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": توطئه ای که بلافاصله قبل از سقوط صدام کشف کرد ۲۴۶

- هفتاد و هشتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": منشی شخصی صدام چگونه دستگیر شد؟..... ۲۴۹
- هفتاد و نهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": قصه عجیب کشته شدن قصی و عدی..... ۲۵۲
- هشتادمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": صدام چگونه دستگیر شد؟..... ۲۵۵
- هشتاد و یکمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": اولین دیدار با صدام در زندان چگونه گذشت؟..... ۲۵۸
- هشتاد و دومین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": صدام مستحق اعدام بود ۲۶۱
- هشتاد و سومین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": چه طرف هایی دنبال اشغال عراق بودند؟..... ۲۶۴
- هشتاد و چهارمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": پل بریمر چگونه همه کاره عراق شد؟..... ۲۶۷
- هشتاد و پنجمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": آیا اسرائیل پشت تصمیم انحلال ارتش عراق بود؟..... ۲۷۰
- هشتاد و ششمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": ستاد پاکسازی حزب بعث چگونه تشکیل شد؟..... ۲۷۳
- هشتاد و هفتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": امریکایی ها چگونه عراق را فاسد کردند؟..... ۲۷۷
- هشتاد و هشتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": کمک ایران به امریکا در سقوط صدام!..... ۲۸۲
- هشتاد و نهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": پیام ضدشیعی زرقاوی به ایمن الظواهری چه بود؟..... ۲۸۵
- نودمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": چگونه چلبی بیل کلیتون را درگیر مساله عراق کرد؟..... ۲۸۸
- نود و یکمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": وقتی احمد چلبی با بندر بن سلطان دیدار کرد ۲۹۱
- نود و دومین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": قصه پایان جنگ داخلی کردها از زبان احمد چلبی ۲۹۴
- نود و سومین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": صدام درصدد حمله دوباره به کویت بود ۲۹۹
- نود و چهارمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": شیطن سی آی ای در میان کردها ۳۰۳
- نود و پنجمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": چگونه امریکایی ها طرح ایرانی ها علیه صدام را فهمیدند؟..... ۳۰۶
- نود و ششمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": روزی که امریکایی ها مخالفان را به صدام فروختند ۳۱۱
- نود و هفتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": داستان تلاش برای ترور احمد چلبی ۳۱۵
- نود و هشتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": زمانی که فهمیدم امریکایی ها خائنند ۳۲۰
- نود و نهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": چگونه صدام به امریکایی ها بدبین شد ۳۲۵
- یکصدمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": چگونه کنگره امریکا علیه صدام تحریک شد ۳۲۸
- یکصد و یکمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": قانون امریکایی که صدام را دیوانه کرد ۳۳۲
- یکصد و دومین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": بوش به قولی که داده بود، عمل نکرد ۳۳۷
- یکصد و چهارمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": چگونه بوش علیه احمد چلبی شد؟..... ۳۴۰

- یکصد و چهارمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": اگر ایران و امریکا به تفاهم نمی رسیدند، صدام سقوط نمی کرد ۳۴۴
- یکصد و ششمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": چگونه مسعود بارزانی ارتباطش را با ایران آغاز کرد؟ ۳۴۸
- یکصد و هفتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": دوران پادشاهی عراق تحسین برانگیز بود ۳۵۳
- یکصد و هشتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": چگونه حماقت ساواک کودتا علیه صدام را ناکام گذاشت؟ ۳۵۸
- یکصد و نهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد"؛ کمک های سی آی ای از زبان احمد چلبی ۳۶۳
- آخرین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد"؛ ماجرای رشوه صدام حسین به کوفی عنان ۳۶۸

نخستین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": خاورمیانه جدیدی در راه است

خاورمیانه یکی از پیچیده ترین و بغرنجترین مناطق جهان از لحاظ سیاسی، اقتصادی و اجتماعی محسوب می شود. در این میان عراق، کشوری که در سال ۱۹۲۱ تاسیس شد، یکی از پیچیده ترین و در عین حال حساس ترین کشورهای این منطقه بوده است. کشوری که گذرش از پادشاهی به جمهوریت توأم با سیری از تحولات بوده و تا رسیدنش به ثبات نسبی در دوران حکومت رژیم بعث نیز سرشار از اتفاقات بی نظیر بوده است. دوران حزب بعث را می توان از تلخ ترین و خون بارترین وقایع دوران تاریخ عراق توصیف کرد. دوره ای که سراسر در جنگ گذشت و خشونت بی اندازه هیئت حاکمه تاریخی بی نظیر را برای خاورمیانه رقم زد. اما این دوره به اندازه ای در خود رمز و راز دارد که با وجود کتاب های بسیار هنوز کنه بسیاری از مسائل غامض باقی مانده و بسیاری از حقایق بیان نشده است. برای همین انتظار می رود باز هم کتاب ها درباره عراق نوشته شوند و قصه های عجیب و غریب بی شماری از آن شنیده شود.

کتاب "عراق از جنگ تا جنگ/صدام از این جا عبور کرد" از جمله کتاب هایی است که تلاش دارد از چهار زاویه بر بخش هایی از دوران تاریک رژیم بعث و پس از آن نوری بتاباند و حقایقی را بر ملا کند. این کتاب که توسط غسان الشربل، روزنامه نگار مشهور لبنانی و سردبیر روزنامه الحیات نوشته شده در حقیقت مصاحبه با چهار مقام سابق عالی رتبه عراقی است که هر کدام از دیدگاه خود به توصیف تاریخ عراق در دوران مسئولیتشان پرداخته اند.

(۱) مقدمه به قلم غسان الشربل؛

وقتی که کنار دیوار برلین ایستادم چیزی شبیه اضطراب احساس کردم. دیوار میان مرزهای یک کشور با یک امپراطوری بود. کشوری به دور خود دیوار کشید تا در آغوش میهن مادر باشد. امپراطوری عقب نشینی کرد و فروپاشید و به عبارتی دیگر خودکشی کرد. با سرنگونی اتحاد جماهیر شوروی روسیه و قیصرهای تازه آن متولد شدند. ایالات متحده امریکا نیز با لقب تنها ابر قدرت جهان برنده این میدان شد. پس از آن در ابتدای قرن جدید دشمن های تازه ای در

برابر آن متولد شدند که عناوین شناخته شده ای ندارند. کشورهایی که می خواهند رازهای موفقیت و هیئت را به چالش بکشند و در بیش از یک کشور و منطقه آن را بر نبرد فرا بخوانند.

بعد از ۱۴ سال احساس ترس شدیدی کردم وقتی که از دور دیدم که تانک های امریکایی مجسمه صدام حسین و نظام او را به زیر می کشند و در خیابان های بغداد جولان می دهند. آن چه می دیدم فراتر از توانایی های یک احتمال بود. این بغداد است، شهری که وقتی حاکمانش بر آن حکم رانی می کردند، آهنگی را در تاریخ اعراب و مسلمانان به صدا در می آوردند. این عراق است، عراقی که نظام آن و شرایش با شرابین منطقه متصلند. وقتی قدرتمند است، بسته می شود و وقتی که ضعیف یا فرتوت می شود، ترسناک و خوفناک.

تاریخ می گوید که هیچ وقت عادت نبوده که سرور بغداد بازنشسته شود. انتخاب های او محدود است: کاخ یا قبر. همواره باید آماده نبردهای ویرانگر باشد. اشتباهی امپراطوری های پیرامونی آن فراوان بوده است. برای همین باید همیشه نسبت به اوضاع داخلی و خارجی اش هوشیار باشد. طعنه ها توطئه آمیزند، یا همانند سم مهلک یا این که از پناهگاه های تاریک نجات یافته خارج شود. در این چارچوب صدام حسین فرزند مشروع این نهر ظالمانه محسوب می شود. صعودش به قدرت حتی تا قبضه مطلق آن طبیعی است و پایان معلقش در میان فریادهای انقلابی نیز طبیعی جلوه می کند.

نه عراق کشور عادی ای در گذر منطقه است و نه صدام حاکم عادی ای در تاریخ عراق مدرن. برای همین منظره تانک امریکایی ترسناک بود. اروپای غربی باثبات در سرنگونی دیوار برلین موفق شد اما خاورمیانه متزلزل و مضطرب در سرنگونی دیوار صدام حسین شکست خورد. وقتی که مجسمه فرو می ریزد به دنبال آن چیزهای بسیاری نیز فرو می ریزند. معادله و موازنه ها نیز فرو می ریزند. بعد از آن دیگر عراق آن عراقی نیست که می شناسیم. تبدیل به جایی برای نفوذ ایران از دروازه های شرقی اش به جهان عرب می شود. میراث داران امام خمینی موقعیتی جدید در این کشور به دست می آورند که در کنار موشک های هم پیمانانشان بر اسرائیل در جنوب لبنان و بعد از آن در غزه موقعیتی استثنائی برای آنها محسوب می شود. ترکیه

نیز ترکیه سابق نخواهد بود. یک ضلع از مثلث ایرانی - عراقی - ترکی فرو ریخته است. و باید انتظار طولانی کشید و دید که آیا بازگشت این ضلع عربی به این مثلث امکان پذیر است. نظام صدام به رغم توطئه ها و کارهای متهورانه اش یکی از حکومت های اصلی در نظام امنیتی عربی بود. بعد از سقوط او روابط عراقی ها با عراقی ها آشفته تر و خون بارتر می شود. روابط سنیان با شیعیان و اعراب با کردها. برای نخستین بار است که اقلیم کردستان تاسیس می شود و صاحب پرچم و سرود ملی و رئیسی به نام مسعود بارزانی با همه پشتوانه و خاطراتش می شود. اختلاف های سنی - شیعی نیز به فراتر از مرزهای عراق خواهد رسید، به ویژه هنگامی که اعراب احساس کنند که قرار است حتی به ضرب سزارین، خاورمیانه جدیدی با شکست امریکا در عراق شکل بگیرد. منطقه چهار بازیگر بزرگ دارد، ایران، ترکیه، اسرائیل و اعراب. و بر کسی پوشیده نیست که بازیگر چهارم ضعیف ترین آنها است.

دومین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": حوادثی که خاورمیانه را لرزاندند

(۲) مقدمه به قلم غسان الشربل؛

چهار حادثه در سال های اخیر منطقه را تکان دادند و بر روابط میان کشورها و ملت ها و سازمان ها و جریان ها تاثیر گذاشتند و آنها را در وضعیتی بغرنج قرار دادند: حادثه نخست صحنه ای بود که تانک امریکایی پیروزمندانه در میدان الرشید [بغداد] مانور می داد. حادثه دوم، چهره نخست وزیر لبنانی رفیق الحریری بود که در پی یک حادثه انتحاری ترور شد و در پی آن روابط لبنانی - سوری و روابط لبنانی - لبنانی نیز ترور شدند. حادثه سوم ناتوانی اسرائیل از تنبیه حزب الله لبنان برای توقف موشک باران های ایرانی آن بر فراز شهرهای اسرائیلی بود. حادثه چهارم انجام حمله خصمانه جنون آمیز اسرائیل علیه غزه بود که در اختیار حماس است و توانست که جلوی شلیک های موشک از سوی آن را بگیرد، غزه ای که با موفقیت توانست دو پارچه شود و حکومت خودگردان و فتح را از خاک خود بیرون کند.

ایران با انجام عملیات نظامی امریکا برای له کردن و سرنگونی طالبان مخالف آن در افغانستان مخالفت نمی کند. و با ماجراجویی های جورج بوش در عراق نیز مخالفتی نمی کند و می توان گفت که با اجازه دادن برای پیوستن گروه های شیعی عراقی معارض هم پیمان خود به مخالفانی که واشنگتن تلاش می کرد گوشت و پوست آن بیشتر متشکل از شیعیان و کردها باشد، تمهیدی برای انجام این جنگ فراهم کرد. اما ایران به سرعت هنگامی که احساس کرد نیروهای امریکایی به مرزهایش نزدیک شده اند و از دو جهت می روند که در کنار مرزهایش مستقر شوند، تضعیف و تخریب پروژه جنگ را در دستور کار خود قرار داد. سوریه نیز از این وضعیت نگران شد. و برای همین زمینه ای برای رفتن عاملان انتحاری به عراق فراهم کرد و تلاش کرد تا جبهه امریکایی را که با تصمیم حاکم مدنی امریکایی ها در عراق، پل بریمر با انحلال ارتش آغاز شده بود، ناکام بگذارد. صحنه ریشه کن کردن حکومت صدام حسین باعث ایجاد ترس و نگرانی و تنش شد و موازنه ها و سوپاپ های امنیتی را فرو ریخت. با پیش زمینه این حوادث، حوادث

دیگری نیز به وجود آمدند. در آینده مورخان از ارتباط این حوادث با یکدیگر سخن خواهند گفت.

قبل از این چهار حادثه، حادثه های عراقی مرا در برابر خود متوقف کردند. بعد از آغاز جنگ عراق - ایران در سپتامبر ۱۹۸۰ روزنامه النهار لبنان مرا برای پوشش دادن تحولات به میدان فرستاد. حکومت عراق سفری را برای روزنامه نگاران برای رفتن به شهر مهران، شهر مرزی ایران، به محض سقوط آن توسط نیروهای عراقی که از مرزهای ایران گذشته بودند، فراهم کرد. دیدم که دو سرباز عراقی یک پیرزن ایرانی را برای رسیدن به یک مکان امن اسکورت کردند، ویژگی های این صحنه نگرانی عمیقی را بر من مستولی کرد. شب از خودم پرسیدم ایرانی ها چه وقت انتقام جنگی که عراق آغاز کرده است و آن را «قادسیه صدام» می نامد، خواهند گرفت، انتقام زخم هایی که در رویارویی اعراب و ایرانی ها به وجود آمده است.

حادثه دیگر آمدن صدام حسین با لباس نظامی برای شرکت در کنفرانس مطبوعاتی بود. احساس قدرت از چشمان و لبخندهایش فوران می کرد، چرا که ارتش بعث بر گوشت و پوست ایرانی ها در دوران حکومت انقلاب اسلامی تاخته بود. به این فکر می کردم که چگونه آیت الله [امام] خمینی [ره] با ۸ سال جنگ که تا زمان نوشیدن جام زهر حاضر به قبول آتش بس نشد، این قدرت صدامی را به استحاله می کشاند. وقتی یکی از روزنامه نگاران از صدام حسین درباره آینده ایران پرسید، گفت که آن را «ملت ایران» تعیین می کنند. و سپس صدام حسین به رویاپردازی تجزیه ایران و از بین بردن خطر یک بار برای همیشه سخن گفت.

حادثه سوم در زمانی بود که جنگ شهرها آغاز شد. تلویزیون عراق تصویر رئیس جمهور پیشوا را نشان داد که دستور می داد موشک ها را برای موشک باران شهرهای ایران آماده کنند.

حادثه چهارم زمانی بود که به همراه هیئتی برای پوشش اخبار نشست اتحادیه عرب در بغداد در می ۱۹۹۰ به آن جا رفتیم. صدام با میهمانانش دست داد و آنها را به آغوش کشید. به روشنی «پیروزی» را در چهره خود تظاهر می کرد. به چیزی کمتر از بخشش بدهی هایی که جنگ بر کشورش تحمیل کرده بود و اعتراف به رهبری عربی او در بارزترین جایگاه منطقه راضی نبود.

به گونه ای رفتار کرد گویی که از عراق و کشورهای عربی حوزه [خلیج فارس] در یک آن دفاع می کند. و به گونه ای صحبت کرد که خود را «نگهبان دروازه های شرقی» جهان عرب توصیف کرد. در میان حاضران امیر کویت شیخ جابر الاحمد الصباح نیز بود که صدام به او وعده داد که دعوتش را می پذیرد و سفرش برای عراق و منطقه گرانبها خواهد بود. با اشغال کویت صدام با شخص خودش و حکومتش قمار کرد. با اراده جهانی که او را بیرون انداخت و مجازات کرد، شوکه شد. هم پیمانی بین المللی از طریق پیمان «طوفان صحرا» به وجود آمد که انبارهای تسلیحاتی او را خالی کردند اما آن قدری برایش باقی گذاشتند که انتفاضه شیعیان و کردها را له کند. آقای بغداد چون مردی زخمی به دنبال دور زدن و پشت سر گذاشتن تحریم ها و شکست محاصره اقتصادی که بسیار بیشتر از یک حاکم استبدادی مردم عراق را رنج می داد، می گشت، و در دهه بعد جنگی از جایی که نفهمید چگونه آغاز شد، علیه او در گرفت. اسامه بن لادن «دو جنگ نیویورک و اشنگتن» را آغاز کرد و دولت بوش ریشه کنی حکومت صدام را که سال ها بود خط بطلانی بر آن کشیده شده بود، در دستور کار خود قرار داد.

سومین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": صدام بعد از دیدار با ابراهیم یزدی چه گفت؟

(۳) مقدمه به قلم غسان الشربل؛

نیمه های شب زنگ تلفن سپهد نزار الخزرجی، رئیس ستاد ارتش عراق در حالی که در منزلش بود به صدا در آمد. دوم آگوست ۱۹۹۰ بود. به سرعت به دفتر کل فرماندهی رفت و دبیر کل ارتش، ژنرال علاء الجنابی به استقبالش آمد و با عبارت کوتاهی گفت که «اشغال کویت را تمام کردیم». الخزرجی رایحه فاجعه را استشمام کرد و احساس اهانت کرد. مدت کوتاهی بعد وزیر دفاع، عبدالجبار شنشل از راه رسید و الجنابی به سرعت به استقبال او رفت و همان جمله را تکرار کرد. این اتفاقی است که تنها در عراق می افتد. ارتش کشور همسایه ای را مورد تاخت و تاز قرار می دهد بدون این که رئیس ستاد ارتش و وزیر دفاع از آن خبر داشته باشند. اعتراض وارد نیست، در جمهوری صدام حسین هیچ کس جرات بالا بردن انگشت سبابه خود را ندارد. چند روز بعد این دو مرد تقاضای دیدار با «جناب رئیس جمهور» می کنند. مثل همیشه مکان دیدار سری است. هر دو وارد یک کاروان (متصل به خودرویی دیگر) می شوند و به منطقه رضوانیه می رسند، سپس صدام می آید. توجیه می کند که می خواسته است از حفظ عامل شوک آور استفاده کند و تردید هم نمی کند که بگوید «کویت را آزاد کرد» توسط واحدهایی که مستقیماً وابسته به او هستند.

هیچ عمارتی شادی و ابتهاجی از خود نشان نمی دهد. واکنش جامعه جهانی بسیار شدید بود. مثل مرد تحت پیگردی شد که گویی دستور بازداشت یا ترور او صادر شده است. به استثنای همراهان بسیار نزدیکش، هیچ کس از ماجرا خبر نداشت، از جمله رئیس ستاد ارتش که شب برای خواب به اتاقش رفته بود. به این ترتیب وابستگی به تفنگ و زندگی سری ای که ترتیب آن را داده بود، افزایش یافت.

این قصه ای است که الخزر جی برای من در روستای سوگوی دانمارک در یک شب یخبندان تعریف کرد. گفت که صدام شخصا جنگ کویت را در حضور دامادش حسین کامل و فرد بسیار نزدیکش علی حسن المجید، ملقب به «شیمیایی» طرح ریزی کرد. گزارشی درباره علی حسن المجید که پشت آن تصمیم صدام وجود داشته است، وجود دارد که «حمله ویژه ای» به حلبچه صورت بگیرد و این شهر را آن چنان غرق در بمب های شیمیایی کنند که همه اجساد در آن سرد شوند. وی تاکید می کند که صدام حسین به تجربه رهبر اتحاد جماهیر شوروی ژوزف استالین اعتقاد داشت و شاید حتی معتقد بود که خود بعد از صلاح الدین بارزترین رهبر است.

دو ماه بعد از تصدی پست ریاست جمهوری صدام حسین در سپتامبر ۱۹۷۹ در نشست جنبش عدم تعهد که در هاوانا برگزار شد، شرکت کرد. در مقر محل اقامتش از وزیر امور خارجه ایران، دکتر ابراهیم یزدی که بعد از پیروزی «انقلاب اسلامی» به این سمت منصوب شده بود، استقبال کرد. صلاح عمر العلی، نماینده عراق در سازمان ملل نیز در آن جلسه حاضر بود. صلاح دوست قدیمی صدام بود. او در ۱۷ جولای ۱۹۶۸ زمانی که صدام بر کاخ [ریاست جمهوری] مسلط شد در کنار او بود، بعد از آن روز او عضو شورای رهبری انقلاب و کادر رهبری قُطری حزب بعث شد.

در ظاهر دیدار «سازنده و ایجابی» بود. بعد از آن صدام به باغ رفت و به دنبالش صلاح الدین که تلاش می کرد رئیس جمهور را بر بهبود روابط با ایران امام خمینی به رغم وجود حساسیت ها و نگرانی ها ترغیب کند، رفت. اما با این حرف صدام شوکه شد: «صلاح مراقب باش. این فرصت شاید هر صد سال یک بار به وجود آید. این فرصت امروز به دست آمده است. سرهای ایرانی ها را خواهیم شکست و هر وجب به وجبی که اشغال کرده اند را باز خواهیم گرداند. و شط العرب [اروند رود] را هم باز خواهیم گرداند.»

صلاح متحیر خیره نگاه می کرد و صدام افزود: «این حرف راه حل مسالمت آمیز و انسانی برای حل مشکلات با ایران را ابداع نمی خواهم بار دیگر از زیانت بشنوم. خودت را برای سازمان ملل

آماده کن. بشنو چه به تو می گویم. سرهای ایرانی ها را خواهم شکست و وجب به وجب محمره [خرمشهر] تا شط العرب [اروند رود] را باز خواهم گرداند.»

یک سال بعد از حرف هایی که در هاوانا زده شد جنگ عراق - ایران آغاز می شود، جنگی که صدها هزار نفر را به کشتن داد و فجایع انسانی و مالی به دنبال آورد. و زمانی که بعد از ۸ سال این جنگ متوقف شد، رهبر عراقی شادی خود را مخفی نکرد وقتی که گفت: «زنده ماندم و شنیدم که [امام] خمینی می گوید جام زهر را می نوشم و آتش بس را می پذیرم.» اما کسی که «پیروز» از «قادسیه صدام» خارج شده بود و از این که لقب «نگهبان دروازه های شرقی» را گرفته بود شاد بود بدون تاخیر با جنگ کویت عملیات انتحاری انجام می دهد.

این چیزی بود که از صلاح عمر العلی کسی که می گوید چگونه با مسلسل به همراه صدام حسین وارد دفتر احمد حسن البکر شد تا از شر نخست وزیرش العابر عبد الرزاق النایف در ۳۰ جولای ۱۹۶۸ خلاص شود، شنیدم. صدام نایف را از کاخ تا فرودگاه کشاند و او را به تبعید فرستاد. ۱۰ سال بعد گلوله صدام موفق شد تا نایف را در لندن از پای در آورد و او را به گور بفرستد.

در ابتدای دهه هفتاد بغداد اعلام کرد توطئه ای را کشف کرده که مورد حمایت ایران بوده و می خواسته است که حکومت بعث را سرنگون کند، در پی آن ده ها افسر اعدام شدند. دو نفری که متهم به انجام این توطئه بودند یکی سرهنگ عبدالغنی الراوی و دیگری عبدالرزاق النایف بودند. برای دهه ها این اعتقاد وجود داشت که این توطئه ساخت و پرداخته خود بعثی ها بود. خانواده النایف را در امان دیدم و کیف ها و اوراقی که از خود به جا گذاشته بود را بررسی کردم، روشن شد که نایف خیلی زود در می یابد که صدام توطئه مجموعه را شکست داده و قبل از رسیدن موعد اجرای آن به تهران رفته است. در ریاض راوی آن را پیدا کردم و درباره این توطئه پرسیدم، جوابم را با این پیش فرض قدیمی داد که او دیداری با محمد رضا شاه پهلوی در چارچوب تلاش برای سرنگونی حزب بعث، انجام داد و این که این کشور ۱۰ میلیون دلار هزینه انجام این توطئه را متقبل شده است.

صدام این تلاش ایرانی ها را برای سرنگونی حکومت بعث فراموش نکرد. وی جنگ با کردها در سال ۱۹۷۵ را نیز فراموش نکرد که با میانجی گری هواری بومدین، رئیس جمهوری الجزایر به امضای توافق الجزایر با محمد رضا شاه پهلوی انجامید. صدام قبول نمی کرد که تاریخ بنویسد او برای نجات حکومتش از یک وجب از خاک عراق کوتاه آمد و برای همین بعدا آن چه در این باره در هاوانا گفت را اجرا کرد.

چهارمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": توطئه صدام علیه دبیر کل حزب بعث چه بود؟

(۴) مقدمه به قلم غسان الشربل؛

ما الآن در سال ۱۹۵۹ هستیم. در یگانی که اتفاقی ناگهانی باعث شد تا جوانی شاداب موسوم به صدام حسین در تیم موظف به ترور پیشوا عبدالکریم قاسم مشارکت کند. حرف اول را دبیر کل سری کادر رهبری قطری حزب بعث، فواد الرکابی می زند و ظن غالب بر این است که حکومت جمال عبدالناصر نیز از موضوع اطلاع داشته است. برنامه ترور شکست خورد و صدام زخمی شد. الرکابی و برخی از اعضای کادر رهبری به دمشق فرار کردند که در میان آنها حازم جواد و علی صالح السعدی نیز بودند. در دمشق الرکابی از سرنوشت صدام نگران است. برای همین وقتی که صدام تاخیر کرد سراغ او را گرفت. وقتی که به جمع آنها رسید پیشنهاد داد از او تقدیر شود. جشن تقدیر از او ساده و مختصر بود و تنها با یک قوطی شیرینی انجام شد. صدام تا آن موقع تنها یک یار ساده حزب بعث بود و تصمیم گرفته شد که به عضویت حزب به عنوان یک عضو اصلی در آید. در دمشق ایستاد و در برابر الرکابی سوگند یاد کرد.

در ابتدای دهه هفتاد فصل های قصه کامل می شوند. الرکابی خود را برای آزادی از زندان ظرف چند روز پیش رو پس از آن که مورد آزار و شکنجه قرار گرفته و به شدت خورده شده آماده می کند، احتمال نمی رفت دیگر در زندان بماند. ناگهان فرد هماهنگ شده صدام به عنوان یک مجرم عادی وارد زندان شد. این مجرم عادی برای یک مأموریت ویژه فرستاده شده بود. او الرکابی را خشمگین کرد و با او به بحث و مشاجره برخاست. فوراً چاقویش را در آورد و گلوی او را بیخ تا بیخ برید. در برابر حازم الجواد چاره ای جز تسلیم دوست نزدیکی که همیشه با او بوده است، نبود.

این قصه ای است که حازم جواد خود برایم تعریف می کند، بعد از آن که پس از گذشت چهار دهه سکوت پذیرفت سکوتش را بشکنند. او در ابتدای صحبت هایش تلخی های بسیاری را از زمانی که رهبری حزب در ۸ آوریل ۱۹۶۳ بر عهده گرفت و به صدور بیانیه شماره یک انجامید،

بیان داشت، زمانی که افسری مشهور موسوم به عبدالسلام عارف در سرنگونی و حذف حزب بعث تردیدی به خود راه نمی دهد تا خود به تنهایی قدرت را به دست گیرد.

صدام حسین در آن روزها نقش بارزی نداشت. اما آن شکست شانس او را برای صعود در کادر رهبری حزب بعث با حمایت رهبر موسس این حزب میشل عفلق افزایش داد، مساله ای که باعث ایجاد روابط بسیار دوستانه نزدیک و غریبی میان آن دو شد. وقتی که حزب بعث در سال ۱۹۶۸ به قدرت رسید تصمیم قاطع صدام این بود که اجازه ندهد تجربه شکست در قدرت تکرار شود و از بروز هر گونه خطری که بخواهد تهدیدی برای حزب باشد، جلوگیری کند، آن هم قبل از آن که در حزب یا ارتش یا خارج از آن استحاله شود.

شکست اولین تلاش حزب بعث برای رسیدن به قدرت و رویاهای قدیمی صدام حسین را احمد چلبی که خانواده اش بخشی از عرصه سیاسی آن موقع عراق قبل از کودتای ۱۹۵۸ محسوب می شدند، روایت کرد. نمرات چشم نواز او در عالی ترین دانشگاه های امریکا جاه طلبی های او را سیر نمی کند، نمرات ریاضی از خواسته های او نمی کاهد و او همچنان اشتباهی داشتن چیزهای بیشتر را دارد. آروزها آغاز می شدند در حالی که دست نیافتنی به نظر می رسیدند. در جنگ ایران - عراق صدام در نقاب مدافع منطقه در برابر خواسته های امام خمینی در «صدور انقلاب» ظاهر شد. واشنگتن از این که صدام تحت تاثیر مسکو قرار نگرفته علی رغم این که معاهده دوستی و همکاری میان آن دو کشور امضا شده بود، آسوده بود. از رئیس جمهوری عراق برای حمله شدید علیه ایران حمایت نمی کرد اما به اندازه کافی هم دخالت می کرد تا مانع انجام حمله ای از این دست از سوی تهران به حکومت عراق شود. صدام در نظر امریکایی ها صاحب جایگاهی در برابر ایرانی ها شد که توانست تسهیلات مالی و تجاری بسیاری دریافت کند.

وقتی که صدام خطای جنگ کویت را مرتکب شد آرزوهای چلبی رنگی دوباره به خود گرفتند. او تلاش کرد که شریان های مالی ای که حکومت بعث را تغذیه می کردند و از ایجاد اختناق

آن حمایت می کردند، قطع کند. نتیجه آن شد که تصمیم برای آینده این نظام بعد از آن که تلاش های مخالفان شیعه و کرد برای سرنگونی آن ناکام ماند، در واشنگتن گرفته شود.

پنجمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": دشنامی که صدام به وزیر خارجه امارات بر سر ایران داد

(۵) مقدمه به قلم غسان الشربل؛

چلبی به مراکز پژوهشی و مطالعاتی و دالان های کنگره راه پیدا کرد همچنین به دهلیزهای «سی. آی. ای» و وزارت دفاع. در کار با امریکایی ها غوطه ور شد و در خاطرش ایران را هم فراموش نکرد. تلاش کرد همه مخالفان شیعه و کرد را زیر یک سقف گرد هم آورد تا واشنگتن را قانع کند که تنها جانشین موجود حکومت صدام هستند. تنش ها میان حکومت عراق و بازرسان آژانس بین المللی انرژی اتمی کار چلبی را تسهیل کردند. ماشین رسانه های عظیم نیز مسئولیت ایجاد تصویر صدام به عنوان خطر بزرگ برای منطقه و جهان را بر عهده گرفتند.

صدور «قانون آزادسازی عراق» توسط کنگره امریکا امکان پذیر نبود اگر چلبی به اندازه کافی استواری خود را حفظ نمی کرد. این مرد همچنین بدون این که بداند راه قتل حکومت صدام حسین را هموار کرد. گویی که اسامه بن لادن است. بعد از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نجوای خطرناک بودن صدام حسین در اتاق های تنگ امریکایی ها آغاز شد. دست پخت تازه ای برای افکار عمومی جهان فراهم شد: سلاح های کشتار جمعی و زیر پا گذاشتن قوانین بین المللی و روابط با تروریسم و دیکتاتوری و شکنجه و واقعه حلبچه.

همان طور که ایران از سرنگونی حکومت طالبان توسط ارتش امریکا در افغانستان خشنود بود از این که امریکا به سمت از بین بردن دشمن سرستخس در بغداد می رفت نیز خشنود می شد. چلبی برخورد مصالح را زمانی که تانک های امریکایی مجسمه صدام و نظام او را به زیر می آوردند، درک می کرد، نیروهای مخالف عراقی از تبعیدگاهشان در ایران به سمت کشوری که ارتش پل بریمر حکومت آن را از وجود حذف کرده بود، حرکت کردند.

این چیزی بود که دکتر احمد چلبی گفت و برای نخستین بار پذیرفت درباره سفر طولانی اش و ماجراجویی های جورج بوش که عراق و منطقه را شکافت و دروازه ها را برای ایرانی که خواستار رهبری منطقه بود، گشود، صحبت کند.

ذهن حامد الجبوری سنگین از قصه ها و روایت ها است. چیزهای بسیاری دید و چیزهای بیشتری شنید. دلیل آن ساده است: سرپرستی دفتر «پدر پیشوا» سپس دفتر آقای معاون و مسئولیت رسانه ها و وزارت دولت در امور خارجی.

الجبوری گفت که پادشاه اردن، ملک حسن در ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰ به همراه صدام از تانکی در نزدیکی مرزهای ایران بالا رفت و با شلیک گلوله ای از این تانک از آغاز جنگ استقبال کرد. سخت بود که این قصه را باور کنم اما او بر آن اصرار می کرد و افزود که خود شخصا از سفیر یک کشور عربی در بغداد تصاویری که ماهواره های تجسسی امریکا از نیروهای ایرانی تهیه کرده بودند را دریافت کرد.

روایت کرد که به هنگام استقبال صدام از راشد عبدالله النعیمی، وزیر امور خارجه امارات آن هم در میانه نشانه هایی از تمایل کشورهای عربی به کاهش سهمشان از تامین هزینه های جنگ با ایران چه گذشت. الجبوری گفت که صدام خطاب به النعیمی گفت: «سلامم را به ... برسان و به او بگو ... نمی خواهم عین عبارت را بیاورم برای این که حرف نجیبانه ای نیست منظورش این بود که اگر صدام نبود ایران با امارت و کشورهای دیگر چه ها که می کرد.»

صدام سفرای عراقی در کشورهای خارجی را به حضور پذیرفت. سفیر عراق در کویت گفت که وزیر دفاع کویت گفته که خواسته است زیر پا گذاشتن آب های عراق توسط قایق های کویتی متوقف شود اما این هشدار جدی گرفته نشده است. صدام خشمگین شد و سفیر خود را مخاطب قرار داد و گفت: «فردا بی درنگ به کویت بر می گردی. فوراً نزد صباح الاحمد (وزیر امور خارجه) می روی و به او می گویی که صدام به تو می گوید (...) و اگر گنجشکی حریم هوایی عراق را نقض کند دمش را می چینیم.» کلام او بسیار خشن و کاری بود.

الجبوری وزیر اطلاع رسانی بود که صدام حسین ریاست جلسه ای رسانه ای را بر عهده داشت و در آن از او انتقاد کرد. او هم به کاخ رفت و به البکر گفت که می خواهد استعفا دهد. البکر درخواست و به صندلی ای که روی آن نشسته بود، اشاره کرد و گفت: «به این صندلی ادرار می کنم، صندلی ریاستی ای که هیچ کس حتی کرامت رئیس جمهور را حفظ نمی کند.» و بکر بعد خودش را خطاب قرار داد و گفت: «آخ ابو هیثم چگونه می پذیری رئیس جمهور شوی، چگونه می خواهی وارد حزبشان شوی.» البکر به صندلی اش برگشت و اشک در چشمانش حلقه زد و گفت: «استعفا را از ذهنت بیرون کن. در توان من نیست که استعفای تو را بپذیرم، چه کسی می خواهد استعفای مرا بپذیرد. ما اسیریم و حق استعفا نداریم.»

البکر بعد از رسیدن به پست ریاست جمهوری از هیئتی از بغداد استقبال کرده بود که ناگهان از سوالی درباره دلایل قتل الشیخ عبدالعزیز البدری که دوست او بود، شوکه شد. البکر از حادثه اطلاع نداشت. و بعد از این که هیئت محل را ترک کردند از الجبوری خواست که «به صدام بگو به این کسی که با اطرافیانش در گوشه این راهرو نشسته است لااقل خبر دهید». در «دفتر روابط عمومی» در انتهای راهرو و به ریاست صدام حسین مردان بی رحم دیگری نیز می نشستند که عبارت بودند از ناظم کزاز و سعدون شاکر و علی رضا باوه و محمد فاضل، این دفتر بعداً دفتر سازمان امنیت حزب بعث شد. الجبوری پیام را به صدام رساند به او خیره شد و نظری نداد.

صدام در حضور الجبوری از نمایندگان رئیس جمهور شاذلی بن جدید که پرونده ای را با خود داشت و می خواست سریع آن را خلاصه کند، استقبال کرد. گفت که تحقیقی که کشورش انجام داده است تاکید می کند که موشکی که به هواپیمای وزیر امور خارجه الجزایر، محمد بن یحیی که تلاش می کرد به جنگ عراق - ایران پایان دهد، اصابت کرد و آن را سرنگون ساخت، عراقی بود. و افزود که بخشی از قطعات موشک در ایران یافت شد و شوروی ها تاکید کردند که این موشک ها را به عراق داده اند. صدام پرونده را گرفت و عذرخواهی نکرد و نظری نداد.

الجبوری می گوید که صدام روابط بسیار نزدیکی با ملک حسین ایجاد کرد و او را «پسر عمو» صدا می کرد. از حافظ اسد، رئیس جمهوری سوریه متنفر بود و سرهنگ معر قذافی را تحقیر می کرد و دائما می گفت «این قذافی دیگر کیست؟». صدام شوروی ها را دوست نداشت. در آن شب به الجبوری گفت: در پشت توطئه ۱۹۷۳ (توطئه کاظم کزاز) و توطئه ۱۹۷۹ سازمان «کا.گ.ب» شوروی بود و سوریه در رتبه دوم در آن مشارکت کرد.

جمله ای که الجبوری فراموش نمی کند و خود شخصا از پادشاه مغرب، ملک حسن دوم در کاخ القصیرات شنیده بود این بود: «به صراحت بگویم اگر جلوی صدام را نگیریم درب و داغان می شویم.» گفتن چنین حرفی از حسن دوم چندان ساده نیست.

ششمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": رحم عادت عراقی ها نیست

(۶) مقدمه به قلم غسان الشربل؛

غرض فقط دور شدن از لبنانی بود که غرق در جنگ های داخلی و منطقه ای شده بود. دور شدن حتی اگر چند انگشت آن طرف تر باشد. یکی از دوستان و نزدیکانم پیشنهاد داد که به عراق برویم، من هم مخالفت نکردم. اوایل دهه بیست عمرمان را می گذرانیدیم و آن قدر فرصت داشتیم تا بتوانیم در تصمیمان تجدید نظر کنیم. فایز قزی، دوست وکیل و نویسنده ام طرح سفر را داد. از من خواست که سلامش را به دوست عراقی اش برسانم و شماره تلفنش را هم به من داد. اسمش علی صالح السعدی بود. رهبر بعثی شجاع بی باک متهوری که وقتی که حزب بعث در ۸ فوریه ۱۹۶۳ به قدرت رسید نامش درخشید.

به سرعت سینه دوستانی که به چیزی کمتر از وزارت قانع نیستند و حاضر نمی شوند از اسراف در حب به زندگی و حیات کوتاه بیایند، تنگ می شود. بعثی ها فاقد خبرگی بودند و افراط در سنگ دلی علیه کمونیست ها کار را برای سرهنگ عبدالسلام عارف، نظامی ای که با عبدالکریم قاسم در انقلاب ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ مشارکت داشت، تسهیل کرد تا بتواند بر بعثی ها مسلط شود و به تنهایی قدرت را به دست گیرد، به ویژه بعد از آن که نظامیان حزب بعث شهروندان متمایل به نظامیان را تحت پیگرد قرار دادند.

یک روز عصر السعدی موعدی را برای رفتن به منزلش در منطقه المنصور به من داد. خواستم بگویم که من فقط برای نوشیدن قهوه به دیدنش آمده ام که با لحن تندی به من گفت: «ما از میهمانان این گونه استقبال نمی کنیم.» و رفت که درباره علاقه اش به لبنان و لبنانی ها و بیروت و کافه ها و شب های آن بگوید. و به این ترتیب فرصتی ناگهانی پیش آمد و ارتباطی میان ما برقرار شد و او هر روز با من تماس می گرفت و من هر شب به دیدنش می رفتم، برای همین فرصتی پیش آمد تا درباره حال و احوال عراقی که در سایه صدام حسین می رفت بیشتر دچار اختناق شود، پرس و جو شوم.

السعدی تلاش کرد که نگرانی مرا بر سر این که به دلیل دیدارهای مکررمان در منطقه المنصور ممکن است مشکل ایجاد شود را رفع کند. گفت: «نگران نباش، نمی خواهم کسی را نگران کنم. آنها نمی خواهند مرا بکشند و خوب می دانند که در این وضعیت چقدر به دردشان می خورم.» به افراط مشروب می خورد به رغم این که عمل جراحی قلب انجام داده بود. داستانی را از تلاش یک خودرو برای زیر کردنش گفت که ناکام ماند. افراد سازمان امنیت تلاش می کردند شریان های تنفسی اش را ببندند. یکی از آنها به همراه او وارد آرایشگاه شده بود. و گفت: «نگاهی به افسر جوان انداختم که وارد شد و در جایی نشست. به او گفتم، پسر.. آیا مانع کوتاه کردن موهای یک شهروند عادی می شوید. الآن سرت را با کفش خورد می کنم.* جوان فوراً محل را ترک کرد.»

السعدی می گفت: «تو جوانی و هر چه می شنوی را نباید باور کنی. داستان پدر پیشوا دروغی است که صدام ایجاد کرد تا احمد حسن البکر را مطمئن سازد. او نیاز به سرپوشی داشت تا بتواند برای خود در حزب و ارتش و کشور مشروعیت کسب کند. تا بتواند ارتش و حزب را به چنگ خود در آورد و اجازه ندهد خارج از کنترلش کاری را مرتکب شوند. بکر خیلی شانس آورد که صدام او را از کاخ خارج کرد بدون این که با سم یا چیزی دیگر بکشتش.» و افزود: «عراق عادت ندارد که به دو مرد تکیه کند. ما کشوری فقط برای یک مرد هستیم. عراق به عبدالکریم قاسم و عبدالسلام عارف روی خوش نشان نداد. اولی به سرعت جنون قدرت گرفت. دومی هم فکر کرد که تنها پیشوای یکه تاز است. منکر وجود رفقاییش در انقلاب شد. آنها هم صلاحیت هایش را گرفتند و محاصره اش کردند. ذلیل و تبعید و زندانی اش کردند. رحم عادت عراقی ها نیست.» به لیوانش نگاهی می اندازد و آن را دوباره پر می کند و ادامه می دهد: «عارف عصبی و منفعل و پرحرف بود. عاشق قدرت و متهور بود. وقتی قدرت را گرفتیم عبدالکریم قاسم شکست خورده را به صدا و سیما فرستاد. شماتت از دو چشم عارف فوران می کرد. هیچ رحمی به دوستش در انقلاب نکرد. او را به باد استهزا گرفت و تلاش کرد که از او اعتراف بگیرد که نقشی در انقلاب ۱۹۵۸ نداشته است. از او می خواست که بگوید عارف بیانیه انقلاب

را نوشت. عبدالکریم قاسم ترجیح داد بمیرد تا این که چنین هدایایی را به عبدالسلام تقدیم کند. من نمی گویم که بی گناه بودم یا رحم داشتم. من هم عجین شده در این قساوت بودم.» و گفت: «شعارها را باور کردیم و کشور و شاید هم ملت را کشتیم. رفتار ما ناپخته بود و نمی دانستیم معنای قدرت و کشور و نهادها چیست. غرق در کینه ها و نگرانی هایمان شدیم. کمونیست ها در خون ما غرق شدند و ما غرق در خونشان شدیم.»

ناگهان حرفش را قطع کرد و با دست با عصبانیت به روی پایش زد. نیمه های شب بود. بلند شد در حالی که سنگین شده بود، می خواست صفحه گرامافون را عوض کند. فقط می خواست تصنیف فیروز درباره به صلیب کشیده شدن مسیح را بشنود: «انا الام الحزینه و ما من یعزیه..» روشن بود که خاطراتش و همچنین خاطرات عراق عذابش می دهند.

*این اصطلاح دشنامی تحقیرآمیز نزد عراقی ها است.

هفتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": وقتی که صدام انتقام کودکی اش را گرفت (۷) مقدمه به قلم غسان الشربل؛

این فقط گذشته نبود که او را نگران می کرد از آینده مبهم نیز می ترسید. گفت: «هر آن چه دیدیم چیزی نبود جز این که مقدمه ای برای بسط قدرت صدام حسین برای آینده ای که قرار است در آن پیشوا شود. تنها پیشوا. من این مرد را می شناسم. کشور را به تاریکی می برد. تشنه قدرت است و هیچ شریکی را نمی پذیرد. به چیزی به کمتر از این که تنها خود فرمان دهد، راضی نمی شود. می خواهد رهبر عراق و رهبر امت شود اما با قلدری و بزن بهادری. عقده جمال عبدالناصر شدن وجودش را از زمانی که به قاهره رفت و در آن جا دانشجو بود، فرا گرفته است. خیانتکار است و می داند چگونه احساساتش را کنترل کند و ضرباتش را با بی رحمی بزند. می خواهد انتقام کودکی و وضعیت خانوادگی اش را بگیرد. به همراه او عراق غرق خون خواهد شد. کسی چه می داند شاید منطقه را هم غرق خون کند.»

حرف های السعدی مرا به مخزن دردهای عراقی ها رهنمون کرد. اما تمایل من عملی نشد مگر بعد از این که دو دهه گذشت. تحول پرسیدن درباره صدام جزئی ثابت از تلاش ها و اهتمام های من شد. برای همین در دمشق با عزیز محمد، دبیرکل حزب کمونیست عراق دیدار کردم. از او قصه کمونیست های عراق را شنیدم. قصه های بسیاری را برایم نقل کرد از جمله درباره ناظم کزاز، مدیر امنیت کل در سال های ابتدایی دوران بکر - صدام که در حالی که با پاهایش بر گردن یکی از زندانیان حاضر فشار می آورد، کباب می خورد.

میان کردستان عراق و پایتخت های عربی و اروپایی قصه های رئیس جمهور جلال طالبانی و مسعود بارزانی، رئیس اقلیم کردستان و سرتیپ ابراهیم داوود، وزیر دفاع که وقتی که نایف از سمتش دور شد او نیز کنار گذاشته شد را شنیدم. از عبدالغنی و ده ها نظامی و شهروند عادی قصه ها شنیدم. درباره صدام و عراق صدام می پرسیدم.

غرض محاکمه صدام نبود. یا مجازات یا تبرئه کردن او. قصه مردی که پایانی اندوهناک برای خود و خانواده اش و کشور و منطقه اش رقم خورد، مرا میخکوب می کرد. هیچ کودکی نامزد چنین نقشی که او با به دنیا آمدنش در ۲۸ آوریل ۱۹۳۷ بر عهده گرفت، نشد. هیچ چیز جز مادر و فقر و یتیمی به استقبال به دنیا آمدنش نرفتند. به دایی اش افسر بازنشسته ای که سرپرستی اش را بر عهده گرفت و او را دیر در تکریت و بعدها در بغداد به مدرسه فرستاد، تمایل داشت. خیلی زود صدام زندان را تجربه کرد. بعد از چند ماه زندان به دلیل نقص ادله در اتهام ترور یکی از اهالی تکریت که تمایلات کمونیستی داشت از زندان آزاد شد و گفته شد که دایی اش او را برای این کار تحریک کرده بود.

بعدا سرنوشت به گونه ای دیگر رقم می خورد. تلاش برای ترور عبدالکریم قاسم و فرار به دمشق و از آن جا به قاهره. صدام بعد از استیلای حزب بعث به قدرت در ۸ فوریه ۱۹۶۳ به عراق باز می گردد. و بعد از این که ۹ ماه بعد عبدالسلام عارف موفق می شود که حزب بعث را از قدرت کنار بزند به فعالیت های سری روی می آورد و به زندان می افتد و از آن جا فرار می کند و سپس با تلاش های «رهبر موسس» حزب بعث میشل عفلق موفق می شود که وارد کادر رهبری قطری حزب بعث شود.

در برابر حوادثی که بازگشت حزب بعث به قدرت را موجب می شود، سکوت است. اتفاق اعلام خودمختاری از سوی ملا مصطفی بارزانی و بعدا تلاش برای ترور او. تصمیم ملی شدن نفت و معاهده دوستی و همکاری با اتحاد جماهیر شوروی. تلاش برای محو بی سوادی. پایان حرکت ناظم کزاز. نبرد با کردها و توافق نامه الجزایر با شاه ایران. و در سایه بکر تلاش می کرد بر ارتش و حزب مسلط شود و شبهات را بر سر ریاستش بر آنها تا زمانی که در ۱۶ ژوئن ۱۹۷۹، ساعت استعفای بکر فرا رسید، رفع کند. دوران صدام با ولیمه حزبی خونینی آغاز شد و در ۹ آوریل ۲۰۰۳ پایان یافت و زندگی این مرد با طناب دار به پایان رسید. حکومت و پسرانش عدی و قصی و نوه اش و خانواده اش و سپس همه چیز را از دست داد.

غرض از تهیه گزارش از عراق بر سر سلسله خاطراتی که در روزنامه «الحیات» به اشتراک گذاشته شد، وضعیت زندگی عراق به همراه تمرکز بر وضعیتی بود که قیام حکومت صدام حسین را تسهیل کرد. اگر این وسواس نبود این کتاب تهیه نمی شد. بعد از آن که به اوراقم مراجعه کردم دریافتم که همه این شواهد برای بررسی تاریخ این مرحله مفید است. این کتاب شهادتی است از داخل نهاد نظامی از زبان الخزرجی. و از نهاد حزب بعث از زبان صلاح عمر العلی. و شهادتی است از دشمن شماره یک صدام به نام احمد چلبی. اما حازم جواد تجربه گرانبهائی را در سال ۱۹۶۳ دارد که از خاطرات غنی او درباره موضوع این کتاب که درباره صدام است، استفاده کردم.

هشتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": مردی که برای نخستین بار از اسرار حزب بعث گفت

یکی از سیاستمداران عراقی به من گفت: «قصه بعث در عراق را نمی توان خلاصه به بازگشت آن به قدرت در ۱۷ ژوئن ۱۹۷۸ به دست احمد حسن البکر و صدام حسین کرد. کار تو ناقص خواهد بود اگر شامل به قدرت رسیدن بعث در بار اول در ۸ فوریه ۱۹۶۳ نباشد، همان باری که به «انقلاب ۱۴ رمضان» معروف شد و ۹ ماه بعد رئیس جمهور عبدالسلام عارف به آن پایان داد.» و افزود: «خزانه اسرار این تجربه نزد رهبر و مهندس آن حازم جواد است. اما این مرد متأسفانه گوشه عزلت گزیده و از آن تاریخ تا کنون سکوت اختیار کرده است.» احساس سیاسی اش باعث شد که بفهمد که چه در ذهنم می گذارد، برای همین فوراً گفت: «خودت را خسته نکن. تلاش کن با دیگران صحبت کنی. حازم جواد مرد سرسختی است. نه با سیاستمداران و نه با روزنامه نگاران دیدار نمی کند. نه درباره آینده و نقش آن صحبت می کند و نه علاقه ای به رسانه ها دارد و نه می خواهد که در انظار باشد. پیشنهادهای غربی و عربی را برای نوشتن خاطراتش که می توانست حاوی اسرارش باشد، رد کرده است.»

تظاهر کردم که تسلیم شده ام و حرف را عوض کردم اما این نام بزرگ را در دفتری کوچک نوشتم. به آرشیوها و اینترنت مراجعه کردم و به جستجو درباره نوشته هایی که درباره این مرحله نوشته شده است، پرداختم. چیزهای کمی دست گیرم شد، چرا که مردی که سکوت اختیار کرده بود به تعهدش احترام گذاشته بود و تلاشی برای زدودن این غبن یا برجسته کردن وجهه خود نکرده بود. هیچ چیز نمی تواند روزنامه نگار را تحریک کند جز اسراری که در دل این دو دهه خوابیده اند یا روزنامه ها نسبت به آنها سکوت اختیار کرده اند و تلویزیون ها به آنها نپرداخته اند.

با جواد تماس گرفتم و به شوخی گفتم: «به تصمیمت برای سکوت احترام می گذارم اما فکر نمی کنم که مانعی شود که با تو قهوه ای ننوشم؟» در دیدار اول چیزی نخواستم، تلاشم بر این بود که در دور اول از امور عراق سرنخی از اعتماد ایجاد کنم تا بابتی برای دیدارهای بعدی به

وجود آید. دیدارها تکرار شدند در حالی که مرد سرسختی بود. به شکست هم نسل هایش اعتراف می کرد و می پرسید: «آیا می خواهی شکست ها و اشتباهات و امیدهای از دست رفته مان را شسته و رفته منتشر کنیم. اگر موفق شده بودیم آیا عراق این طور که امروز می بینیم، بود؟»

در یکی از دیدارهایمان ملاحظه کردم که شماره هایی از «الحیات» در میان مجموعه ای از روزنامه ها در اتاق نشیمن است. او هر روز پنج روزنامه را می خواند. از او درباره دلایل شماره هایی از الحیات که نزد خود نگه می داشت، پرسیدم و وقتی که خارج شدم دریافتم که او شماره هایی که مربوط به تحولات عراق و شماره هایی که حاوی بخش هایی از سلسله «خاطرات» مربوط به عراق است را نگه می دارد. وقتی بعضی از آنها را ورق زدم دیدم که زیر برخی از سطرها خط کشیده است و در برابر برخی دیگر علامت سوال و در برابر برخی علامت تعجب گذاشته است، این بخش ها مربوط به صلاح عمر العلی و ابراهیم الداوود و عبدالغنی الراوی است. دیدم فرصت مناسب است و برای همین به او گفتم: «اجازه بده درباره این موضوع از دریچه روزنامه نگاری که موفق با دیدار با تو شده صحبت کنم. کشورت در وضعیت اسفباری به سر می برد و من معتقدم که باید صحبت کنی، عراقی ها و اعراب حق دارند بدانند قصه «بعث» در ۱۹۶۳ چه بود و چگونه بعدا صدام آن را ربود تا تحولات اندوهناک حزب و ملت و کشور را به وجود آورد.»

در پایان گفت و گویمان توافق شد تا سکوت به قول خودش «غارنشینی اش» را بشکنند. نه شرطی گذاشت و نه چیزی خواست. گفت: «یک بار صحبت خواهم کرد. قصه را به طور کامل بدون اضافه و کم روایت خواهم کرد. نه چیزی اضافه می کنم و نه روده درازی خواهم کرد. و مرا ببخش اگر احیانا ذهنم یاری نکرد اما عمدا چیزی را از قلم نخواهم انداخت. و از این روایت تو مختاری هر آن چه می خواهی را منتشر کنی، اما از تو می خواهم که کار ما تا موعد انتشار آن سری باقی بماند.»

مرحله ضبط را آغاز کردیم. و هنگامی که ذهن جواد یاری نمی کرد، در نهایت دقت و امانت ساکن می ماند، خودم را در برابر گنجینه ای از اطلاعات و وقایع سیاسی و امنیتی یافتم. گفت وگو از حدودی که برایش ترسیم کرده بود، فراتر رفت، عملاً سیر شدید حوادث و اهمیت روایت ها را بیان کرد که نتیجه آن ده ها جلسه و ضبط خاطرات بود که بیش از ۵۵ ساعت را شامل می شد.

نهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": وقتی صدام نخستین ترور را تجربه کرد

جواد از آغاز به کار «بعث» در عراق صحبت کرد و از آغاز به کار خودش در این حزب و نقش حزب و نقش خودش در تظاهرات و ناآرامی هایی که به انقلاب ۱۴ ژوئن ۱۹۵۸ انجامید. و همچنین به راهی که خیلی سریع از راه پیشوا عبدالکریم قاسم و «شیر انقلاب» رفیقش عبدالسلام عارف جدا شد، اشاره کرد. همچنین قصه تلاش برای ترور «تنهاترین پیشوا» که در آن صدام حسین نیز مشارکت داشت و فرار او که منجر به تقسیم حزب به دو بخش یکی در دمشق به رهبری فواد الركابی و دیگری حازم جواد که در آن موقع از رهبران بود، انجامید را تعریف کرد. در ابتدای دهه شست رهبری حزب بعث جواد را مامورد کرد که به بازسازی حزب بعث در عراق بپردازد. که در پی نقش آفرینی او حزب برای نخستین بار توانست در سال ۱۹۶۳ به قدرت برسد. در آن موقع احمد حسن البکر عضو دفتر نظامی وابسته به حزب به ریاست حازم جواد بود. همچنین حردان التکریتی و صالح مهدی عماش نیز از اعضای دفتر نظامی وابسته به حزب بودند. در لحظه اجرای تصمیم علی صالح السعدی، رفیق جواد و رقیب او در رهبری در زندان بود. و عبدالسلام عارف نیز زیر نظر بود و به طور سری با جوانی که حزب مسئول او کرده بود دیدار می کرد، جوانی که موظف بود با او مدارا کند، نام این جوان حازم جواد بود. و بعد از موفقیت وارد آوردن ضربه نخست جواد عارف را آماده رسیدن به سمت ریاست جمهوری کرد، در آن موقع حزب بعث نیاز به چهره ای داشت که از دل انقلاب ۱۹۵۸ بیرون آمده باشد.

جواد قصه جذب های داخل حزب بعث عراق و او و میان این حزب با حزب بعث سوریه را بیان کرد، همچنین حکایت مذاکرات سه جانبه ای که برای وحدت و ایجاد روابط تنگاتنگ میان حزب بعث و جمال عبدالناصر صورت می گرفت. مفصل درباره مقاطع و مردان و نقش آنها صحبت کرد. از اعدام قاسم و کشتار کمونیست ها و شکنجه ها و اختلاف های میان «گارد ملی» و ارتش که منجر به خروج او از قدرت و از کشور شد و کودتای عارف علیه «رفقاییش» در ۱۸ نوامبر ۱۹۶۳ و چگونگی تک روی اش در قدرت و دور شدنش از حزب گفت. از میشل عفلق گفت و «رهبری سوریه» و مسئولیتش در شکست وحدت میان احزاب بعث.

در اواخر ۱۹۵۸ حازم جواد در مرکز سرای پلیس بغداد زندانی بود. این مکان دقیقا همان زندان زندانیان سیاسی در دوران پادشاهی بود. موج دستگیری ها پس از حادثه ۵ نوامبر همان سال زمانی که حکومت عبدالکریم قاسم شریک خود در انقلاب ۱۴ ژوئن عبدالسلام عارف را دستگیر کرد، آغاز شد. در این میان پلیس بازداشتی های تازه ای را می آورد که در میان آنها یک جوان لاغر اندام و مردی میان سال بودند. بازداشت شدگان ملاحظه کردند که مدیر زندان مهدی الرفاعی، از اهالی تکریت به زندانیان جدید اتاقی جدا داد و اصرار داشت که با دیگر زندانیان ارتباط نداشته باشند یا با آنها صحبت نکنند. بعد از این که درباره این دو مرد پرسیده شد، جواب آمد: آن دو، مرد جوان نامش صدام حسین است و دیگری دایی او خیرالله طفلاح. اولی متهم به ترور حاج سعدون التکریتی است که اعتقاد می رفت کمونیست باشد و دومی متهم است که متهم اول را تحریک به انجام جنایت می کرده است. در آن روزها حازم جواد به خودش زحمت نمی داد که وقتی به اسم جوان نحیف یا اصلا به خود او می رسد، توقیفی کند و کمی درنگ کند، چرا که صدام حسین جوانی گم نام بود و هنوز تقدیر او را برای سرنوشت استثنائی اش نامزد نکرده بود.

جواد از زندان فرار می کند و همان روز کشور را به سمت سوریه یا ایالت شمالی جمهوری متحد عربی ترک می کند. در دمشق بعضی ها درباره آینده عراق و آینده خودشان به بحث می نشینند در این جا بود که قاسم الطلاق خط ملی را بر می گزیند. در اول اکتبر ۱۹۵۹، بعد از آن که قاسم مجموعه ای از ستارگان افسرهای انقلاب ۱۴ مارس را اعدام می کند (ناظم الطبقجلی و رفعت الحاج سری و نافع داوود و دیگران)، جواد به طور سری به عراق باز می گردد در حالی که به همراهش قطعاتی از سلاح های مورد نیاز حزب را آورده بود. بعد از آن که سلاح ها را به دو رفیقش علی صالح السعدی و فیصل حبیب الخیزران می دهد آن دو در گوشش نجوا می کنند که حزب در نظر دارد عبدالکریم قاسم را در خیابان الرشید ترور کند. فواد الرکابی، دبیر کلی رهبری قطری حزب، پشت این تصمیم بود، و برنامه شامل این طرح بود که به محض این که ترور با موفقیت انجام شد افسران حزب بعث و ملی گراها برای تصاحب قدرت دست به

کار شوند. ظن غالب بر این است که الرکابی جمال عبدالناصر را در جریان گذاشته بود و موافقتش را به دست آورده بود.

حازم جواد اسم صدام حسین را فراموش کرده بود. سنت حزب بر این بود که وارد جزئیات مسائل امنیتی حساس حتی از سوی اعضای رهبری نمی شد. قاسم و هیئت همراهش عبور کردند و گلوله باران شدند (در تاریخ ۷ اکتبر ۱۹۵۹). تنهاترین پیشوا مورد هدف قرار گرفت اما زخم سطحی برداشت. به سرعت الرکابی خود را در منزل دوست نزدیکش جواد مخفی کرد. حزب حوزه عملیاتی سری یا پناهگاه های امن در اختیار نداشت. مسئولین بعضی از مجریان این عملیات را دستگیر و باقی آنها فرار کردند. در خانه خانواده اش جواد ملاحظه کرد که فواد الرکابی از معاونش عبدالله الرکابی درباره سرنوشت جوانی به اسم صدام حسین که در تلاش برای ترور دست داشت و در جریان تیراندازی ها زخمی شد، می پرسد. چند هفته بعد الرکابی و جواد و السعدی و عبدالله الرکابی به سوریه فرار می کنند.

در سوریه الرکابی درباره سرنوشت صدام می پرسد. به خاطرش خطور نمی کند که این جوانی که تصادفی نامش به میان مشارکت کنندگان در کمین خیابان الرشید وارد می شود روزی کمتر از یک دهه دیگر بر عراق حکومت می کند و او از بارزترین قربانیانش خواهد بود. رفت که با سازمان امنیت سوریه (دفتر دوم) تماس بگیرد تا بفهمد که آیا صدام بعد از این که با دوستش موسوم به فاتک الصافی از اهالی منطقه العوجه خود را مخفی کردند و بعد از آن راهی سوریه شدند، به سلامت رسیدند یا نه.

دهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": اولین جنایت صدام چه بود؟

در آن روزها ابتدای قصه صدام حسین ترسیم می شود. جواد به خاطراتش رجوع می کند و می گوید: «با رسیدن سالم صدام حسین الرکابی خوشحال شد. به من گفت: من می خواهم از برادر صدام تقدیر کنم. جواب دادم: ما چیزی در اختیار نداریم چگونه تقدیر کنیم. تنها راهی که می توانیم از او تقدیر کنیم این است که او را به عنوان عضو فعال حزب بعث بپذیریم. این حادثه تصادفی نقشش را بازی کرد. تیم ترور متشکل از شش نفر بود. در خلال عملیات آماده سازی جوانی به اسم یاسین السامرائی عذر خواست و گفت که در ترور شرکت نمی کند. از ترس این که مبادا آن چه می داند فاش شود الرکابی او را به سوریه فرستاد و از سازمان سری خواست که جانشینی به جای او نامزد کند. سازمان پیشنهاد داد که جوانی که اخیرا با حزب ارتباط پیدا کرده و گویا شجاع و مشتاق و مستعد است، جانشین او شود. و به این ترتیب صدام که گمان می رفت تنها یاری پیوسته به تیم ترور است به عضویت حزب در آمد.»

و می افزاید: «فواد خواست که از صدام تقدیر کند و از دستورات حزب که می گوید باید یار حزب دو یا سه سال قبل از پذیرش عضو عامل باشد، فراتر رفت. برای این که اصول حزبی می گفت که باید شخص جدید مورد تایید دو نفر [از اعضای حزب] باشد، الرکابی گفت: من صدام را نامزد می کنم و تو هم با پیشنهاد من همراه می شوی. موافقت کردم. جوان در عملیات سهیم شد و زخمی شد. و علی رغم آن بر خودش مسلط شد و به سوریه فرار کرد.

در اتاقی زیر زمین در دمشق، که در اصل انباری بود، دیداری به ریاست فواد و با حضور من برگزار شد، به اضافه علی صالح السعدی و مدحت ابراهیم و عبدالله الرکابی و شاید افراد دیگری هم بودند. فواد سخنرانی ای کرد و با «رفیق عزیز صدام» او را ستود و به ستایش از شجاعت و وفای او پرداخت. و گفت که پیشنهاد داده است که او عضو عاملی در حزب باشد و من نفر دومی هستم که پیشنهاد او را تایید می کنم. بعد از آن همه ایستادیم و در برابر ما جوان خجالتی قد بلند تیزبینی که سبزی پوستش به سیاهی می زد ایستاده بود. فواد قسم حزبی را خواند و صدام پشت سرش تکرار کرد. بعد از آن جوان را پذیرفتیم و نشستیم دو ساعت به طور مستمر

درباره فنجان های چای و قالب های گتو [نوعی کیک] صحبت کردیم. بعد از آن فواد قصد رفتن به قاهره کرد. و بعد از آن صدام از ما خواست که به او اجازه دهیم که به پایتخت مصر برود تا در آن جا درسش در رشته حقوق را کامل کند، پذیرفتیم به شرطی که اگر به او در سوریه نیاز نداشته باشیم، و این در حالی است که ما در جریان بازگشت او به عراق برای مشارکت در ترور تنهاترین پیشوا نبودیم.»

بعد از آن حازم جواد به عراق بازگشت با دستورالعملی از سوی فرماندهی عراق به نمایندگی از فواد الرکابی و از سوی کادر رهبری ملی گراها، به او مسئولیت تلاش برای بازسازی حزب را بعد از آن که به دلیل نقشش در تلاش برای ترور قاسم ضرباتی خورده بود، داده بودند. در آن سال ها هیچ نقش یا اثری از صدام حسینی که در قاهره بود، نبود. چند هفته بعد از پیروزی انقلاب ۸ فوریه ۱۹۶۳ صدام به عراق باز می گردد تا در دفتر کشاورزهای وابسته به حزب مشغول به فعالیت در پستی شود. اسم او شایع نبود و در سطح گسترده ای به زبان نمی آمد. اسامی بارزی که آن موقع برده می شدند عبارت بودند از: عبدالسلام عارف، رئیس جمهوری و احمد حسن البکر، نخست وزیر و حازم جواد، قوی ترین فرد در حزب و علی صالح السعدی، معاون نخست وزیر.

همان روز البکر با حازم جواد، وزیر کشور تماس گرفت. غضبناک و خشمگین از جوانی به اسم صدام حسین بود. از لحنش این گونه برداشت می شد به چیزی کمتر از زندان قبول نمی کند اگر بنای اخراج او از حزب در میان نباشد. جواد جوان تکریتی را صدا زد و از او درباره مشکل پرسید. روشن شد که صدام در تکریت در نزاع بر سر زمینی از کسانی حمایت می کند که باعث خشم بکر شده است. جواد اصرار به حال موضوع به شیوه ای که باب میل صدام نبود، کرد اما میزان قدرتش به اندازه ای بود که به این حزبی منضبط اجازه رد نمی داد، پس قبول کرد و گفت: «موافقت کردم برای این که تو فقط از من خواستی در حالی که من قانع نیستم و مخالفم.» از جواد پرسیدم که آیا صدام با عملیات شکنجه در «کاخ النهایه» در سال ۱۹۶۳ مرتبط بود یا خیر. به ویژه زمانی که کمونیست ها را هدف قرار داده بودند. جواب داد: «صدام بعدا با خون

عراقی ها مبارزه کرد و جنایت هایی مرتکب شد. از آن جا که در وضعیت فعلی برای حفظ امانت باید هر چیز که مرتبط با صدام باشد را بگویم، می گویم که تا زمانی که ما در قدرت بودیم چیزی از این نقش او نشنیدیم. حوادث از او و نقش او بزرگ تر بودند. نقش بزرگ او در اعدام کمونیست ها بود که این نقش را صالح مهدی عماش، وزیر دفاع ایفا کرد. حقیقت این است که عبدالسلام عارف از آنها کینه به دل داشت و خلاصی از آنها را تایید می کرد. در حزب کسانی بودند که احساسات انقلابی را بر احساسات مسئولانه برتری می دادند. در این میان نباید فراموش کنیم که کمونیست ها در زمان قاسم و زمانی که حرکت ۸ فوریه را با سلاح مدیریت می کردند چه کارهایی که مرتکب نشدند.»

یازدهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": روزی که پافشاری صدام برای اعدام اثر نکرد

صدام به دنبال فرصتی بود تا بتواند راهی برای ورود به بازی رسیدن به قدرت پیدا کند. در پاییز ۱۹۶۳ و بعد از تبلور اختلافات میان جناحی که به آن «چپی ها» یا تندروها در داخل حزب می گفتند و آنها را صالح السعدی نمایندگی می کرد با جناح «راست گرا» یا معتدل ها که حازم جواد آنها را نمایندگی می کرد، صدام تلاش کرد فرصت را غنیمت شمارد. صدام به دفتر جواد رفت و از جذب نیروهای حزب شکایت کرد و سعدی و دوستانش را ملامت کرد. به جواد آمادگی اش برای اعمال محدودیت هایی در رفتار السعدی و رفقایش را بیان کرد و گفت: «مشکلاتی از این دست همیشه با کنفرانس های حزبی و اجراهای روتینی حل نمی شوند. نیاز به برخورد دارد.» و جواد می گوید پیشنهادی که او داد در بطن خود نوعی از آمادگی برای تصفیه السعدی را داشت. [می گوید] «با فکرش از اساس مخالفت کردم و هر گونه استفاده از قدرت را رد کردم و تلاش کردم که او را ناامید کنم.»

یک هفته بعد صدام خواست که صاحب نقشی در نزاعی که این بار خیابان ها را منفجر کرده بود، داشته باشد.. و حازم جواد می گوید: «در درگیری های داخلی ای که در درون حزب آغاز شد و به اصول تعریف شده سپتامبر رسید و بعد از این که انتخابات حزبی برگزار شد و امور برای برگزاری کنفرانس قطری آماده شد، گزارش ها می گفتند که صدام در برابر گروه گارد ملی و علی السعدی و دیگران که به آنها جریان خشونت طلب و چپ گرا می گفتند، ایستاده است. به شدت علیه آنها بود. به گونه ای که می توانم بگویم که به سمت جریانی که به آن جریان معتدل می گفتند تمایل پیدا کرده بود، جریانی که من به همراه طالب و البکر و جریان های دیگر آن را نمایندگی می کردیم. در کنفرانس ملی سخنرانی معتدل و خوبی کرد که در آن به جناح السعدی حمله کرد، و وقتی که درباره شورش گارد ملی در روز ۱۳ نوامبر سخن گفت هیچ اشاره و گریزی به تماسش با دفتر من در کاخ جمهوری که خواستار اذن تصفیه شورشیان شده بود، نکرد. همان تماسی که در آن گفت: چنین مساله ای قابل چانه زنی نیست، فقط دستور تو

را می خواهد. به او گفتم: به هیچ وجه آمادگی ندارم خونی حتی یک قطره ریخته شود، همین که خون کمونیست ها به گردنمان است برایمان کافی است، الآن خون بعضی ها را هم می خواهی. بر تقاضایش اصرار می کرد و تا آخر هم بر این اصرار خود ماند. بر بخش کرخ مسلط بود و برای همین احساس آسودگی می کرد. می گفت فقط دستورش را بده و دیگر کارت نباشد. و با هم حزبی ها با الفاظی ناشایست صحبت کرد، او این حادثه را به عنوان یک نقطه ضعف نزد خود ثبت کرد، و این که حازم جواد انقلاب و کشور را گم و گور کرد برای این که خون ۱۰ یا ۱۵ نفر ریخته نشود، او این عدد را کوچک می شمرد و کم اهمیت جلوه می داد. و گفته می شود که در جنبش ۱۸ نوامبر، که در آن موقع من در بیروت بودم، نیروهای ارتش که فرمانده کل قوا و عالی ترین فرمانده آنها عبدالسلام عارف بود، اقدام به تصفیه افراد گارد ملی کردند. مشارکت فعالی داشتند و با شدت عمل برخورد کردند در زمانی که حردان التکریتی وزیر دفاع آن بود و عبدالسلام رئیس جمهوری عراق. احمد [حسن] البکر به آنها گفت که به شما تبریک می گویم و انشاء الله موفق باشید. من در خانه بودم که با من تماس گرفتند، افسران بخش ها همگی از افسران حزب بعث بودند، قطعاً افسرانی که در نهاد نظامی نفوذ کرده بودند نیز [در این کشتار] دست داشتند برای این که دستورات از ریاست جمهوری می رسید، و این به هیچ وجه یک حرکت اجنبی رسیده از خارج از کشور نبود. این همه چیزی است که از صدام می دانم. او مرا تا بیروت دنبال کرد و در آن جا با من ملاقات کرد و از طریق دمشق به عراق برگشت، و در همین اثنا از سوی میشل عفلق به کادر رهبری اضافه شد تا در کنار البکر باشد.»

دوازدهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": تنها رهبر بعثی که از اعدام های صدام نجات یافت

بار دیگر این دو مرد [حازم جواد و صدام حسین] با یکدیگر دیدار کردند. در سال ۱۹۶۶ جواد به عراق باز می گردد و در همان سال صدام از زندان فرار می کند. در همان روز فرار صدام در خانه خانواده جواد را می زند «مادرش با روی باز از او استقبال می کند، او صدام را دوست داشت. نشستیم و صحبت کردیم. به من اصرار کرد که به حزب بازگردم و برای تجلیل از من صفت پیشوا را استفاده کرد. به او همان حرفی که قبل از آن به بکر گفته بودم، گفتم. با دعوت به بازگشت موافقت نکردم و ملاحظه کردم که این جوان شروع به تغییر کرد و شروع کرد کلمه استاد را برای من استفاده کردن گویی که می خواهد خودش را به عنوان پیشوا مطرح کند.»

احمد حسن البکر تلاش کرد حازم جواد را در سال ۱۹۶۷ قانع کند که به حزب بازگردد، به او پاسخ داد: «هیچ گاه اعتقاد نداشته ام حتی در ۱۴ رمضان ۱۹۶۳ که حزب بعث در قدرت تک روی کند. با شکست آن تجربه این اعتقاد من مضاعف شد.» درباره پیشنهادش پرسید جواب داد: «پیشنهاد می دهم که جلسه ای قُطری و نه کنفرانس قُطری برای حزب بعث برگزار کنید و به این ترتیب شخصیت هایی از اهل حل و فصل و تفاهم را دعوت کنید که بیایند. من ممانعتی برای حضور علی صالح السعدی و دیگران ندارم. همه ما می نشینیم و تجربه ۱۴ رمضان را تقویت می کنیم و سیاست جدیدی را مطرح می کنیم.» از این پیشنهاد خوشش نیامد او از لحاظ سیاسی عقب افتاده بود و سودای بازگشت به کاخ را داشت. از او درباره مواضع نظامی منضبط سعید صلیبی که به مثابه حاکم بغداد در ایام حکومت عبدالرحمان عارف بود، پرسیدم، جواب داد: «این مرد خسته ام کرد، می خواست در کارش به او کمک کنم. حتی به او گفتم سعید می خواهی به تو نیم میلیون دلار یا یک کاخ وقتی که برگشتیم به قدرت بدهم؟. بکر بعداً حقیقت او را کشف کرد، عاشق قدرت و استاد فریب بود. جادوگری بزرگ و مواهب بالایی در صلب مسئولیت و توطئه داشت. به خدا قسم من همه گونه همکاری با آنها را رد کردم.»

عبدالرحمن عارف باور نمی کرد که ضربه از خانه اش به او وارد می شود. «مجموعه پیشگامان»، گروهی که در آن زمان به این اسم خوانده می شد، دنبال فرصتی بود تا قدرت حاکم را از بین ببرد و به دنبال شرکایی برای خود بود، به جمع آنها معاون رئیس سازمان امنیت نظامی، عبدالرزاق نایف و سه نفر از افسرهای گارد جمهوری که عبارت بودند از ابراهیم عبدالرحمن داوود و کمال جمیل عبود و سعدون غیدان پیوسته بودند. جواد تعریف می کند که نایف در یکی از رستوران ها به او نزدیک می شود و می گوید که یک کشور خارجی به او مبلغی پول داده است تا حکومت آن وقت عراق به ریاست ناجی طالب را سرنگون کند.

و می گوید: «من هیچ مسئولیتی از حوادث ۱۷ ژوئیه ۱۹۶۸ را قبول نکردم. حادثه ای که مجموعه پیشگامان با همکاری کسانی که حزب بعث را ربودند و هیچ ارتباطی با حزب بعث حقیقی که در سال ۱۹۶۳ در قدرت بودند، نداشتند، به وجود آوردند.»

علی رغم این که یک دهه کامل را در زیر سایه حکومت ۱۷ ژوئیه سپری کرد، جواد با «آقای معاون» دیدار نکرد مگر یک بار آن هم در ۱۹۶۸. به سراغ قصه ای رفت که افسری ظالمانه او را بازداشت کرد و صدام از او استقبال کرد و او را در آغوش گرفت و موضوع به پایان رسید و از او درباره توصیه اش پرسید، توصیه اش این بود که از تصفیه ها «چه علیه بعثی ها چه علیه دشمنان آنها» دور باشد. در اواخر ۱۹۷۸ جواد بغداد را ترک کرد و به وین رفت و از آن جا سفری طولانی را به لندن انجام داد تا این که از همان تاریخ در آن جا ساکن شد. در نیمه های دوم از دهه نود برای شرکت در مراسم خاکسپاری مادرش به عراق بازگشت. سه ماه در عراق ماند و سپس دوباره به غربتش در بریتانیا بازگشت.

سیزدهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": صدام اولین مخالفش را چگونه کشت؟

[گفت و گوی اول؛ حازم جواد از رهبران اولیه حزب بعث]

الركابی را از نزدیک می شناختی، آیا صحیح است که او جوانی برجسته بود؟

بله. هیچ فعالیت سیاسی در ناصریه نداشت. خوب او را می شناختم، مادر بزرگ مادرش خواهر مادر بزرگ مادر من بود.

الركابی در ناصریه به خودش می رسید و درس می خواند. با نمره بالایی توانست وارد دانشکده مهندسی در بغداد شود. ناگهان در بغداد این جوان به یک جوان سیاسی حرفه ای که ۲۴ ساعته به سیاست می پرداخت، تبدیل شد، انگار که یکی از اعضای کادر سری در ناصریه بوده است. از همان ابتدا خودش را وقف کار سیاسی در خط حزب بعث کرد. فکر می کنم از طریق دانشجویان سوری ای که در دانشگاه بغداد درس می خواندند، وارد حزب شد. وقتی که وارد حزب شدم الرکابی مسئول اول حزب بود و تا ۱۹۵۹ که از سوی حزب بعث در دمشق مسئول حزب در عراق شدم و به کشور بازگشتم در این سمت بود.

فواد عضوی رهبری خارج تا دو ماه بعد از این که من به عراق بازگشتم، باقی ماند. فرماندهی خارج به من دستور داد و من رهبر داخلی فرماندهی قطری حزب در اوایل ۱۹۶۰ شدم.

الركابی در پاییز ۱۹۷۱ در سایه حکومت البکر و صدام کشته شد، به چه اتهامی دستگیر شده بود؟

در سال ۱۹۶۹ اتهام پراکنی ها شروع شد و صحبت از کشف شبکه های تجسس کردند و نام های ملی ای را در میان متهمین مطرح کردند. فکر کنم او به دو سال زندان محکوم شد. به طور غیر عادی مورد شکنجه قرار گرفت. سرهنگ جمیل صبری البیاتی (که بعثی بود و مدیر امنیت کل در سال ۱۹۶۳ بود) برایم تعریف کرد که الرکابی به طور غیر قابل تحملی شکنجه شد، او نیز با الرکابی دستگیر شده بود. البیاتی وابسته به من محسوب می شد. برای او نزد صدام رفتم و گفتم که او آدم بی گناهی است و من کفالتش می کنم. او را به زندانی که درهایش باز بود،

بردند و برای همین می فهمید که در اتاق نزدیک به او چه می گذرد. به من گفت آن چه بر سر الرکابی آمد بر سر هیچ کس نیامد. و افزود: «نیمه های شب بود که می خواستم آن چه از آب یا شیر برایم مانده بود را بردارم و خارج از محدوده ام یواشکی برای الرکابی (ابو ایمن) ببرم. به جای این که من روحیه او را تقویت کنم او روحیه مرا تقویت می کرد و طیب خاطر مرا فراهم می آورد. بعضی وقت ها از من می خواست که به او آب بدهم و گاهی اوقات نیز اخبار بعضی از زندانیان را می پرسید.» بردار مرحوم خالد علی صالح نیز در همان زمان دستگیر شده بود در حالی که همچنان در حزب بعث فعال بود. دو سال پیش کتابی چاپ شد که در آن وضعیت دستگیری او و فواد توصیف شده است. در آن کتاب آمده است که مردی در زندان چرخ دستی ای را هول می داد و آشغال ها را از سلول زندانیان جمع می کرد که ناگهان متوجه مردی می شود که می فهمد او فواد الرکابی است. غرض از جمع کردن زباله های الرکابی توهین و شکستن روحیه و توانایی او بود.

وقتی که الرکابی را در زندان دیدم حتی یک کلمه درباره چیزی که بر سرش آمده بود، حرف نزد. فقط به من گفت که بارها تلاش کردند او را درگیر قضیه ای کنند و او همیشه به آنها جواب می داده است: «ای کاش حازم جواد با ما بود». البته الرکابی به مرحله ای اشاره می کند که خارج از حزب محسوب می شد. در ۱۹۶۱ با تشویق رئیس جمهور جمال عبدالناصر الرکابی «حزب بعث عربی - رهبری انقلابی» را تشکیل داد که با او عبدالله الریماوی که دبیر حزب بعث در اردن بود نیز همراه شد. عفلق از الریماوی متنفر بود و او را از گروه خود در نشست ملی سوم که در بیروت برگزار شد، جدا کرد.

الرکابی کنفرانسی مطبوعاتی در بیروت برگزار کرد و به حزب حمله کرد. البته الرکابی به طور غیابی به دلیل تلاش برای ترور عبدالکریم قاسم محکوم به اعدام شده بود. اسم من هم در دادگاه المهداوی برده شد اما هیچ چیز ملموسی علیه من وجود نداشت. بعد از خروج از بغداد تلاش برای ترور انجام شد که ما در دمشق بودیم و احکام صادر شدند و به طور غیابی فواد الرکابی و عبدالله الرکابی و صدام حسین و عبدالکریم شیخلی محکوم به اعدام شدند. فیصل حبیب

الخیزران به ۱۰ سال زندان محکوم شد. حکم را شنید و بعدا به عراق آمد. فواد الركابی به عراق نیامد الا بعد از این که عبدالکریم قاسم سقوط کرد و احکام قدیم لغو شدند. فواد تلاش کرد که جماعت را گروه بندی کند و حزب را به جدایی و تجزیه بکشاند اما تلاش هایش به نتیجه نرسیدند. بعدا تلاش هایش به تاسیس حرکت واحد عربی کشید که عبدالناصر بعد از شکست توافق ۱۷ آوریل پیشنهاد داده بود. به اعتقاد من احزاب اصلی می مانند اما انشقاق ها و جدایی ها به سرعت فرسوده می شوند و از بین می روند.

حقیقت این است که فواد بعد از به قدرت رسیدن حزب بعث در ۸ فوریه ۱۹۶۳ به بغداد بازگشت. در این جا علی صالح السعدی، وزیر کشور وقت دستور داد که جلوی حرکت ماشین او را بگیرند، برای همین فواد در فرودگاه زندانی شد و بعدا به قاهره بازگشت. این رفتار را علی خودش خودسرانه انجام داده بود و نظر رهبری را نخواست به بود. الركابی بعد از کودتای عبدالسلام عارف در ۱۸ نوامبر به بغداد بازگشت. طبیعتا فضا فضا همکاری با قاهره بود و عارف او را به عنوان وزیر شهرداری ها در یکی از دولت ها برگزید. در این جا تشکیل اتحاد سوسیالیستی مثل آن چه در مصر بود انجام شد و فواد در رهبری جدید سازمان حضور داشت... تجربه اتحاد سوسیالیستی شکست خورد و فواد حرکتی که به آن نام «حرکت عربی سوسیالیستی» داد را با همکاری حرکت ملی گراهای عربی تشکیل داد. در ۱۹۶۹ در سایه حکومت ۱۷ جولای دستگیر شد در حالی که رئیس «حرکت عربی سوسیالیستی» بود. متهم به همکاری با امریکایی ها شد. اتهام و پرونده های ساختگی به او نسبت دادند. دو سال محکوم به زندان شد. یک بار در زندان او را ملاقات کردم. به او گفتم همچنان نزد عده ای نفوذ و جذبه دارد، می توانم موضوع را مثلا با حردان التکریتی در میان بگذارم و به احمد حسن البکر یا عبدالخالق السامرائی بگویم یا این که نزد صدام بروم و به طور شخصی از او بخواهم، و به او بگویم که مادرم به تو سلام رساند، او مادرم را می شناخت و به او احترام می گذاشت، البته بعد از قتل فواد و دستگیری برادرش حامد دیگر هیچ وقت مایل نبود بکر و صدام را ببیند. از فواد خواستم با این شیوه که گذرنامه سفر بگیرد و کشور را ترک کند، موافقت کند. و به او گفتم، بر اساس تجربه ام، حکومت همچنان

در معرض تهدید است. جواب داد: «موافقت می کنم به یک شرط و آن این که حکم مرا از اساس لغو کنند و اصلاً هم دوباره سراغش نروند و آن را تقلبی تصور کنند. تنها به این شرط حاضرم موافقت کنم. اگر این طور نباشد من ترجیح می دهم دوره زندانم را تمام کنم حتی اگر با خطر کشته شدن در زندان مواجه باشم.» با او در زندان بعقوبه ملاقات کردم. فواد با آن چه به او پیشنهاد دادم، موافقت نکرد.

چگونه کشته شد؟

مدت بسیار کوتاهی قبل از آن که او را از زندان آزاد کنند در حالی که آماده می شدیم که از او استقبال کنیم یکی را به زندان (..) فرستادند که افسری صاحب پست در گارد ملی هم بود. فواد نمی دانست چه شد که این مرد به آغوش نظام البکر - صدام افتاد و به سمت های مختلف منصوب شد. ظاهراً این مرد پیشنهادی از سوی حاکمیت را برای فواد برده بود که به او گفته می شد فرایند سفر او به خارج فراهم می شود. بر اساس برآورد من فواد بر اساس روابط سابقه که با این مرد داشت خیلی با او وارد بحث می شود و شاید هم حکومت را محکوم می کند. در این جا بود که دستور قتل فواد صادر می شود. ناگهان مردی وارد زندانی که الرکابی در آن زندانی بود می شود که گفته شد از زندانی در بصره به آن جا منتقل شده است. چند روز قبل از آزادی فواد در حالی که در حال تغییر دادن موج رادیو بود، زندانی جدید بر می خیزد و چاقویی در می آورد و او را بیخ تا بیخ سر می برد. اسم قاتل (...) بود که بعداً در وزارت امور خارجه مشغول به کار شد. در فرستادن فواد به بیمارستان تاخیر شد حتی گفته شد که در آن جا دستور دادند که به او خون نرسانند و او هم در گذشت. من آثار ذبح را به روی گردنش دیدم. قطعا زندانی قاتل عضو سازمان امنیت بود. در آن وقت با ما تماس گرفتند و گفتند که فواد فوت کرد، فکر کردم که علی رغم این که دهه چهل عمر خود را می گذرانند، سگته قلبی کرده باشد. در آن شب سیاه به همراه من استاد فواد صدیقی غانم نوری المتولی که در آن شب خطر کرد و با من آمد به خانه خاندان الرکابی در بغداد جدید رفتیم تا جسد رهبر کشته شده را بررسی کنیم.

خواهش می کنم افسری که گفته می شود در زندان بعقوبه چند روز قبل از کشتن فواد به ملاقات او رفت این حرف ها را بخواند و هر آن چه می داند را توضیح دهد تا خدمتی به حقیقت و تاریخ کرده باشد.

توضیح: نقطه چین های واقع در گیومه عینا از متن کتاب نقل قول شده است.

چهاردهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": مشهورترین ترورهای دوران بکر - صدام کدامند؟

[گفت و گوی اول؛ حازم جواد از رهبران اولیه حزب بعث]

بارزترین ترورها در زمان بکر - صدام کدامند؟

ترور همیشه ذات تاریخ عراق بوده است. در دوران طولانی پادشاهی، می توان دو یا سه حادثه را یادآوری کرد. اما در زمان بکر - صدام به قاعده ای بدون استثنا تبدیل شد، آنها از روز اول در پی ترور بودند، و می توانم به استناد منابع موثق بگویم، چیزی که تا کنون سری بوده و شاید برای نخستین بار است که می شنوی، در شب تبانی برای اشغال کاخ جمهوری در ۱۷ جولای ۱۹۶۸ احمد حسن البکر به حردان التکریتی گفت: «کردان این پسر (صدام) به هیچ وجه در عقلم جا نمی گیرد و آیا امشب مرا از دست او خلاص می کنی.» حردان این تقاضا را رد کرد. پیش از این نیز حردان مشابه چنین تقاضایی را در ۱۹ نوامبر ۱۹۶۳ در تقاضایی از عبدالسلام عارف که خواستار ترور میشل عفلق و امین الحافظ و همه اعضای هیئت ملی که در بغداد در روز ۱۸ نوامبر ۱۹۶۳ (روز شکست درگیری عبدالسلام عارف بر سر قدرت که به خروج بعث به سود او از قدرت شده بود) جمع شده بودند، رد کرده بود.

آیا این روایت موثق است؟

روایت تقاضا برای ترور میشل عفلق و امین الحافظ و همچنین صلاح جدید صد در صد موثق است، و حردان انجام آن را رد کرد. اما روایت دیگر را من از یک منبع موثق نقل می کنم، ضمناً حردان خود آن را در خاطراتش که هیچ وقت پیدا نشد، ذکر کرده است. هدف او ایجاد برداری میان بکر و صدام بود، برای این که کینه حردان از بکر بیشتر از کینه اش از صدام بود. قصه ترورها از اساس در عقل و منطقشان وجود داشت و چیز تازه ای نیست یا این که بگویم وضعیتی به وجود آمد که مجبور شدند دست به چنین کارهایی بزنند. در روز ۱۷ جولای یک هم حزبی از خانواده آل شوکت را کشتند، او فرزند شخصیت عراقی معروفی بود، و گفته می

شود صدام هزینه مالی آن را به حساب بعضی از اموال حزب گذاشت، مبالغ حزب خیلی کم بودند، و وقتی که از زندان عبدالرحمن عارف فرار کرد منکر آن شد، کمینی در روز ۱۷ جولای برای او ایجاد کردند که می توانست منتظر شود و او را دستگیر کنند. اما بر عکس او دوست داشت آدم بکشد.

آیا صدام می دانست که بکر از حردان خواسته است که او را بکشد؟

دوستی که قصه را برای من تعریف کرد می گوید که صدام از آن خبر داشت، و این از جمله دلایل درگیری میان آن دو بود، بی اعتمادی ای که میان آنها از ابتدای دهه ۷۰ ایجاد شد باعث شد تا او را در سال ۱۹۷۹ تصفیه کند. آیا صدام از حادثه سرقت خاطرات خبر داشت؟ دقیق نمی دانم اما جلسه ای بوده است که حردان این حادثه را ذکر می کند و خاطراتش با او در الجزایر بودند. اما عملیات دوم بعد از حادثه شوکت، مرگ دکتر ناصر الحانی بود که برای مدت کوتاهی از او خواستند وزیر امور خارجه شود و سپس در ۳۰ جولای او را از این مقام کنار گذاشتند و مشاور احمد حسن البکر شد. چرا سراغش آمدند و بعد کنارش گذاشتند؟ نمی دانیم، اما خبر آن قطعی است، بکر در برابر الحانی تظاهر می کرد که خودش در معرض تهدید از سوی «بچه ها» است، اسمی که خودش بر رویشان گذاشته بود، منظورش صدام و مجموعه زیر دست او در روابط عمومی بودند که شامل ناظم کزاز و علی رضا و محمد فاضل و سعدون شاکر و طاهر محمد امین و دیگران می شدند. وقتی الحانی به اتاق بکر می آمد تا درباره موضوعی با او صحبت کند، بکر او را به باغ قصر می برد و به او می گفت: «می ترسم بچه ها بشنوند و اذیت کنند.» به نظر می رسید که الحانی به رئیس جمهور اطمینان داشت. او ساعت سه از دفتر روابط عمومی رفت و یک شب او را کشاندند و کشتند و جسدش را در یکی از خیابان های بغداد در جایی که زیر نظر ارتش بود، گلوله باران کردند. این حادثه مثل صاعقه ای برای اهالی بغداد شد، نه برای فرد دکتر الحانی که در ابتدای آغاز به کار حکومت چنین حادثه ای رخ می داد، بلکه برای این که آنها در بیانیه ۱۷ جولای کودتای خود صحبت از کودتای سفید یا انقلاب سفید می کردند، به ویژه که معروف بود که الحانی یک شخصیت دیپلماتیک

است و هیچ دستی در عملیات سیاسی و توطئه های روزانه ندارد. شاید توجهی به او بود و ارتباطات دیگری داشت که هیچ کس نمی دانست و فقط خدا می دانست اما این گونه معروف است که او در سلک دیپلمات های عراقی است و با عبدالکریم قاسم کار کرد و در سال ۱۹۶۳ با حزب بعث نیز کار کرد.

اما حادثه سوم که مثل صاعقه ای به حزب بعث اصابت کرد مرگ سرهنگ تمام چتر باز عبدالکریم مصطفی نصرت بود، کسی که فرماندهی حمله به مقر وزارت دفاع در روز ۸ فوریه (۱۴ رمضان) را بر عهده داشت، این جنایت هیچ جای بحثی ندارد که جنایتی برنامه ریزی شده بود. دلیل آن هم، برای اولین بار می گویم، من هم طرفی از آن بودم؛ در یکی از روزهای آخر سال ۱۹۶۸ دوستی موسوم به طلعت صدقی که سوری الاصل بود و در آن موقع در دفتر روابط عربی در ریاست جمهوری عربی متحده کار می کرد، خانه و مقرش نزدیک به خانه رئیس جمهور عبدالناصر بود، نماینده جمع آوری اطلاعات یا گزارش نویس بود، او دوست شخصی من بود و عبدالستار عبداللطیف را از روزهای انقلاب ۱۴ جولای و انقلاب ۱۴ رمضان می شناخت. روابطی هم با صالح مهدی عماش و البکر و علی صالح السعدی داشت، علی رغم این که شخصیتی ناصریست بود روابط بسیار نزدیکی با بعث عراق داشت، روابطش از روی علاقه بود نه از روی تمایل. عبدالستار عبداللطیف، که در آن زمان بازنشسته بود، او را ساعت ۷ و نیم شب به شام دعوت کرد. در میان مدعوین عبدالکریم مصطفی و نصرت و یک افسر و دو نفر از آشنایانش نیز بودند. نصرت در میان دوستان و همکارانش به دقیق بودن در مواعدها به شکل عجیبی معروف بود، اگر موعدش ساعت ۷ بود، غیرممکن بود یک دقیقه زودتر یا یک دقیقه دیرتر می رسید. او در جایی نزدیک خانه من ساکن بود. من ساکن منطقه المنصور بودم و او در شهر یرموک بود. انتظار می رفت که از خانه من عبور کند و با همدیگر به سمت شرقی بغداد خانه عبدالستار عبداللطیف برویم، راس ساعت ۷ تماس تلفنی ای از عبدالستار عبداللطیف با من شد و التماس می کرد که به هتل بغداد بروم و دوستم طلعت صدقی را به خانه اش بیاورم. ظاهراً ماشین رسمی خاصی برای طلعت صدقی نبود، به او گفتم عبدالکریم چه می کند؟ گفت

به مادرش اطلاع می دهم که مستقیم به همین جا بیاید. دو سه بار تلاش کردم با او تماس بگیرم جوابم را نداد، برای همین پیامی به مادرش دادم که بعدا به من ملحق شود. رفتم به هتل بغداد و طلعت صدقی را برداشتم و رفتیم به خانه عبدالستار عبدالطیف الکائن در منطقه مشهور الصلیخ، و شروع کردیم با دیگر میهمانان خوش و بش کردن که ناگهان متوجه شدیم که عبدالکریم به شکل غیر عادی ای تاخیر کرده است. با خانه اش تماس گرفتیم تلفن خانه اش زنگ می زد ولی کسی نبود جواب بدهد. به مادرم زنگ زدیم که بپرسیم آن جا آمده است، گفت نه، تا ساعت ۱۰ منتظرش ماندیم که بیاید و با ما شام بخورد اما تلفن همچنان زنگ می زد ولی جواب نمی داد، دیگر به این اعتقاد رسیدیم که قطعاً حادثه ای پیش آمده است. شاممان را خوردیم و خانه عبدالستار را نزدیک ساعت ۱۲ ترک کردیم به این امید که روز بعد بفهمیم چه بر سر عبدالکریم آمد که باعث شد نیاید. طلعت با من آمد تا سر راه او را به هتل بغداد برسانم، به میدان مشهور التحریر رسیدیم، دیدیم که تعدادی از افراد لباس شخصی و افراد پلیس و ارتش آن جا را اشغال کرده اند و طناب کشی شده است، انگار که راهپیمایی یا تظاهراتی باشد. تا آن زمان همچنان معروف بودم و اسمم را همه می شناختند، و ایستادم برای این که نمی گذاشتند کسی نزدیک میدان التحریر شود، به یکی یا دو نفر از لباس شخصی ها گفتم که من فلانی هستم، چه خبر است؟ گفتند نمی دانید سرورم؟ گفتم نه. جواب دادند: امروز مجموعه ای از جاسوس های اسرائیل اعدام می شوند و جنازه های آنها در میدان التحریر به نمایش در می آیند، برای همین تنها راه این است که از خیابان ابو نواس بروی. تعجب کردم، گفتم قصه این جاسوس ها چیست، در حالی که دوستم طلعت صورتش زرد شده بود و با وضعیت پیش آمده اصلاً راحت نبود، وقتی فکری به ذهنش می رسید کار معروفی می کرد، دستش را به پیشانی اش می زد، و در آن لحظه هم به شکل عجیبی به پیشانی اش زد، به او گفتم قصه از چه قرار است؟ گفت از الآن نگران دوستت شدم. البته طلعت زندگی اش را در سازمان امنیت مصر و در دفتر دوم سوریه گذرانده بود، گفتم چرا؟ گفت: قلبم این را به من می گوید، و شما درباره این مرد می گوید که بسیار دقیق و سروقت است و توافق کردید که به شما سر بزنند، حالا هدف از این تعیین زمان چیست؟ گفتم این تنها حدس است. به هر حال او را رساندم و خودم به خانه رفتم. صبح روز

بعد دوست افسرم صدیق شهاب با من تماس گرفت که او خودش دوست قدیم عبدالکریم نصرت و خانواده او بود، و گفت که باقی حیات باشد، عبدالکریم نصرت کشته شد. گفتم پناه بر خدا راست می گویی؟ گفت بله. خواهرش صبح با من تماس گرفت و من الآن دنبالت می آیم. شوکه شدم، چه کسی می خواهد او را بکشد، و فوراً مساله را به حادثه دیشب ربط دادم. رادیو و تلویزیون بغداد از صبح زود درباره اعدام ۱۰ یا ۱۲ نفر از یهودی ها و سربازان و مزدوران صحبت می کرد، و من بعداً اطلاعاتی به دست آوردم که یکی از کسانی که این عملیات را انجام داد آقای علی رضا بود، و همه این کارها هم نمایشی بودند، این افراد توسط عبدالرزاق النایف در روزهای عبدالرحمن عارف دستگیر شده بودند و تحت بازجویی قرار داشتند. از سوی سازمان امنیت نظامی به کاخ النهایه فرستاده شده بودند و بعد از آن این نمایش را اجرا کردند که غرضشان از این کار همان طور که علی رضا به من گفت فقط ترور بود.

این یعنی این که این افراد هیچ توطئه ای مرتکب نشده بودند؟

نه. فقط از زمان عبدالرزاق نایف وقتی که معاون رئیس سازمان امنیت نظامی بود، دستگیر شده بودند. و فکر می کنم عین همین قصه را المقدم ابراهیم داوود نیز در سلسله برنامه های «به یاد می آید» به تو گفت. وقتی که گفت بعد از جولای مجموعه ای را گرفتیم، شاید منظورش همین افراد بودند. با یکی یا دو نفر از دوستان عبدالکریم در وزارت دفاع صحبت کردم و به خانه اش رفتم. خانه اش بسته بود، و پلیس عادی متولی امر بود، منظورم نه سازمان امنیتی یا سازمان دیگری در کار بود، او در طول دوران حکومت عبدالسلام عارف و عبدالرحمن عارف دستگیر بود، او را شکنجه کردند در حالی که قهرمان تلاش های سپتامبر ۱۹۶۴ که صدام در آن دستگیر شد، بود، او مرد شماره یک آن حادثه بود. نتوانستیم چیزی بفهمیم، اما از یکی از افراد خانواده اش فهمیدیم که ورود ممنوع است، و دولت دستش را روی خانه گذاشت و قربانی چندین ضربه چاقو خورد.

پانزدهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": وقتی که صدام نماد مقاومت حزب بعث را کشت

[گفت و گوی اول؛ حازم جواد از رهبران اولیه حزب بعث]

آیا [سرهنک تمام عبدالکریم مصطفی نصرت] با حوادث ۱۷ جولای ۱۹۶۸ ارتباطی داشت؟

من شخصا نمی دانم، آن چه برای ما روشن شد این بود که او رئیس سازمان نظامی وابسته به شاخه بعثی طرفدار سوریه بعد از انشقاق بود. احمد حسن البکر و صدام در همان دوران ۱۷ جولای تلاش بسیاری کردند که او را به جمع خود بیاورند، اما او لجباز بود و پیشنهادهای آنها را رد می کرد، و به آنها می گفت: «من با شما یا عماش و دیگران کار نمی کنم، من حزبی حقیقی هستم.» خبر [مرگ] او در بغداد پیچید. روز بعد تشییع جنازه ای برای او ترتیب دادیم و در جمعیت ادبیات اسلامی مجلس ختمی برایش برگزار کردیم که نمایندگان نظامی عراقی نیز در آن شرکت کردند، تنها هیئت رسمی دولت غائب بود، هیچ کدام از آنها نیامدند. عجیب این که این شایعه در روز بعد در وزارت دفاع و در عموم فضای رسمی حزب شایع شد که عبدالکریم مصطفی نصرت مرد فریبکاری برای حزب و همه بود و انحراف جنسی داشت و وقتی که کشته شد یک پسری هم با او بود، و این پسر بود که به او چاقو زد و او را کشت و با ماشینش فرار کرد، برای این که خودروی عبدالکریم در محل موجود نبود. البته این عملیات بسیار بدی بود، وقتی که او در نیروی نظامی بود هیچ کس درباره این موضوع حرفی نمی زد و وقتی که در ارتش خدمت می کرد از او چنین شهرتی نشنیده بودیم.

نصرت از زمان عبدالسلام عارف برای بازنشستگی فرستاده شده بود، تا این که بعد از عملیات ۵ سپتامبر ۱۹۶۴ او را دستگیر کردند و بازنشسته اش کردند.

همه قبل از او زندان بیرون آمدند. او را به شدت شکنجه دادند تا اسرار سازمان را افشا کند، اما مقاومتی عجیب و غریب از خود نشان داد، حتی او را کشیدند، به این شکل که از یک طرف به یک ماشین جیب بستند و در راه کانال ارتش به روی زمین کشیدند، این اتفاق در زمان عبدالسلام

عارف افتاد، اما او از گفتن حتی یک کلمه هم خودداری کرد، مقاومت او نمادی برای همه بعثی ها شد، مثل دیگران همچون صدام اعتراف نکرد که وقتی که سندی نزد او بود و ضبط شد لو داد که نزد من و طالب شبیب در قاهره گم شده است.

قصه آن پسر چه بود؟

شایعه بود، و هر کسی درباره آن از ما می پرسید همیشه جواب می دادیم که این دروغ و افترا است. ناگهان گفتند که قاتل را گرفتیم، بعد از آن که غوغایی در بغداد شد یک نفر در تلویزیون ظاهر شد، پنج روز بعد از حادثه بیانیه ای صادر شد که می گفت قاتل در شهر نجف دستگیر شد و با او ماشین عبدالکریم نصرت بوده است. جوان کوچکی را [در تلویزیون] نمایش دادند که هیچ کس از نزدیکان عبدالکریم نصرت او را نمی شناخت، ادعا شد که او نوکر نصرت است، و هم او نصرت را کشت، و از انحراف های جنسی او گفت، و این که با نصرت اختلاف داشت و به ماشینش طمع کرد. کاملاً روشن بود که اوضاع سازمان یافته است و مجبور شده اند که این بیانیه را صادر کنند. بعد از قصه جنجال نصرت رادیوی سوریه آتش را به روی بغداد گشود. و این پسر بازداشت ماند به انتظار این که به دادگاه عادی تحویل داده شود، بعد هیچ اثری از او یافت نشد. نه به دادگاه فرستاده شد و نه هیچ کس چیزی از سرنوشت او فهمید و اخبار او تا به امروز به طور کامل قطع شد.

قصه ترور حردان التکریتی چه بود؟

الآن می رسیم به قصه سرهنگ خلبان حردان عبدالغفار التکریتی، او از تکریت شهر صدام بود و افسری ماجراجو بود. بارزترین بخش مشترک حوادث از روز ۱۴ جولای تا روز مرگش بود. در همه تلاش ها و توطئه هایی که در عراق رخ دادند، چه آنها که موفق شدند چه آنها که به شکست خوردند، شرکت داشت. گفته می شد که احمد حسن البکر از او می ترسید. ناگهان البکر و صدام جزء گروه های نخبه نظامی مستقر در پایتخت شدند. حرف هایی از توطئه علیه حزب زده شد و به این ترتیب حردان هدف قرار گرفت. حردان در الجزایر بود و گفته می شد که سعدون غیدان و افسرهای دیگر او را به کویت فرستادند به این بهانه که برای کودتایی آماده

می شوند و می خواهند که او نزدیکشان باشد. گفته می شود که در الجزایر از ترور او عذر خواستند و برای همین در فهرست اعزامی های به کویت قرار گرفت.

مدحت ابراهیم جمعه، سفیر عراق در کویت سرهنگ حردان التکریتی را به بیمارستان فرستاد. و قبل از این که از ماشین پیاده شود عده ای از افراد مسلح فوراً به محل رسیدند و او را به رگبار بستند و او کشته شد. افتتاح آن جا شد که عبدالکریم الشیخلی، وزیر امور خارجه به کویت رفت و مجریان ترور با او به عراق بازگشتند.

شانزدهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد" : سه چهره غامضی که صدام آنها را اعدام نکرد

[گفت و گوی اول؛ حازم جواد از رهبران اولیه حزب بعث]

بعدا سرنوشت الشیخلی نیز مشابه همان سرنوشت [حردان التکریتی] می شود؟

الشیخلی با صدام در ترور عبدالکریم قاسم مشارکت کرد و برای همین دوستی صمیمی ای میان آنها به وجود آمد. بارها با هر دوی آنها هم زمان برخورد کردم که یک بار از آنها قبل از کودتای ۱۷ جولای ۱۹۶۸ بود. در آن روز الشیخلی در راه رفتن برای پرداخت قبض برق بود و خانواده اش به همراه او بودند. ماشینش را گلوله باران کردند و او را کشتند. در این جنایت صدام وارد جلسه شورای رهبری کودتا شد و گفت: «این کوشش را نفی نکنید. اگر از شما پرسیدند بگویید ما او را کشتیم و او مستحق قتل بود.» و جلسه شورا به ریاست پدر پیشوا ادامه یافت.

ابزار ترورها در داخل و خارج به کار افتادند و استمرار پیدا کردند. حکومت نظامی ها و غیر نظامی ها را کشت. آیت الله محمد باقر صدر و خواهرش بنت الهدی را کشت. و عبدالرزاق النایف را در ۱۹۷۸ در لندن کشت. فهرست [ترورها] جا و مکان نمی شناخت همه را تصفیه و اعدام می کرد.

قصه دیدار صدام از اردوگاه نیروهای ذخیره بریتانیایی در حالی که فردی غامض با او بود، چیست؟

این قصه را از سه یا چهار منبع موثق شنیدم، به آن اعتماد کامل دارم برای این که راویان آنها هیچ مشکلی با صدام نداشتند. اولا علی عبدالسلام از شخصیت های غامض در تاریخ دهه چهل قرن گذشته بود. سه نفر شخصیت های غامضی به حساب می آمدند، اول از همه فردی که ادعا می شد رشید مطلق دوست عبدالکریم قاسم بود، که رستورانی داشت و او با رستوان او موسوم به «رستوران شریف و حداد» در بغداد ارتباط داشت، این رستوران از دوران پادشاهی بود و گفته می شد از گروه «جماعت الاهالی» قدیمی در دهه سی بود، اما کسی هیچ چیز درباره او نمی

دانست و چیزی از او نشنیده بود. ناگهان بعد از ۱۴ جولای ۱۹۵۸ شروع کرد دیدارهایی را با عبدالکریم قاسم انجام دادن، و گفته می شود او شخصی بود که عبدالکریم قاسم او را فرستاد تا به حزب کمونیست و کامل الجادرجی ابلاغ کند که انقلاب نزدیک است، بعد از دو یا سه روز، او را یک یا دو بار «پیامبر انقلاب» نامیدند، همچنان غامض ماند تا این که عبدالکریم قاسم در روزهای آخر حکومتش او را مدیر گردشگری و امور تفریحی کرد، او را در ماه های اول منصوب نکرد بلکه در پایان سال آخر [حکومتش] و «کاخ النهایه» را تسلیم او کرد تا مقر سازمان گردشگری و امور تفریحی باشد. عجیب این که رشید مطلق در سال ۱۹۶۳ دستگیر و چند ماه بعد آزاد شد، چه کسی او را آزاد کرد؟ هیچ کس نمی داند. اما شخص دوم، عبدالجبار حمزه بود، از او هم کسی خبر نداشت که چه می کند، او از ساکنان کرخ بود. شایعاتی بود مبنی بر این که او مدیر «امنیت الحق» است، سازمانی وابسته به عبدالکریم قاسم که در حقیقت سازمان امنیت شخصی او محسوب می شد، در لندن در کتابی خواندم که او از چهره های بارز کمونیست ها بود، همان اخباری که به دست ما می رسید به دست آنها نیز می رسید. حمزه گروه هایی را برای خدمت به عبدالکریم قاسم بسیج کرده بود، یکی دیگر از افراد افشا شده در حزب اخیر اسم رمز «ع.ب» بود و او به یکی از افراد متنفذ بسیار نزدیک بود، وقتی که سقوط نزدیک شد نزد عبدالجبار حمزه رفت و به او گفت که تحرکاتی علیه قاسم در جریان است. روز پنج شنبه ۸ فوریه، حمزه دیگر نمی توانست پیام را برساند. قبل از آن همان مرد به نیروهای امنیتی جلساتی که در خانه طالب شبیب برگزار می شد را خبر داد که باعث یورش به خانه او شد و برخی از رهبران دستگیر شدند، ما این موضوع را از احمد صالح العبدی شنیدیم.

و «ع.ب» تقاضایی آمد که او را از سامرا به بغداد منتقل کنند، او از حرکتی که در نتیجه سوسه آمدن های یکی از افسرهای متنفذی که خانواده اش را می شناخت به وجود آمده بود، خبر داشت. این را رئیس ستاد ارتش، احمد صالح العبدی که به طور ناگهانی به او برخورده بود به ما خبر داد. عبدالجبار حمزه هم احساس خطر کرد، کمونیست ها از او شکایت می کردند، و ما هم تصور می کردیم که جاسوس است و انتظار داشتیم که اعدام شود، بازداشت شد و قصه اش

را مخفی کردند و بعد او را آزاد کردند. شخص سوم علی عبدالسلام از منطقه منصوریه الجبل شمال شرق بعقوبه بود، که در اردوگاه های ارتش بسیار فعال بود، او به عنوان کشاورز یا چوپان گوسفندها کار می کرد در حالی که دسیسه چین بود، ارتباطات بسیار نزدیکی با افسران ارتش داشت و بسیاری از آنها را می شناخت. ناگهان اسم او در جنبش عبدالوهاب الشواف مطرح شد، همچنین در محاکمه های المهداوی که بازداشت هایی را به دنبال داشت، که بعد از آن به عنوان پناهنده فراری به سوریه رفت. او با الشواف و برخی از رهبران جنبش بود و در قاچاق اسلحه و همچنین برخی دستگاه هایی که جمهوری [عربی] متحده به سرهنگ شواف داده بود، سهمیم بود. وقتی که به سوریه آمد به عنوان یک رهبر سیاسی آمد.

با او یک بار نشستم تا او را بشناسم دریافتم که بسیار بیشتر از ظرفیتش است، حالا او کیست و کفایتش چیست؟ از قبل اسم او را نشنیده بودیم. از او دور شدم و او هم در سوریه ماند و اعتماد «دفتر دوم» به او بود تا این که به همراه انقلاب ۱۴ رمضان برگشت، و از طریق «ابو ربیع» با طاهر یحیی، رئیس ستاد ارتش و احمد حسن البکر آشنا شد، و البته در این اثنا پناهنده در جمهوری متحده عربی نیز بود که با صدام و علی السعدی و فیصل حبیب الخیزران و همه بعثی های دیگر آشنا شد، او آدم اجتماعی ای بود و از این خانه به آن خانه می رفت و به این ترتیب شخصیت معروفی شد.

هفدهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": قصه پولی که کویت به بعثی ها داد

[گفت و گوی اول؛ حازم جواد از رهبران اولیه حزب بعث]

در چه سالی علی عبدالسلام بازداشت شد؟

او خیلی زود در سال ۱۹۶۷، به شدت شکنجه شد، کشته نشد و بعد از مدتی آزادش کردند. به دلیلی از او دیدن کردم به من گفت که در قصر النهایه چه گذشت، و به من شکایت کرد که: دهانش را بی دندان کردند. به من گفت: «آیا چنین رفتاری را قبول می کنی، مگر من به آنها چه کردم؟ همیشه به آنها خدمت می کردم.» باور نمی کرد که چه بر سرش آمده است، دندان ها و دست و پایش را شکسته بودند. به او سلام کردم و گفتم: «فراموشش کن الحمدالله تو سالم خارج شدی.» بعد از دو یا سه روز بعد از آن دیدار در یکی از روزنامه ها خواندم که مجلس ختمی برای مرحوم علی عبدالسلام که در یک حادثه تاسف بار فوت کرده برگزار شده است. درباره او پرسیدم به من گفتند که برگشتند تا دوباره بازداشتش کنند که دو یا سه تیر به جمجمه اش شلیک کردند و در نزدیکی خانه اش گلوله بارانش کردند، خارج کردنش از زندان یا طرح بود یا مطمئن ساختن جریانی خاص.

این هم قصه یکی از افراد غامض در این مدت ۴۰ سال.

عبارت مشهوری از علی صالح السعدی نقل شده که می گوید «ما با قطار امریکایی به قدرت رسیدیم» نظرت درباره آن چیست؟

استاد السعدی از لحاظ حزبی به من بسیار نزدیک بود و هیچ گاه در یکی از آن روزها از او چنین عبارتی نشنیدم چه قبل از ۸ فوریه ۱۹۶۳ چه در طول زمانی که در قدرت بودیم یا از آن فاصله گرفتیم. این را به صراحت می گویم چرا که تا پایان ۱۰ سال آخر حیاتش که در نیمه دوم دهه هفتاد از دنیا رفت با من بسیار دوست بود. هیچ گاه چنین چیزی نشنیدم حتی به طور کنایه عبارتی که اشاره به این مساله داشته باشد به من نگفت. از این می ترسم که چنین حرف هایی مثل حرف هایی باشد که به احمد الشقیری نسبت دادند که گفتند گفته است باید یهودی ها را

در دریا تیرباران کرد. قدیمی ها می گفتند: «شواهد و مدارک ادعایت چیست»، فرض کن پرسند که این حرف را چه کسی زده. همه دلایل و وضعیت موضوعی و سیاسی ثابت می کنند که این ادعا سخیف است. آیا به مصلحت امریکا است که از رسیدن بعث و عبدالسلام عارف به قدرت حمایت کند در حالی که برنامه اش وحدت با جمال عبدالناصر است؟ آیا به مصلحت امریکا بود که حکومت جدایی طلبان در سوریه سرنگون شود؟ چرا باید بعثی ها به دنبال همکاری با امریکایی ها بروند، آیا امریکا نیازی به سلاح [آنها] دارد؟ می خواهم بگویم که سلاحی که ما در میان گارد ملی و افسرهای بامداد ۷ فوریه توزیع کردیم سلاح هایی بودند که از جمهوری متحد عربی در سال ۱۹۶۰ به واسطه سرهنگ امین الحافظ فرمانده منطقه الشرقیه در اقلیم شمالی (سوریه) رسیده بود.

البته شاید افرادی در احزاب باشند که به مصلحت کشورهای بزرگ با آنها ارتباطات مخفی داشته باشند اما این به آن معنا نیست که حزب با قطار امریکایی یا شوروی یا بریتانیایی آمده باشد.

وانگهی فعالیت های سازمان اطلاعات مرکزی امریکا (سی آی ای) بعد از مدت زمان کوتاهی در کتابی چاپ می شود و نقش افراد را در آن دوران ها و کارهایی که می کنند را افشا می کند، پس چرا حتی یک سطر هم از قطار امریکایی که ما را در ۸ فوریه به قدرت رساند چیزی نمی خوانیم.

دشمنان حزب بعث شایعه ای راه انداختند با این «افترا که آنها در قطار امریکایی ها» بودند و دولت کویت هدایای نقدی به رهبران عراقی داد. حقیقت این است که بعضی از همین نهادهای کویتی یک میلیون و ۸۰۰ هزار دینار به نیروهای مسلح عراقی که با نیروهای مسلح کردی درگیر بودند، دادند به این اعتبار که آنها نیز با عراق و تبلیغاتی که حرکت های مردمی در عراق به راه انداخته بودند همراه شوند. چک هدیه به اسم رئیس جمهور عبدالسلام عارف به عنوان فرمانده کل نیروهای مسلح بود، این چک در روز موعدهش به بانک مرکزی عراق سپرده شد و نیازی نیست تاکید کنم که جمعی از رهبران کادر رهبری در عراق در آن روزها اعتبار و ارزششان بالاتر از چنین شبهاتی بود. اگر در این دروغ مثقالی صداقت بود که آنها را در نوامبر ۱۹۶۳ به

قدرت رساندند، دشمنان حزب بعث که برخی از آنها به شکل غیر معقولی با آن مخالفت می کردند، آن را علیه رهبران حزب بعث بزرگ نمایی می کردند یا این که بعد از اشغال کویت توسط عراق در سال ۱۹۹۰ ماشین وحشتناک رسانه ای که نزدیک به ۱۵ سال علیه حزب بعث و بعثی ها فعالیت می کرد و حتی در پیش پا افتاده ترین و کوچکترین امور بزرگ نمایی می کرد، آن را فاش می کرد. من از براردان در کویت می خواهم اگر قصه دیگری دارند برای روشن شدن امور بگویند.

هجدهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": رقیب صدام در حزب بعث که بود؟

[گفت و گوی اول؛ حازم جواد از رهبران اولیه حزب بعث]

آیا هدف حرکتی که ارتش در ۱۳ نوامبر انجام داد بازگرداندن علی صالح السعدی بود؟

بله، این اقدام را خودشان نیز به من اعتراف کردند، آنها در این خصوص خبرچینی و توطئه می کردند، اما من جزء توطئه گران نبودم. گزارشی منتشر شد که برای سازمان صادر شده بود که در آن این دستور آمده بود که «اگر اتفاقی بر سر علی السعدی یا یکی از یارانش افتاد به خیابان ها بیایید و رادیو و تلویزیون را اشغال کنید»، این حرف یک ماه قبل از حرکت زده شد و ما نمی دانستیم، نه به دلیل ناتوانی، فقط به این دلیل که من معتقد نبودم که این افراد ممکن است دست به چنین کارهایی بزنند، یعنی نوعی از شورش به این شیوه علیه ضوابط و قواعد حزبی.

آیا زمانی که در مادرید بود نام او وارد فهرست اعدام ها شد؟

بله، هانی الفکیکی در بغداد و بر روی همین صندلی قسم خورد و خودش به من گفت «من از تو شنیده ام که تو دائما مرا به حساب علی صالح السعدی می گذاری، در حالی که اطلاعات اشتباه است» و به او گفتم: «شما بعد از آن حزب کارگران انقلابی را تشکیل دادید و با همدیگر بودید، چرا به دنبال آن رفتید»، گفت: «خودش مرا به دنبالش کشاند من نرفتم» و گفت «در فهرست اسم اول اسم تو بود»، و فهرست اسامی را برایم گفت.

علی السعدی از اعدام کمونیست ها حمایت می کرد؟

کاملا، او حتی موافق اعدام من و عبدالسلام عارف بود، هیچ حد و مرزی نداشت.

چه وقت برگشتی و علی صالح السعدی را دیدی؟

او را وقتی دیدم که به من گفتند که دچار سکته قلبی شده و از بیمارستان مرخص شده بود. بعضی از برادران که به دوستی شخصی با آنها افتخار می کرد، نزدش آمده بودند، از جمله سرهنگ علی عریم و شوکت حبیب شیب که وکیل بود و دیگران. به من گفتند که علی در

بیمارستان بوده و به خانه کوچکش که در نزدیکی مقر صدام حسین در مجلس ملی بود رفته است، فهمیدم که از من می خواهند با آنها بیایم، گفتم که مانعی ندارم.

دیدارتان چگونه بود؟

وقتی که مرا دید متاثر شد و گریه کرد، و شنیدم در یکی از مجلس گفته بود: «افراد بسیاری به دیدار من آمده بودند و من از آمدنشان استقبال کردم اما استقبال از حازم جواد طعم و مزه دیگری داشت.» و این موضوع را در جلسات غیر حزبی نیز می گفت. با او چند بار نشستیم اما او را با هیچ کدام از صحبت هایم دل خور و کلافه نمی کردم به غیر از یک روز، چهار ماه قبل از این که فوت کند، وقتی که ناگهانی نزد من آمد. آمد به خانه ام در حالی که در رو به بیرون را با خصومت با پاهایش می کوبید، به همراه او استاد عبدالستار الدوری، سفیر آن وقت ما در کوبا نیز بود که دوست شخصی علی السعدی و من بود. خوشحال شدم و در باغچه نشستیم سپس به اتاق میهمان رفتیم و شام را آماده کردیم، در حالی که او دیر وقت آمده بود، به دلیلی دیدم که وقت مناسبی برای پرسیدن درباره قضایای مختلف نیست، اما چون در بعضی از منشورها و سخنرانی هایشان در کنگره هفتم و هشتم مرا عصبانی کرده بودند، آنها در سخنرانی ها بعضی کارها را به من منسوب کرده بودند در حالی که من در آن کارها کاملاً بی گناه بودم، می خواستم این سوال ها را در برابر عبدالستار الدوری به عنوان شاهد عادل مطرح کنم، به او گفتم: «من سه تا سوال در دلم دارم و خواهش می کنم اگر تمایل نداشتی جواب آنها را نده.» گفت: «به صراحت جواب می دهم». به او گفتم: «تو را به شرف قسم، آیا من تنهایی عبدالسلام عارف را رئیس جمهور کردم؟» جواب داد: «نه، تو او را مطرح کردی، اما همه ما بر او اصرار داشتیم برای این که غیر از او کسی نبود» گفتم: «پس اگر این طور است پس این سخنرانی ها و منشورهایتان که می گوید حازم جواد عبدالسلام را روی کار آورد و او بی ملاحظه با اوست، چیست؟ خوب شما جناح راست را متهم کردید که به کویت اعتراف کرد تا ۳۰ میلیون دینار به دست آورد تا آن را صرف حمله نظامی برای مبارزه با کردها کند، عیبی ندارد، اما تو را به شرف قسم چه کسی دستش را به اعتراض به کویت و همه این قرار و مدارها بالا برد، آیا غیر از من و عبدالسلام

عارف کس دیگری هم بود؟» گفت: «صحیح است». گفتم: «پس چرا آزرده ام می کنی و می گویی من دستم را برای موافقت بالا بردم، حازم جواد چه می خواهد؟» گفت: «این درست است و من اعتراف می کنم.» و حرفم را کامل کردم: «خیلی خوب، قصه دوم، این جاسوس های امریکایی یا افراد وابسته به امریکا چه کسانی هستند که ما با آنها در تماس بودیم؟ قبل از انقلاب یا بعد از انقلاب.» گفت: «دور از جون تو این حرف ها شایعه است.» ادامه دادم: «فقط به من بگو به چه کسی شک داری؟ شما علی طالب شیب را آوردید و بعد متهمش می کنید که امریکایی است. چه کسی در کنگره چهارم ملی در بیروت نزد من آمد در حالی که فیصل حبیب الخیزران با او بود و سرم را بوسید، در آن موقع من دبیر حزب بودم، و به من گفتید که میشل عفلق می خواهد که طالب شیب در کادر رهبری باشد، خواهش می کنم مخالفت نکن؟» گفت: «کاملاً صحیح است، من این کار را با فیصل کردم، تو کاملاً مخالف طالب شیب در حزب بودی.» بعد گفتم: «آن موقع چگونه مرا متهم می کنید که من با طالب شیب بودم و بر او تاثیر گذاشتم؟»

یک بار دیگر تنها نزد من آمد قبل از آن که بغداد را به سمت لندن ترک کند، در تنگنای مالی بود و هر چه در توانم بود برایش فراهم کردم، و به او گفتم: «من یک روز بعد از رسیدن تو به لندن به آن جا می رسم.» و عملاً هم روز چهارشنبه به آن جا رسیدم و شام را با ناظم جواد و عبدالستار عبداللطیف خوردم، در آن موقع ناظم مقیم لندن بود، از عراق مهاجرت کرده بود، و عبدالستار هم در تبعید بود. و به هر دوی آنها گفتم: «علی السعدی این جا است آیا مایل هستید بعد از شام با او صحبت کنیم؟» جواب آنها را نمی گویم اما توافق شد که حال او را صبح روز بعد بپرسیم. صبح تلفنی از سوی صلاح الشیب، برادر طالب، به من شد و گفت که علی فوت کرد. مرخصی ام را ناتمام گذاشتم و جنازه اش را به بغداد بردم و برایش سه روز مجلس ختم گرفتم.

آیا از صدام حسین بسیار متنفر بود؟

بله بسیار.

نوزدهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": دیکتاتورهای عاری از اتهام فساد مالی

[گفت و گوی اول؛ حازم جواد از رهبران اولیه حزب بعث]

آیا عبدالسلام عارف آدم فاسدی بود؟

نه، و تاکید می کنم که حاکمان عراق، هر چه در حق آنها گفته شود، فساد به آنها نمی چسبد. می گفتیم که نوری سعید مزدور استعمار است اما هیچ کس در پاکدستی او شک نداشت یا این که نمی توان گفت از این و آن رشوه گرفته است، نمی دانم که آیا انگلیسی ها چیزی به او دادند یا خیر، اما حتی در این مطلبی که می خواهم بگویم هم شک دارم، آن هم به دلیل این که از منبعی صد در صد نزدیک به او شنیدم و اطمینان دارم، نقل قول می کنم، همسرش، ام صباح بعد از کودتا برای مدت کوتاهی در لندن بود و چند سرویس مروارید و الماس در اختیار داشت، آنها در لندن برای تفریح آمده بودند و برای همین اثاث خود را نیاورده بودند. به نظر می رسید که در مضیقه مالی بودند. برای همین از یکی از تجار مشهور عراقی که وزیر مورد اعتماد و نماینده مورد اطمینان نوری سعید بود، منظورم تاجر مشهور عبدالهادی الجلبی، پدر دکتر احمد جلبی که مقیم بیروت بود، خواستم که به او کمک کند. از او خواستم که سرویس هایش را بخرد یا رهن کند، این مطلب اول، اما مطلب دوم، او انگلیسی را خوب نمی دانست برای همین به صورت دوره ای برای آنها روزنامه الحیات ارسال می شد، او مشترک این روزنامه بود. منظورم همین الحیات چاپ بیروت است، آن موقع در لندن چاپ نمی شد و برایش ارسال می کردند. روزنامه الحیات این بار در حالی به دستش رسید که آبونمان اشتراک نیز به همراه آن فرستاده شده بود، حتی ۲۰ یا ۳۰ لیره آن را حاضر نبود جلبی بدهد، به او خبر داد که سرویس هایش بیشتر از ۱۵۰۰، یادم نمی آید پوند انگلیس یا دینار عراق، اما رقمش یادم است، نمی ارزد. به او گفت بفروششان، و او هم فروخت و پولش را فرستاد. حتی به او نگفتم «ما حاضریم به شما کمک کنیم» با وجود این که میلیونر بود. این قصد صد در صد موثق است و من از یکی از منابع نزدیک به خاندان سعید شنیدم، این درباره دوران پادشاهی. اما درباره دورانی که بعد از ۱۴ جولای ۱۹۵۸ به وجود آمد، که باید درباره عبدالکریم قاسم صحبت کنیم، او آدمی کاملاً پاک

دست و بی غل و غش مالی بود که تنها با جمال عبدالناصر قابل مقایسه است. او از این دست آدم ها بود، علی رغم توانایی هایش به عنوان نخست وزیر و فرمانده کل و تنها پیشوا، حتی خانه نداشت، او هزاران خانه را به افسرهای ارتش و خانواده های نیازمند می داد در حالی که خودش در یک خانه قدیمی اجاره ای که سالانه ۹۰ دینار بابتش اجاره می داد، زندگی می کرد. خانه اش نزدیک میدان مشهور الفردوس بود.

آیا تو از این که اعدام عبدالکریم قاسم را تایید کردی، پشیمانی؟

ای کاش نمی کردم، خون های بسیاری ریخته شدند که از آنها پشیمانم، از جمله نوری سعید، ای کاش می شد همه این خون ها را جبران می کردم، خون نوری سعید و خانواده پادشاهی و عبدالکریم قاسم و دیگران.

آیا عبدالسلام عارف به تو گفته بود که تصمیمی برای کشتن خانواده پادشاهی در سال ۱۹۵۸ اتخاذ شده است؟

چنین تصمیمی نبود، آنها به طور ناگهانی کشته شدند و من در این جا این مساله را به تو تاکید می کنم. من کسانی را که آتش به روی آنها گشودند را دیدم و آنها به من گفتند که قصه از چه قرار بود.

احمد حسن البکر چطور، آیا او فساد مالی نداشت؟

برایت از دوران ۱۹۶۳ می گویم، به نیابت از زنده ها و مرده ها، در جیب هیچ کدام از آنها حتی یک دینار هم نرفت. بسیاری از ما شام را در اتاق رسمی عبدالسلام عارف می خوردیم، ۵ یا ۶ نفر بودیم، از جیبمان ۵ دینار می پرداختیم یا احيانا من از جیبم ۵ دینار می دادم و به راننده اش می دادیم که به باشگاه راه آهن در نزدیکی رادیو برود و برایمان کوفته و کباب بیاورد. به راننده هم می گفتیم که حتما صاحب رستوران پول را بگیرد و اجازه ندهد که پولش را نگیرد. عبدالسلام عارف از لحاظ مالی با پاکدستی مرد. دلیل آن هم برادرش عبدالسمیع عارف بود که اطوشویی داشت، که قبل از ۱۴ جولای مغازه اش را در اختیار پیام رسان های افسران آزادیبخش قرار داد.

شده بود مرکز ارتباطات آنها، تا زمانی که دوران ما رسید آن جا همین نقش را داشت، خیلی ساده برای عبدالسلام عارف پیام می برد، همچنین با میانجی گری او پیام می رفت. مغازه اش تا ۱۹۶۳ و بعد از ۱۹۶۳ بود.

بیستمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": وقتی که شاه ایران به یاران صدام پول داد

[گفت و گوی اول؛ حازم جواد از رهبران اولیه حزب بعث]

بنابر این، فساد در سال ۱۹۶۸ آمد؟

و این جا که صحبت به عبدالرحمن عارف رسیده است، باید بگوییم او هم آدم پاک دستی بود و لباس پاکی بر تن داشت اما فساد و رشوه به عراق با آمدن حکومت ظالم آمد.

یعنی می خواهی بگویی که گروهی که ۱۹۶۸ بر سر کار آمد با بعثی ها نبود؟

نه، آنها را بعثی نمی دانم، من جنبش ۱۷ جولای که به کاخ ریاست جمهوری پا گذاشت و دولت عراق را به دست گرفت و نهادی به اسم «حزب بعث عربی سوسیالیستی» را به وجود آورد، و کسانی که وارد این حزب شدند، در هیچ کدام از آنها رهبران تاریخی حزب بعث نبود، برای توضیح بیشتر می توانم به سفر صلاح عمر العلی به برزیل برای قانع ساختن میشل عفلق برای این که بازگردد تا بتوانند مشروعیتی به جنبششان بدهند، اشاره کنم. در روز تشییع جنازه عبدالکریم مصطفی نصرت که ترورش کردند، من در سرسرای مسجد جامع امام الاعظم ایستاده بودم تا بیایند و تسلیت بگویند، در کنار من سرلشکر عبدالغنی الراوی بود. طارق عزیز آمد و تسلیت داد و گفت: «من تصور نمی کردم که با چنین بانندی کار کنم.» این حرف را در برابر الراوی زد که به یاد نمی آورم چه جوابش داد. اما من از آن حرف عبدالغنی الراوی تاسف خوردم که گفت نزد شاه ایران رفتم و از او پول گرفتم. اما البکر جادوگر بزرگی بود، هم او بود که راه رشوه و غارت را باز کرد. صالح عماش آن را بزک کرد و طرحشان را گام به گام به اجرا در آوردند. باب رقابت را گشودند و شروع کردند ۵۰ درصد واردات کشور یا ۳۰ درصد از آن را تصاحب کردن. بکر و صدام این پول را میان خودشان تقسیم می کردند و چیزی هم به عماش می دادند، مقداری هم به یارانشان و دیگران می دادند. بکر «جادوگر بزرگی» بود و صدام در خیانت و دورویی و رشوه شاگردش بود.

آیا احساس می کنی خونی به دست تو ریخته شده باشد یا پای وجدان تو نوشته شده باشد؟

به دست من که قطعاً نه، اما به وجدان من خونی باشد البته. کارهایی که در ۱۴ جولای و در خلال جنبش عبدالوهاب الشواف انجام شد و به دنبال آن قتل عام های دسته جمعی ای که در نتیجه شکستش رخ دادند، همچنین حوادث ۸ فوریه (جنبش ۱۴ رمضان) و افرادی که از سوی ما قربانی شدند و همچنین قربانیان دیگر، تنها می توانم بگویم که بابت همه این خون ها متاسفم، این خون ها یا خون هایی که در پی انقلاب و حرکت ۱۴ رمضان ریخته شدند، دستاوردی در پی نداشتند. من مدتها بود که نسبت به این کارها موضع داشتم، مشابه همان موضعی که امام علی بن ابی طالب (ع) بعد از جنگ جمل وقتی که بر شهدا و کشته شدگان دو طرف نماز خواند، یعنی هم برای لشکر خودش و هم لشکری که با او جنگید، دستش را به آسمان بالا برد و گفت «اللهم اشکو الیک عجری و یجری»...

گفتی دستاوردها به اندازه خونی که ریخته شد، نبودند؟

بله، ما اعتقاد داشتیم که هدف شماره یک ما تحقق وحدت با جمهوری عربی متحده بود، همان طور که در آن وقت آن را می فهمیدیم، اما امور در منطقه واقعا پیچیده بودند در حالی که نگاه ما به آنها خیلی ساده و بسیط بود. حتی نگاه رئیس جمهور جمال عبدالناصر، علی رغم اخلاص ملی گرایانه اش واقع گرایانه نبود.

الآن در لندن هستی، آیا وقتی که پرونده خاطرات را باز کردی درد خون های ریخته شده از بعضی ها را احساس کردی؟

بله و حتی دشمنانشان، از کمونیست ها و غیره، من الآن در وضعیت دیگری هستم و حتی می توانم دوباره نظری به نوری سعید و جماعت او بیندازم.

بنابر این تو به شکست حزب بعث معترفی؟

نه فقط حزب بعث، بلکه به کل جنبش ملی و میهنی انقلاب در چهل سال اخیر. دستاوردهایی وجود داشت که نمی توان منکر آنها شد، از جمله دستاوردهایی که رئیس جمهور جمال عبدالناصر داشت، مثل جنگ سوئز و مصری کردن بانک ها و موسسه های خارجی و موفقیت

اصلاحات کشاورزی و صنایع سنگین و شکست احتکار سلاح و ساخت سد العالی، اینها دستاوردهای عظیمی هستند که دوست و دشمن آن را قبول دارند، آثار اجتماعی و سیاسی خود را نیز بر منطقه داشته اند. ما هم تلاش کردیم آنها را تقلید کنیم و در بعضی امور هم موفق بودیم، من فقط درباره حزب بعث صحبت نمی کنم، بلکه درباره انقلاب ۱۴ جولای و اعقاب آن نیز می گویم. و در این جا می گویم یگی از دلایلی که به مشکل برخورد و نتوانست به پایان خوبی برسد، به صراحت آدم های شجاع می گویم، وجود بعث سوریه و دوقلوی آن بعث عراق در سال ۱۹۶۸ بود، بعث عراق حرکت ۱۴ رمضان را منفجر کرد، حزبی خالص و مجاهد و پاک دست بود، و با عملیات استشهادی به قدرت رسید، کاری که دشمنان هم شاهدش بودند، اما متأسفانه باید بگویم به قول معروف «محصول با محاسبات مهندس جور در نیامد».

بیست و یکمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": تنها کسی که از تصفیه های صدام جان سالم به در برد

[گفت و گوی اول؛ حازم جواد از رهبران اولیه حزب بعث]

بعد از آن که از قدرت کنار رفتی، چگونه زندگی کردی؟

کار عادی ام را کردم.

منظورم مالی است.

از طریق کارم زندگی کردم.

آیا کمک هایی از حکومت صدام حسین دریافت نکردی؟

خود او گفت که حازم جواد دستش را دراز نکرد. همیشه دوست داشت که دیگران از او بخواهند به ویژه کسانی که از چهره های بارز در حزب بودند. به هر حال ورقه های آن دوره الآن نزد پل بریمر و عراقی هایی که با او هستند، موجود است. من حتی برخی مواقع در رهبری قومی هم که بودم [پول گرفتن] را رد کردم.

چگونه تو را زنده گذاشت؟

در بغداد هیچ گونه فعالیت توطئه آمیزی انجام ندادم. و در خارج هم از پیوستن به گروه های مخالف مورد حمایت کشورهای خارجی خودداری کردم.

اما تو می خواستی که حکومت صدام سقوط کند؟

بله و می خواستم به دستان عراقی ها سقوط کند. بدون این که از فاجعه حکومت به فاجعه اشغال منتقل شویم.

از حازم جواد درباره سکوت طولانی اش پرسیدم و این که چرا تا قبل از این صحبت نمی کرد، جواب داد: «از تو مخفی نمی کنم که فکر کار بر روی سرنگونی حکومت ۱۷ جولای ۱۹۶۸ را

در همان سال های اول می کردم. اما دیدم که بسیاری فروختن خود برای پیوستن به حکومت جدید را انتخاب کرده اند. بعد از ۱۹۷۰ و فوت رئیس جمهور جمال عبدالناصر از این فکر خارج شدم و برایم روشن شد که البکر و صدام آماده ارتکاب کشتاری گسترده برای ماندن در قدرت هستند و اگر لازم باشد حاضرند که واحدهای کاملی از ارتش را قتل عام کنند. برای همین کار عادی کردن در بغداد را انتخاب کردم برای این که ماندن در خانه بدون کار، اتهام توطئه و تصفیه مرا تسهیل می کرد.

در ۱۹۶۴ و در اثنای حضورم در قاهره زمانی که مجبور به اقامت اجباری بودم، توافقی میان عبدالسلام عارف با جمال عبدالناصر حاصل شد، صدام پیامی فرستاد و از ما خواست که تجربه ۸ فوریه ۱۹۶۳ را بررسی کنیم. بررسی کردم و از طالب شبیب (که بعد از ۸ فوریه وزیر امور خارجه شده بود) خواستم مطالعات کافی بر روی این مساله انجام بدهد و او را با پیامی نزد او فرستادیم اما متأسفانه به دست حکومت افتاد و او را دستگیر کردند خیلی زود فهمیدند که ما پشت نوشتن آن پیام هستیم.

در طول دهه هفتاد بارها خواستم که خاطراتم را بنویسم و فهمیدم بعضی از کسانی که نزد من می آیند را صدام فرستاده است که تلاش می کردند وانمود کنند که بکر صاحب نقش اول در ۸ فوریه نیست و در پاسخ به پافشاری البکر که آن را «عروس انقلاب ها» توصیف می کرد به ویژه که صدام در آن حادثه غایب بود، می گفتند که او هیچ نقشی در آن نداشته است. به آنها می گفتم به که بگویم که آنها را صدام فرستاده است: من حزبی هستم و آن چه انجام دادم متعلق به حزب است و مال من نیست. بعدا صدام این موضع مرا ستایش کرد.

بعد از اقامت من در لندن طرف های عربی و خارجی به دنبال من آمدند. قانع نشده بودم که این حرف ها سودمند است به ویژه که عراق در دهه هشتاد غرق در جنگ با ایران بود جنگی که صدام مسبب اصلی آن بود و به دلیل جاه طلبی هایش انجام داده بود. در دهه نود عراق تا خرخره غرق جنگ کویت شد. هشدارهای امنیتی دلیل سکوت من نبود. وانگهی من اصلا در رسانه ها و افکار عمومی چهره بارزی نیستم. طبعم این است که به کارهای حزبی با سکوت

وارد می شوم و به خصوص در کارهای سری بسیار فعالم. به هیچ وجه صحبت های روزنامه ای را دوست ندارم. بعضی وقت ها مثل دهه شست بعضی از اخبار را به روزنامه لبنانی «الصیاد» از طریق جان عبید که روزنامه نگار بود، می رساندم. انتشار بعضی از این خبرها متأسفانه مشکلاتی را برای صالح مهدی عماش به وجود آورد.

چرا سکوت را شکستی؟

در سال های اخیر فشارها به ویژه از دوستانم به من زیاد شد. و شاید سنم بود که سبب شد دائماً به من هشدار دهد و مرا با اتفاقات ناگهانی رو به رو کند، مساله ای که سبب شد به فکر چاپ کتاب بیفتم، اما به مرحله اجرا نرسیدم. و به صراحت به تو بگویم که به ذهنم نمی رسید که این خاطرات را منتشر کنم. می توانم بگویم و تاکید کنم که آن چه گفتم عین حقیقت بود به استثنای جاهایی که ذهنم یاری ام نکرد. می دانم که خسته ات کردم (با خنده) اما یادت نرود که تو هم مرا خسته کردی.

پایان گفت وگوی اول #

بیست و دومین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": پاسخ صدام به پیشنهاد بهبودی روابط با ایران چه بود؟

[گفت و گوی دوم؛ صلاح عمر العلی، نماینده سابق عراق در سازمان ملل]

مقدمه ابتدای مصاحبه؛

یک شب صدام حسین سیگارش را دود می کرد و لبخند می زد. تفنگش، رفیق قدیم و آخرین دوستش را لمس می کرد. او دنیا را این گونه دوست داشت. این گونه به آن تمایل داشت و مشغول آن بود و پیرامون آن را با خود تقسیم کرده بود. تصویرش صفحه های تلویزیون را پوشانده بود. و سرنوشتش شورای امنیت را نگران می کرد و در پیمان آتلانتیک شمالی و اتحادیه عرب و سازمان کنفرانس اسلامی اضطراب ایجاد می کرد. بزرگان به تنهایی چنین آشوبی را ایجاد می کنند. بزرگان به تنهایی زلزله را آغاز می کنند و همان ها هستند که با دیدگاه هایشان جهان را به اردوگاه ها تبدیل می کنند.

از دریچه با تبسمی مسحورکننده می نگرد. او ایدی امین نیست که با یک پیشنهاد چرب و نرم قانع شود که بازنشسته شود. لئوپولد سنگور نیست که کوتاه بیاید تا به مقاصدش نایل شود، شارل دوگول نیست که وقتی نتوانست تاریخ ساز شود برای نوشتن آن زار بزند. از صندوق رای نیامده است تا با چند رای کنار برود یا در برابر نظرسنجی ها بلرزد. این بازی ها فقط برای آدم های عادی است. به صفحه تلویزیون با نگاه سرد مرگ باری می نگرد. همچنان عبدالله بن زاید جوان است. قدرت مطلقه را هنوز نیازموده است. اگر این کار را می کرد همچنان بازیگر صحنه بود. در تاریخ بغداد جایی برای کسانی که برگه های خود را جمع می کنند و بعد همه چیز را می گذارند و می روند، نیست. او از دل رعد آسای آن تاریخ آمده است. از غرش عمیق دمیده شده در روح عراقی. نه جان سالم به در بردن او را مغرور می کند و نه پناهگاه امن. دوباره تفنگش را لمس می کند. تاریخ او را برای ماموریتی بزرگ نماینده کرده است. نمی تواند استعفا دهد. قدرتی با وضوح شدید به او می گوید: یا کاخ یا گور.

روستای کوچکی را به یاد می آورد. دو جوان علیه یک جوان کوچک در عوجه توطئه می کنند. روستایی غرق در تاریکی با مردانی بی رحم. شوهر مادرش ابراهیم الحسن به او رحم نمی کند. درس آموخت. فهمید که در این دنیای وحشتناک جایی جز برای افراد قدرتمند نیست. یا از تو می ترسند یا به تو تعدی می کنند. این هم حال و روز افراد است و هم کشورها. قانون قدرت. جوان بزرگ شد و در عنفوان جوانی به جای چاقو تفنگ به دست گرفت.

نوار خاطرات به او هجوم آوردند. حاج سعدون التکریتی او را به دایی اش خیرالله طلفاح رساند. خیرالله پسر خواهرش را به کرایه گرفت. تاخیر نکرد. حاج سعدون جسدی شد بدون این که دلیلی برای دادگاه نسبت به مرتکب آن باشد. خودروی پیشوا عبدالکریم قاسم گلوله باران شد و تیری به ساق پایش اصابت کرد. به دمشق و قاهره فرار کرد و در همین حین در ۱۹۶۳ که حزب بعث قدرت را به دست گرفت به بغداد بازگشت در حالی که بغداد می رفت در خون کمونیست ها غرق شود. عبدالسلام عارف به حزب خیانت کرد و صدام در بغداد مخفی شد. در ۱۹۶۴ رهبران حزب او را موظف کردند که توصیه های لازم را به مردی که نمی شناخت موسوم به صلاح عمر العلی از اهالی تکریت بدهد. خودروی فولکس واگن در برابر قهوه خانه ای ایستاد و العلی را گرفت و توصیه ها را به او ابلاغ کرد. گفت که نامش محمد است اما العلی با لهجه تکریتی اش درنگی در او ایجاد کرد. و اعتراف کرد: من صدام هستم. در ۱۷ جولای ۱۹۶۸ این دو مرد شانه به شانه هم با لباس نظامی در شب گرفتن کاخ و قدرت با هم بودند. به خوبی به یاد دارد. در ۳۰ جولای و زمانی که طرح رهبری قطری حزب به اجرا در آمد این دو مرد برنامه خود را اجرا کردند، صدام حسین و صلاح عمر العلی، دفتر البکر را به مسلسل بستند و عبدالرزاق النایف را تهدید کردند و صدام او را به هواپیما رساند.

آن شب شورای رهبری انقلاب را از یاد نمی برد. از احمد حسن البکر خواست که ریاست شورای رهبری انقلاب را واگذار کند و مرد شماره دو انقلاب شود. قبیله در حزب پیروز شد و فاجعه آغاز شد، آن طور که صلاح عمر العلی می گوید، که رفیق او در شورای رهبری انقلاب و فرماندهی قطری در حزب بود. بیچاره البکر. بیچاره «پدر پیشوا». باور کرده بود که نفر اول

است. پسرش محمد صدام را تهدید کرد که او را در قصر جمهوری می کشد. بد شانس بود. در یک «حادثه» تصادف ماشین مرد. در ۱۹۷۹ پدر پیشوا «پیشنهاد» داد که جایش را به رفیق صدام بدهد. بعضی از اعضای رهبری قطری می خواستند که او بماند. صدام نگاهی کرد و دید که سرهایی بر آمده که الآن وقت زدنشان است. «جشنی» برای رفقای بزرگ ترتیب داد.

در ۱۹۷۹ رئیس جمهور تازه به نشست عدم تعهد در هاوانا رفت. و در باغ محل اقامتش صلاح خواست که او را تشویق کند که روابط خود را با ایران بهبود ببخشد. جواب داد: «بشنو صلاح. این حرف را بار دیگر بر زبانت تکرار نکن. سر ایرانی ها را می شکنم و وجب به وجب را باز می گردانم.» یک سال بعد جنگ آغاز شد. میشل عفلق را به یاد آورد. رهبری قطری حزب در سال ۱۹۶۸ صلاح عمر العلی را مکلف کرد که به برزیل برود و موسس حزب را قانع کند که بازگردد. عفلق بازگشت و کارش را از سر گرفت. دفترش بزرگ بود اما مسئولیت هایش کم بودند.

با کسی که قصه ۱۷ جولای و آن چه پیش از آن بود و آن چه بعد از آن آمد را می دانست، بحث می کردم، از من خواست که بحث را با صلاح عمر العلی دنبال کنم، کسی که فرزند تکریت است و متولد ۱۹۳۷ و عضوی بارز در شورای رهبری انقلاب و رهبری قطری در حزب بعث و قبل از آن که به سفارت خانه ها تبعید شود، وزیر بود و آخرین سمتش نماینده عراق در سازمان ملل بود. در سال ۱۹۸۲ استعفایش را نوشت و روابطش را با نظام قطع کرد. مخالف صدام حسین و مخالف انتخاب امریکایی ها از بعضی از مخالفین شد. در دوره اخیر اقامتش در امان حسین کامل با العلی تماس گرفت و به دیدنش رفت و ۱۰ روز را به طور کامل با او گذراند قبل از آن که به عراق در ۲۰ فوریه ۱۹۹۶ برگردد و کشته شود. العلی قبول کرد که حرف بزند و دیدم که بهتر است حرفمان را با اعتراف های حسین کامل در امان شروع کنیم.

بیست و سومین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": روستایی ساده ای که یک شبه ژنرال صدام شد

[گفت و گوی دوم؛ صلاح عمر العلی، نماینده سابق عراق در سازمان ملل]

حسین کامل را در امان دیدی؟

بله او را بعد از یک مدت طولانی بعد از ترک عراق دیدم. حقیقتش او بارها پافشاری کرد که همدیگر را ببینیم. در آخر به امان رفتم و با او جلسه های متعددی را برگزار کردم، شاهدان زنده ای هستند که درباره آن چه در آن جلسات گذشت شهادت دهند.

بعد از استعفای من در ۱۹۸۲، زمانی که من در سمت نماینده دائم عراق در سازمان ملل بودم، صدام اعلام استعفا را به تعویق انداخت، و حسین کامل را نزد من فرستاد که مرا در نیویورک ملاقات کرد. در آن روز به من گفت که رئیس از تو می خواهد که به هر قیمتی شده استعفایت را بدهی و او آماده است که به تو یک پست رسمی و هر آن چه بخواهی را بدهد. و افزود که عراق در جنگ با ایران به سر می برد و از این می ترسیم که ایرانی ها از استعفای تو علیه حکومت و کشورت بهره برداری کنند، در حالی که تو عضو سابق شورای رهبری انقلاب و از اعضای رهبری قطری حزب و وزیر سابق بودی. از ما خواست که این مساله را حل کنیم و رئیس حاضر به پذیرفتن هر راه حلی که تو را راضی کند، است.

واقعیت این است که تصمیم من تصمیم نهایی بود و به وعده های صدام که کشور را به سمت فاجعه رهبری می کرد، اعتماد نداشتم.

حسین کامل در امان به من گفت که نگرانی های سابق تو به جا بودند. یادآور شد که صدام با خشونت بارها به آنها گفت: در راضی کردن صلاح عمر العلی برای بازگشت [به عراق] شکست خوردید. چیزی ازتان نخواستم جز این که او را راضی کنید به یک متر از اراضی عراق وارد شود بعد مساله را به خودم بسپارید. این حرف را بارها تکرار کرد. مساله روشن بود، می خواست که من به این یک متر وارد شوم تا سازمان امنیتش بتواند مرا تصفیه کند.

حسین کامل درباره دلایل ترکش چه گفت؟

برایم چگونگی خروجش از عراق را گفت. گفت خودش را به مثابه یک آدم کوری در دوره های قبل می بیند که به مرحله ای رسیده که کشف کرده حجم خسارت هایی که حکومت به عراق و ملتش وارد کرده چقدر زیاد است. و افزود که او حقیقت را دیر کشف کرد و مفاد حرف هایش این بود که حکومت ظالم و جنایتکار در حق مردم و امت است. و گفت: من حسین کامل احساس عذاب وجدان و نادرستی بزرگی می کنم برای این که من ابزاری از ابزارهای این سلطه بودم. گفت که من شاهد بودم و زندگی کردم و دیدم که حجم خسارت های بشری و مالی چقدر بوده است. عذاب وجدان مرا تحریک کرد که به فکر زنان بیوه و بچه های یتیم و ستمی که در حق بسیاری شد، بیتفم و می گفت که خودش را در وضعیتی یافته که به آینده عراق و فرزندانش اگر بخواهد راه فعلی بیش از این ادامه یابد، بیفتد.

من در این جا فقط می خواهم آن چه او گفت را بگویم و نه می خواهم صحت احساساتش را تایید یا نفی کنم. حسین کامل فردی از یک خانواده [ساده] بود. صدام او را به خودش نزدیک کرد و به او همه چیز داد.

سربازی ساده در گارد همراهش بود که او را به بالاترین رتبه ها رساند و به او سمت سرتیپ داد. او را به سمت های وزارت دفاع و وزارت صنایع نظامی منصوب کرد که برای ساخت انبارهای نظامی اش میلیاردها پرداخت. سپس او را داماد رئیس جمهور کرد و برای سال ها نزدیک ترین فرد به او بود. او به صدام حتی نزدیک تر از عدنان خیرالله، وزیر دفاع و برادر زن رئیس جمهور و رفیق او در خانه دایی اش خیر الله طلفاح بود.

شاید حسین کامل تنها نمونه ای از آن دسته جوانانی بود که صدام آنها را از روستایش آورد. جوانانی که کفایت کار نداشتند که ناگهان خودشان را در سمت های حساس در مرکز ریخت و پاش های افراد و گاردهای نظامی می دیدند که بودجه های کلانی در اختیارشان بود و توانایی تاثیرگذاری بر سرنوشت هم قبیله ها و خانواده هایشان در مقابل وفاداری کامل به رئیس جمهور پیشوا را داشتند.

حسین کامل جوان ساده ای بود. از ذکاوت ذاتی چیزی کم نداشت اما شناخت های علمی و خبرگی لازم را که می بایست به تدریج به دست می آورد به هیچ وجه نداشت. تا حد افراط و تهور شجاع بود که به او اجازه می داد بتواند بر شخصیت بدوی اش غلبه کند.

بیست و چهارمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": نسخه برابر اصل صدام حسین که بود؟

[گفت و گوی دوم؛ صلاح عمر العلی، نماینده سابق عراق در سازمان ملل]

برگردیم به حرفی که خودش [حسین کامل] درباره خودش گفت؟

گفت مقدماتی که برای تحولات جاری پیش آمد تا اندازه بسیاری نزد او تنش همیشگی به وجود آورد. رئیس جمهور هیچ ملاحظه یا تجدید نظری را قبول نمی کند و اجازه نمی دهد هیچ اعتراضی صورت بگیرد. ادامه سکوت یعنی اجازه دادن به این که کشور به سمت پرتگاه بلغزد. و افزود: تنش سمی برای اکثر رفتارهای من در تعامل با دیگران از جمله شماری از مسئولان شد. دیگر نمی توانم چیزی را احتمال بدهم. و در این جا است که می توان بگویم صدام به دست عدی پسر "رئیس" افتاده است.

دلیل این اتفاق برای صدام چه بود؟

جزئیات را به دقت یادآور نشد و ظن غالب بر این است که مشکلات جمع شدند. گفت که صدام سرکش و طوفانی شده است و این به دلیل هوشیاری و پیش بینی اش نسبت به آینده ای است که او را به آخر خط می رساند. و ترک عراق را برگزیده برای این که بتواند فرصت تازه ای برای کار علیه این حکومت بیابد. و افزود: من الآن می خواهم خودم را آماده کنم و از همه امکانات و تجربه و روابط و هر آن چه دارم استفاده کنم برای نجات عراق و امت از این حکومت تا بتوانم خودم را در برابر وجدانم و همچنین در برابر تاریخ مبرا کنم. حکومت همه چیز به من داد، جایگاه و امکانات و نفوذ، اما وجدانم مرا از ادامه علی رغم امکاناتی که در اختیارم بود، بازداشت.

حسین کامل نسبت به آن چه می گفت پرحرارت و مشتاق بود. اما مشکل شخصیتی بود که این مواضع را بیان می داشت. شخص ساده تقریباً امی و بی سواد. مردی باهوش و شجاع که معنای ترس را نمی فهمید اما افق سیاسی اش محدود بود. البته مشکلاتی در وجهه او نزد دیگران نیز

بود. مردی از حلقه کوچک پیرامون مردی که فقط خودش تصمیم می گرفت. با رئیس جمهور ارتباطات نزدیک و خویشاوندی داشت. مردی که نظام او را به بالاترین موقعیت ها و حساس ترین جایگاه ها رساند و زیر دستش بیشتر پرونده های خطرناک را قرار داد، اما ظرف یک شبانه روز کشور را ترک می کند و خودش را در وجه مخالف نشان می دهد. او ظرفیت تشخیص افق آینده را نداشت. نه از تجربه ها خبر داشت و نه آن را مطالعه کرده بود. در ماشین [حکومت] به طور ناگهانی بالا رفته بود و بزرگ شده بود.

دلیل اصلی اتخاذ چنین موضعی از سوی او در قبال صدام چه بود؟

این جا البته ملاحظه ای هم است. ما جلسه های بسیاری با هم برگزار کردیم و با یکدیگر بارها غذا خوردیم. حقیقت این است که او شخصا حمله ای به صدام نمی کرد حتی با یک کلمه، و اسم او را نمی آورد مگر این که قبل از آن کلمه "سید رئیس" را نیاورد و به او احترام نگذاشته باشد. درباره نظام به طور کلی صحبت می کرد و آن را متهم به ارتکاب جنایت های بزرگ علیه مردم می کرد. این که اعدام های بسیاری انجام دادند و به مردم ستم کردند و حرمت همه چیز را از بین بردند. و می گفت: متأسفانه دیر برای کشف آن چه نظام در حق مردم کرد اقدام کردم. در آن موقع بر آغاز کار برای سرنگونی حکومت اصرار داشت اما به سرعت با حکومت اردن برخورد کرد. و به دلیل کمبود تجربه صحبت از حکومتی برای کشور با استفاده از واژگانی می کرد که بسیار از واقعیت و دیپلماسی فاصله داشت. بارها احساس کردم که او درک نمی کند عملاً خارج از عراق قرار دارد و او در سرزمینی دیگر زیر سایه حکومتی دیگر قرار گرفته است. عصبانی می شد گویی که هنوز در بغداد است و صاحب نفوذ است نه پناهنده ای که مجبور است برای وضعیت جدید هزینه بدهد. با مسئولان اردنی به گونه ای برخورد می کرد گویی که همچنان مسئولی بزرگ در عراق است و شانش از آنها بالاتر است. به سرعت با اردنی ها برخورد پیدا کرد و مقام های اردنی فشار بر او را آغاز کردند.

وقتی که احساس کرد ضروری است که از اردن خارج شود تماس هایی با مقام های سوری و عربستانی برقرار کرد. با مخالفت قاطع و ابتدایی برای استقبال از او مواجه نبود اما هیچ کدام از

کشورها هم عجله ای برای میزبانی از او و سرعتی که او می خواست، نداشتند. البته موضوع حساس بود و کشورها حق داشتند انتظار توضیحی بیش از آن چه می گذشت نه فقط درباره حسین کامل بلکه درباره دو دختر صدام حسین نیز داشته باشند، مساله ای که شاید مورد محاسبه هم قرار می گرفت. واقعیت این است که شخصیت حسین کامل مشکلی هم برای کشورها و هم برای افراد بود. وضعیتش پیچیده بود. این اعتقاد وجود داشت که کسی که در بسیاری از جنایت های نظام مشارکت داشته به شدت مغرور شده تا آن جا که می خواهد به جایگاه اول برسد، خروجش از کشور دلایل شخصی داشته است و می خواهد آن را با مسائل دیگر بپوشاند. عده ای گفتند که حسین کامل نمونه صدامی دیگری است اگر به قدرت برسد.

بیست و پنجمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": صدام به فکر حمله دوباره به کویت بود

[گفت و گوی دوم؛ صلاح عمر العلی، نماینده سابق عراق در سازمان ملل]

آیا [حسین کامل] درباره جنگ کویت هم صحبت کرد؟

بلکه و آن را اشتباهی می دانست که نظام مرتکب شد. فکر جنگ رازی میان سه نفر بود: صدام حسین و حسین کامل و علی حسن المجید. نمی گفت که به وقتش به آن اعتراض کرد. و ما خوب می دانیم که اعتراض وقتی که صدام تصمیمی را می گیرد غیر ممکن است. اعتراض بالاترین هزینه ها را در بر دارد و برای صدام هاله ای وجود داشت که افراد پیرامون او نمی توانستند مخاطرات را به او گوشزد کنند یا این که به او بگویند که مخاطرات یا احتمال ها چه ضررهای پیش بینی نشده ای در بر خواهند داشت.

برای همین وقتی که جنگ کویت شد به شدت محکوم شدیم و آن را فاجعه توصیف کردند. آن چه باعث می شود در این جا درنگ کنم تاکید بر این نکته بود که او به طور قاطع می گفت که صدام عملاً طرحی برای اشغال مجدد کویت در سال ۱۹۹۲ داشت. تاکید می کرد که صدام طرحی برای بازگشت به کویت داشت و به دلیل هشدارهای امریکا از انجام آن منصرف شد.

آیا درباره اسرای کویتی هم از او چیزی پرسیدی؟

بله بارها از او پرسیدم. جوابش این بود: هر کس که در ابتدا آزاد شد آزاد شد و مابقی همگی کشته شدند. در عراق هیچ اسیر کویتی ای وجود ندارد. همان روزهای اول همه آنها کشته شدند. همه تلاش ها برای یافتن اسرای کویتی در عراق بی نتیجه است.

درباره مرگ عدنان خیرالله که در پی بالگردی که از آن استفاده می کرد، کشته شد، چه می گفت؟ حسین کامل قسم خورد که آن چه درباره دست داشتن او در کارگزاری مواد منفجره در بالگرد او زده می شد، به هیچ وجه اساس و پایه ای نداشت. گفت: «این داستان تنها تلفیق است. اتفاق

در پی یک حادثه عادی رخ داد. پرونده تحقیق نزد صدام حسین موجود است. عدنان خیرالله در پی یک حادثه قضا و قدر و به دلیل طوفان مرد.» حقیقت این است که شاید هم حسین کامل ارتباطی با آن موضوع نداشت اما من شخصا قانع نیستم که عدنان خیرالله در پی یک حادثه عادی کشته شده باشد. اعتقاد دارم که صدام در پی سربه نیست کردن او به دلیل برجسته شدن جایگاهش در ارتش بود.

و درباره سلاح های کشتار جمعی؟

درباره آن بارها پرسیدم. جواب می داد که بخش بزرگی از آنها به دست کمیته بازرسان آژانس از بین رفت. اما آن بخشی که باقی ماند چندان جدی و قابل استفاده نبود و حکومت خودش آنها را از بین برد. و اگر بخش کوچکی از آن باقی ماند هیچ معنایی نمی دهد و به هیچ وجه خطری نیست.

و درباره برنامه هسته ای؟

از او درباره توانایی های عملی عراق که درباره آنها سخن می گفت، پرسیدم. جواب داد: بله نزد عراق توانایی ها و دانشمندی هست. من عراق را بعد از این که توانستیم به طور کامل ماهواره بسازیم، ترک کردم. از سازمان ملل هم خواستیم که به ما اجازه دهد تا آن را به فضا بفرستیم. موفق شدیم ماهواره بسازیم علی رغم همه ویرانی هایی که به صنایع و امکانات ما وارد آمد و علی رغم وضعیتی که تحریم ها بر ما تحمیل کردند.

آیا حکومت می خواست بمب هسته ای تولید کند؟

نه. حسین کامل گفت بعد از آن که اسرائیل در سال ۱۹۸۱ به تاسیسات هسته ای حمله کرد دیگر برنامه هسته ای چیز جدی ای نبود. عراق مقدار کمی از اورانیوم داشت اما ساخت بمب اتم نیاز به موادی دارد که دست یافتن به آنها بسیار سخت است و نیاز به دستگاه های بزرگ و عظیمی دارد که نمی توان آنها را مخفی کرد. دستیابی به سلاح های کشتار جمعی دیگر آسان

تر است. موضوع هسته ای پیچیده است. و فکر می کنم خود این فرد این مساله را خوب می دانست.

آیا صدام را مسئول آن چه در عراق پیش آمد، می دانست؟

بله. صدام خودش تصمیم آخر را می گرفت و آن کس که بعد از او تصمیم می گرفت فرزندانش بودند نه سازمان های وابسته به حکومت و مسئولیت آن چه افراد نزدیک به او انجام می دادند در آخر متوجه کسی است که می تواند آنها را از انجام آن کارها اگر با آن کارها مخالف است، منع کند.

بیست و ششمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": حسین کامل از عدی و علی حس المجید متنفر بود

[گفت و گوی دوم؛ صلاح عمر العلی، نماینده سابق عراق در سازمان ملل]

آیا [حسین کامل] از عدی متنفر بود؟

بارها به او حمله کرد. او را نماد بدی می دانست و به او لقب (شر) می داد. می گفت که عدی به شکل منظم و عمدی اقدام به قاچاق اموال کویتی ها از طریق کمیته ای که مامور به انجام این سفر شده بود، کرده بود تا بروند ماشین های گران قیمت خانواده های ثروتمند کویتی را بیاورند. می گفت عدی گرسنه مزمن است که معنای سیری را نمی داند. حتی دنیا را هم مالک شود همچنان مثل یک گرسنه رفتار می کند.

مرا به درنگ واداشت برای این که به شدت از عدی و کارهای او انتقاد می کرد اما هیچ انتقادی از برادرش قصی حتی برای یک بار هم نکرد.

آیا در آن دوره از رفتارهای مقام های اردنی به شدت عصبانی شده بود؟

بله. بارها تلاش کردم به او بفهمانم که باید همانند یک پناهنده در کشوری دیگر برخورد کند. اما نتوانستم.

درباره اطلاعاتی که به امریکایی ها داد، چه می دانی؟

بارها از او در این باره پرسیدم، به شکل مستقیم و با پافشاری بسیار. قاطعانه رد کرد و قسم خورد که به امریکایی ها هیچ اطلاعاتی که بتواند به آنها کمک کند تا عراق را آزار دهند، نداده است. یک کارشناس روسی که با بازرسان کار می کرد و با حسین کامل نیز دیدار کرده بود گفت که او هیچ گونه اطلاعات فوق العاده سری ای را به امریکایی ها نداده بود.

حسین کامل گفت که از هیئتی از سازمان امنیت مرکزی امریکا «سی آی ای» استقبال کرده بود و با اعضای آن صحبت کرده بود. اما تاکید کرد که به امریکایی ها هیچ گونه اطلاعاتی که به

واسطه آن بتوانند عراق را مورد آزار قرار دهند، نداده بود. و گفت: از عراق خارج شدم برای این که بتوانم برای تغییر نظام کاری کنم. نه برای این که به ابزار دست طرف های خارجی تبدیل شوم. من نمی توانم مزدور باشم.

آیا چیزی را به امریکایی ها وعده داده بود؟

گفت که سازمان امنیت امریکا به او پیشنهاد داده بود که با حمایت یک طرف عربی از طرح او برای تغییر نظام درعراق پشتیبانی کند، به شرطی که موافقت کند عراق بعد از صدام در سایه یک حکومت فدرالی کردی - سنی - شیعی، یعنی به سه ایالت تبدیل شود، به سر ببرد. گفت: من نه تنها این موضوع را رد می کنم حتی آماده نیستم چیزی درباره آن بشنوم. من نمی توانم به ابزاری برای تجزیه عراق و ایجاد فاجعه ای در آن تبدیل شوم. من با هدف تغییر نظام و اصلاح امور و گشایش راهی برای زندگی جدید برای ملت و کشور خارج شدم. برایم ممکن نیست که در تقسیم عراق سهم شوم و ننگی برای نام خودم و خانواده ام و میهنم به وجود آورم.

آیا به علی حسن المجید هم حمله می کرد؟

بله بارها از رفتارهای او ابراز انزجار کرد. در نهایت هم این علی حسن المجید بود که مسئولیت نظارت بر کشتن حسین کامل را بر عهده داشت.

از الفاظ شدید اللحن در توصیف صدام حسین استفاده نمی کرد؟

نه چنین الفاظی به کار نمی برد و به حاضرین نیز اجازه نمی داد از چنین الفاظی استفاده کنند. لازم است که این نکته را فراموش نکنیم که صدام کسی بود که او را ساخته بود و او همچنین پدر زنش بود. یادم است در یکی از جلسات که پسر عمویش عز الدین هم حضور داشت، که افسری نظامی بود که به همراه او خارج شده بود، صحبت حول صدام بود. عز الدین شخصیت محترمی است که کم صحبت می کند. سر سفره غذا بودیم و هر وقت اسم صدام به زبانش می آمد حسین کامل می گفت آقای رئیس. و عز الدین ساکت می شد. ناگهان عز الدین عصبانی

شد و به او گفت: «آقای رئیس؟» جواب داد: «قطعاً.» و عز الدین به او گفت: «والله اگر یک بار دیگر بر استفاده از آقای رئیس اصرار کنی سرت را با ماشین چرخ گوشت خورد می کنم. او جنایتکار است. از کدام آقای رئیس صحبت می کنی. با ما چه کرد.» حسین کامل جواب داد: «این نظر توست در حالی که نظر من چیز دیگری است.»

آیا به این مساله اشاره کرد که جنگ کویت ربودن امیر کویت را تضمین می کرد؟

بله طرح آنها این بود که در همان ساعات اولیه خانواده حاکم را دستگیر کنند تا موضوع به یک باره تمام شود. حسین کامل می گفت که شکست در این کار بارزترین نقطه ضعف در اجرای آن بود. گفت که با حذف خانواده امیر که نمایندگان قانونی کویت محسوب می شدند این کشور از مشروعیت می افتاد.

در این نکته صدام به آن چه در عراق در سال ۱۹۵۸ اتفاق افتاد فکر می کرد، اتفاقی که به دستگیری خانواده سلطنتی انجامید و به مشروعیت نظام پایان داد.

بیست و هفتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": روزی که حسین کامل با ولیعهد اردن دعوا کرد

[گفت و گوی دوم؛ صلاح عمر العلی، نماینده سابق عراق در سازمان ملل]

آیا درباره عربستان و این که هدف بعدی بعد از کویت بود نیز [با حسین کامل] صحبت کردی؟ در این رابطه به خصوص حسین کامل قاطعاً رد کرد که طرح حمله به کویت به نوعی تلاش برای حمله به عربستان بود. گفت این موضوع مطرح نشده است. و هر آن چه در این باره بیان شده بی اساس است علی رغم این که گفته می شد تانک ها در مناطق مرزی تحرکاتی داشته اند. بارها تاکید کرد که در هیچ کدام از بندهای طرح اصلی نمی گوید که قرار است به عربستان حمله شود.

آیا انتظار داشت که حکومت صدام سقوط کند؟

خیر. می گفت حکومت صدام قوی است. اما حسین کامل با لحن مستند صحبت می کرد. بر روی توانایی های گارد جمهوری حساب کرده بود و می گفت: «این گارد را من تشکیل دادم افسر به افسر و سرباز به سرباز آن زیر نظر من استخدام شدند. من بالای سرشان بودم و آنها را آموزش دادم و آنها را می شناسم و می دانم در لحظه حساس تردید نمی کنند که باید به تغییر بپیوندند.» هم زمان بر روی بسیاری از افسرهای عالی رتبه نزدیک به خود نیز حساب کرده بود.

آیا چیزی درباره طرحش به تو گفته بود؟

بله. گفت اگر امکانات لازم آن فراهم شود قصد دارد به سمت پایگاه H3 پیش برود. این پایگاه پایگاه هوایی نزدیک به مرز اردن است. به این معنا که بر این پایگاه مسلط می شود و از آن جا جنگ خود علیه حکومت را اداره می کند. پرسیدم وقتی که صدام نیروهایش را برای مبارزه با او بفرستد چه می کند. جواب داد: «من می خواهم بر این پایگاه استیلا یابم و صدام نیروهایش را حرکت دهد، و من مطمئنم نیروهایی که گسیل خواهد داشت رهبری خود را تغییر خواهند داد و من می توانم از آنها یا از بخش بزرگی از آنها در پیش روی به سوی بغداد استفاده کنم.»

عجیب آن که حسین کامل با اعتماد به نفس بالا و با قدرت تاثیرگذاری بر روی افسران گارد جمهوری صحبت می کرد.

به «سی آی ای» چه داد؟

گفت که بر روی همکاری با آنها صحبت کرده و تلاش دارد از دادن هر گونه اطلاعاتی که به کشور آزار برساند، خودداری کند. و تاکید کرد که تفاهمی حاصل نشد. و مثلاً گفت به آنها گفته ام: «من فکری دارم و از امریکایی ها خواسته ام با من همکاری کنند. من به آنها گفته ام که نام افسرهایی که می توان بر روی همکاری شان در فرایند تغییر اطمینان داشت را می دهم. البته به آنها گفتم به مصلحت شما نیست که وارد جزئیات شوید. افسرها را من می شناسم و جایگاه و تاریخ آنها را می دانم. به مصلحت هیچ کس نیست که نام آنها را بدانند. من پیشنهاد می دهم که طرح را بررسی کنید و اگر قانع شدید و با همکاری موافقت کردید در آن موقع می توانیم درباره جزئیات صحبت کنیم.»

آیا در خلال اقامتش در امان با اسرائیلی ها نیز دیدار کرد؟

بارها به طور قاطع انجام چنین دیدارهایی را رد کرد. من فکر نمی کنم که رویکردی که به خودش داشت و نقش و همچنین افکار و چیزی که به آن قانع بود او را به دیدار با اسرائیلی ها ترغیب می کرد.

به هر حال خیلی سریع روابطش با مقام های اردنی به هم خورد. یادم است که در آن روز نزد من در هتل آمد و گفت که با ولیعهد آن وقت اردن، امیر حسن مشاجره لفظی داشته است. مثل دیوانه ها حرف می زد. گفت که مایحتاجم را در ماشین می گذارم و به سمت مرزهای عربستان می روم. به او گفتم این چه رفتاری است. این جا یک کشور است که برای خودش اصول و قواعدی دارد. گفت که صحبت هایش با امیر حسین بسیار تند و بد بود. و گفت: «من نمی خواهم جاسوس باشم تا مابقی عراق را هم ویران کنم.»

بعد از آن برادرها در اردن شروع کردند فضا را بر او تنگ کردن. و فهمیدم که در روزهای آخر قبل از بازگشتش به عراق در وضعیت شبه خفقانی به سر می برد.

حقیقتش این است که او نتوانست جای دیگری را برای این که از او میزبانی کنند، بیابد و از آن جا کارش را انجام دهد. بعدا شنیدم که تلاش کرد به سمت یک کشور اروپایی برود اما موفق نشد.

چند بار او را در طول سفرهایت به امان دیدی؟

شاید بیست بار. دیدارها روزانه بود و در یک روز حتی به بیش از یک بار می رسید. اصلا برای این موضوع رفته بودم.

برای چه رفتی او را ببینی؟

به اصرار خود او. تلفنی به من گفت: «من احساس نیاز می کنم که بیایی و از تو خواهش می کنم که حتما بیایی.» می خواستم از او و کشور بشنوم. در ابتدا نرفتم. خیلی ها رفتند. با وجود این که دوستان دخالت کردند من با او تماس نگرفتم. در آخر تماس گرفت و اصرار کرد.

آیا بر کشته شدن اسرای کویتی تاکید می کرد؟

گفت آنهايي که آزاد نشدند در همان روزهای اول کشته شدند. هر گونه تلاشی برای یافتن آنها بیهوده است. به او گفتم که عراقی ها با کویتی ها تماس می گیرند و می گویند که اطلاعاتی دارند که نشان می دهد آنها زنده هستند و در مقابلش پول می خواهند. حسین کامل جوابش را تکرار کرد و گفت این که بعضی ها مدعی هستند که اسرا را از زندانی به زندان دیگر منتقل می کنند، صحیح نیست. هیچ اثری از اسرا نیست.

بیست و هشتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": انتظار می رفت صدام خودکشی کند

[گفت و گوی دوم؛ صلاح عمر العلی، نماینده سابق عراق در سازمان ملل]

برگردیم به صدام، می گویند که همیشه در یک طوق امنیتی زندگی می کرد؟

بله و [حسین کامل] بیش از هر شخص دیگری درباره طوق امنیتی او صحبت کرد. حس امنیتی اش واقعا بالا بود که در نتیجه وضعیت امنیتی ای بود که در آن بزرگ شده بود و زندگی می کرد. از کودکی وضعیت زندگی اش بسیار سخت بود و این مساله تنها تضمین کننده قدرتش بود. در روستایی به دنیا آمد که اهالی آن به شرارت معروف بودند. اخیرا احساس می کرد که مورد تهدید است و با خشونت شدید تلاش می کرد که از خودش حمایت کند. اما چارچوب تغییری که در آن زندگی می کرد و ابزارهایی که استفاده می کرد نوعی ابتکار در خود داشت که بی نظیر بودند.

تفنگش همیشه با او بود؟

تفنگ همیشه همراهش بود.

و می گویند که برای حفاظت از خودش همیشه گلوله آخری نگه داشته بود!

خیلی امکان دارد. و من معتقدم که بعید است خود را تسلیم کند. ممکن نیست خودش را اسیر تسلیم کند. بر اساس آن چه من می دانم و تربیتی که او شده است می توانم بگویم که بسیار سخت است که او را اسیری در برابر دادگاه های بین المللی ببینیم.

این بدان معنا است که تا آخرین لحظه می جنگد؟

می جنگد یا خودکشی می کند.

درباره بزرگ شدن صدام حسین و ابتدای زندگی اش در تکریت چه می دانی؟

صدام حسین متولد روستای عوجه در ۹ کیلومتری شهر تکریت بود، او در آن جا به دنیا آمده بود. گفته می شود از موالید ۱۹۳۷ است. عجیب نیست که نمی توانیم روز و ماه تولدش را بدانیم. در آن موقع خانواده ها دیر فرزندان شان را در اداره های رسمی ثبت می کردند برای همین تاریخ دقیق تولدها مشخص نبود. من سعی کردم از مادرم تاریخ دقیق تولدم را بفهمم اما نتوانست به یاد بیاورد در حالی که من متولد شهر بودم و در خانواده ای به دنیا آمده بودم که وضعیت قابل قبولی داشت. برای همین باید بگویم که زندگی صدام بسیار شبیه برانگیز بود. داستان های رسمی ای که شنیدم حاکی از آن است که سال های اولیه زندگی این مرد زیاد مشخص نیست و آن چه به او نسبت داده می شود چندان وجود خارجی ندارد. دشمنانش داستان هایی می گویند که یا با کارهایی که انجام داده است تطبیق نمی کند یا این که ثابت نشده که واقعا چنین کارهایی کرده باشد.

صدام در خانواده ای فقیر به دنیا آمده است. پدرش چیزی شبه کشاورز بود و بعضی وقت ها هم نگهداری می کرد. آنهایی که او را می شناسند به یاد می آورند که آدم ساده ای بود. او قبل از این که پسرش به سه سال برسد، فوت کرد. به این ترتیب صبحه، مادر صدام، خودش را تنها با پسرش یافت. زنی جوان که می خواهد کودکش را بزرگ کند آن هم در وضعیت فقر و قید و بندهای شدید سنتی. صبحه با ابراهیم الحسن ازدواج کرد و بعدا پسرانی به دنیا آورد که برادران ناتنی صدام مثل برزان و وطبان و سبعاوی شدند.

رفتار ابراهیم حسن با این طفل کوچک چه بود؟

کسانی که ابراهیم الحسن را می شناختند می گویند که شخصیت شروری داشت که هیچ حد و مرزی برای احساسات ظالمانه اش نمی شناخت. ابراهیم هیچ احساس مهربانی و مودتی به پسر صبحه نداشت. با او با دشمنی مفرطی رفتار می کرد و او را بی رحمانه می زد علی رغم این که بچه کوچکی بود. شاید از این ناحیه بتوان بعضی از رفتارهای صدام را تفسیر کرد. در روستایی به دنیا آمد که اهالی آن به سنگدلی معروف بودند و برای تصفیه حساب های اختلاف هایشان از زور استفاده می کردند. روستای فقری که نبود برق بر قساوت شب هایش می افزود. و شوهر

مادرش با تهدید و کتک های شدید با پسر یتیم برخورد می کرد. شاید بچه کوچک در این موقع بود که به این نتیجه رسید که دنیا رحم نمی کند و انسان باید آن قدر قوی باشد تا بتواند آزار را از خودش دور کند یا آن قدر قوی شود که دیگران نتوانند هر گونه آزاری به او برسانند. و عده ای هم می گویند که کودکان هم از این پسر یتیم سوء استفاده می کردند و آن قدر او را می زدند که او قانع شد که باید خودش به خودش برسد تا بتواند در برابر حملاتی که به او می شود از خودش دفاع کند، از چاقو شروع کرد تا به تفنگ رسید که تبدیل به رفیق همیشگی صدام شد.

بیست و نهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": روزی که صدام به خانه دایی اش فرار کرد

[گفت و گوی دوم؛ صلاح عمر العلی، نماینده سابق عراق در سازمان ملل]

و این مساله [رفتار ابراهیم الحسن] باعث شد تا صدام به خانه دایی اش خیرالله طلفاح فرار کند؟ انتخاب فرار به [خانه دایی اش] برای فرار از جهنم ابراهیم الحسن بود. و شاید صبحه خودش هم او را به این کار ترغیب کرد تا این که دیگر نبیند که شوهرش پسرش را کتک می زند. در این جا باید اشاره ای هم به خیرالله طلفاح کنیم که بدون او نمی توانیم شخصیت صدام را بشناسیم. او افسری در ارتش بود که بعد از انقلاب رشید عالی الکیلانی چهار سال به زندان افتاد. داستان های متضادی درباره دلایل دستگیری او گفته می شود. بعضی ها می گویند که او دستگیر شد به دلیل این که در این انقلاب مشارکت داشت. عده ای دیگر می گویند او دستگیر شد به دلیل این که ادعا می کرد نقش اصلی را داشته است. و من خودم به این نظر بیشتر تمایل دارم. بعد از آزادی اش خیرالله طلفاح مدتی را در تکریت زندگی کرد و برای دو سال مدیر مدرسه راهنمایی دولتی شد سپس به بغداد بازگشت تا بیشتر دوران زندگی اش را در آن جا بگذراند.

گفته می شود وقتی صدام به خانه دایی اش پناه برد ۹ سالش بود و هنوز به مدرسه نمی رفت؟ فکر می کنم بزرگ تر از این سن بود. قطعاً صدام در تکریت به مدرسه ابتدایی رفت. دایی ام سعید عبدالفتاح معلم آن مدرسه بود که هنوز هم زنده است. از او پرسیدم گفت که نام صدام در دفتر ثبت نام های مدرسه موجود است و تاکید می کرد که از دانش آموزان باهوش و ممتاز بود.

چرا می گویند صدام حسین تکریتی در حالی که او از اهالی عوجه است؟

تکریت از قدیمی ترین شهرهای عربی است. شهری بسیار قدیمی. در بحبوحه فتوحات اسلامی در تکریت سه قبیله زندگی می کردند: التغالبه و النمر و ایاد، اینها از قبایل عربی هستند. در حال

حاضر شهر تکریت را سه قبیله تشکیل می دهند: التکارته که اهالی شهر هستند، و البوناصر که احمد حسن البکر و صدام حسین و خیرالله طلفاح از آن جا آمده اند و الحدیثه که از شهر حدیثه در نزدیکی مرزهای سوریه آمده اند. صدام از عشیره البوناصر بود که از اهالی اطراف شهر بودند و مسکن حقیقی آنها در عوجه بود که اکثرا لقب تکریتی به آنها داده نمی شد.

صدام را برای اولین بار چه وقت دیدی؟

در ۱۹۶۴. حزب تجزیه شده بود و همه افراد باقی مانده آن تحت کنترل مسئول سابق، علی صالح السعدی در آمده بودند که می رفت از آنها برای حمله علیه حزب استفاده کند و از جمله بیانیه های تهاجمی تندی علیه ما صادر کرد. یک روز فاتک الصافی، عضو کادر قطری و از مسئولان مستقیم حزبی به من ابلاغ کرد: باید در فلان روز ساعت ۵ عصر در فلان قهوه خانه باشی. جوان لاغر سبزه رویی نزد تو می آید که یک ماشین فولکس واگن را می راند و خودش را با نام محمد معرفی می کند. از تو خواسته می شود که همراه او سوار ماشین شوی برای این که توجیهاتی را از سوی حزب به تو خواهد گفت.

در ساعت مقرر در قهوه خانه الاعظمیه منتظر او ماندم. جوان نحیف ماشین را نگه داشت و گفت که نامش محمد است و با او همراه شدم. جوان گفت: برادر صلاح، می دانی که هر آن چه از حزب باقی مانده تحت کنترل علی صالح السعدی است که از آنها به شکل ظالمانه ای علیه حزب استفاده می کند که باعث شده در درون حزب شکاف ایجاد شود. دیگر چاره ای برای ما باقی نگذاشته جز این که راه دیگری را انتخاب کنیم. باید آن چه از حزب باقی مانده را برگردانیم. کادر رهبری معتقد است که آنها در خانه ای که زیر نظر گرفته ام موجود هستند و احتمال قوی گروه السعدی از این خانه به عنوان مقر اصلی خود استفاده می کند. در آن جا دستگاه چاپ و چیزهای دیگر است. تو انتخاب شده ای که این خانه را تصرف کنی و دست را بر روی هر آن چه در آن جا موجود است بگذاری و آنها را به حزب برگردانی.

و جوان برایم آموزش های لازم برای انجام کار را شرح داد و به خصوص گفت که ما در یک کار سری هستیم. گفت: لازم است طرحی را در پیش بگیرید و مطمئن شوید که وقتی خانه را

تصرف می کنید، خالی است. به محض این که ناگهان متوجه شدید کسی در خانه است باید فوراً از آن خارج شوید. اگر برخوردی میان شما با افراد داخل آن پیش آمد خواهشا آنها را اذیت نکنید. باید قبل از آن که پلیس شما را دستگیر کند از آن جا خارج شوید. و چند جوان را انتخاب می کنیم که در اجرای عملیات همراه تو باشند.

نام ها به من ابلاغ شدند و رفتیم تا شبانه بعد از مراقبت خانه عملیات را انجام دهیم. با خودمان مجموعه ای کلید بردیم اما نتوانستیم در را باز کنیم. دیگر برایمان چاره ای نماند جز این از بازوهای یکی از شرکت کنندگان که یکی از کشتی گیرهای معروف در بغداد بود استفاده کنیم. با پایش به در کوبید و در باز شد. دستگاه چاپ و چند قطعه سلاح کوچک را یافتیم. وقتی که درون خانه بودیم یک نفر کلید را در قفل چرخاند و وارد شد، او را گرفتیم و در اتاقی انداختیم. ده دقیقه بعد یکی دیگر از افراد گروه السعدی آمد که او را هم دستگیر کردیم. هر آن چه موجود بود را گرفتیم و محل را ترک کردیم.

آیا اصلاً می دانستی محمد همان صدام حسین است؟

نه، اما وقتی که در ماشین خواست با من حرف بزند فهمیدم که لهجه اش لهجه اهالی منطقه ما در شمال بغداد است. این احساس به من دست داد که شاید او صدام باشد و قاعده بر این بود که ما از رفقا نمی خواستیم که نام های حقیقی شان را بگویند. تصمیم گرفتم از او بپرسم و او هم جواب داد که صدام است. و این اولین دیدار ما بود.

سی امین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": صدام حسین چه شخصیتی داشت؟

[گفت و گوی دوم؛ صلاح عمر العلی، نماینده سابق عراق در سازمان ملل]

آیا از قبل نام صدام حسین را شنیده بودی؟

بله. اسم صدام همیشه در دایره های حزبی و خارج از آن بعد از این که در تلاش برای ترور عبدالکریم قاسم مشارکت کرد و بعد از آن به سوریه و از آن جا به مصر فرار کرد، برده می شد. او چند روز بعد از آن که حزب قدرت را در ۸ فوریه ۱۹۶۳ به دست گرفت به کشور بازگشت. قبل از آن اسم صدام در حادثه تروری در تکریت برده شد که می توانیم درباره آن بعدا صحبت کنیم. اسم صدام را می شنیدم اما شخصا او را نمی شناختم.

بعد از این که او را دیدی احساست چه بود؟

اولین احساسم این بود که او مردی جدی و انسان شجاع و باهوشی است. در نهایت ادب و شایستگی و احترام بود. و این احساس بعدا زمانی تقویت شد که به عنوان اعضا در کادر قطری همدیگر را دیدیم و بعدا با یکدیگر همکاری کردیم. احساسم تغییر نکرده است. صدام باهوش و شجاع و مودب است و انسان را به احترام و آرامی می دارد. حرف هایت را می شنود و به گونه ای برخورد می کند که انگار واقعا به حرفهایی که می زنی توجه دارد. البته من در این جا از صدام حزبی قبل از به دست گرفتن قدرت، قدرتی که باعث تغییر او در شخصیت و احساس و تلاش هایش شد، صحبت می کنم.

گفته می شود که او در جلسه های حزبی کم حرف بود؟

نه، کم حرف نبود. اگر می دید که چیزی را باید بگوید وارد بحث می شد و با ادب و احترام و احساس مسئولیت صحبت می کرد.

آیا میان تو و او در جلسات برخوردی هم پیش آمده بود؟

نه با من و نا با غیر از من برخورد نمی کرد. صدام در آن روزها مرد نمونه ای بود. جوانی که همه وقت خود را صرف حزب کرده است. به یاد نمی آورم که در آن روزها حرف تندى را علیه عضوی دیگر زده باشد یا کسی را کلافه کرده باشد. کاملاً پایبند بود.

در بعضی کتاب ها آمده است که نبود فرهنگ باعث بعضی عقده ها نزد او شده بود؟

این حرف صحیح نیست. می دانست که می خواهد درباره چه حرف بزند. مرتب و با آرامش و دقت و وضوح صحبت می کرد. خوب گوش می کرد و خوب حرف می زد و خوب هم می خواند.

چه عواملی باعث شد که بازگشت حزب بعث به قدرت در بغداد در ژوئن ۱۹۶۸ تسهیل یابد؟ طبیعی است که حزب تلاش کند به قدرت بازگردد تا برنامه ها و آرمان هایش را اجرا کند. به این معنا نیاز به تصمیم نداشتیم برای این که همیشه وجود داشته است حرف فقط بر سر چگونگی اجرا و استفاده از فرصت ها بود.

شکست ۱۹۶۷ منطقه را لرزاند. و در سایه وقوع آن و بازتاب هایش حزب کنگره را در لبنان برگزار کرد که در آن نمایندگان حزب از قطرهای مختلف کشورهای عربی شرکت کردند. کنگره مهمی بود. من در آن شرکت نکردم برای این که سفر به لبنان نیاز به ویزا داشت. احمد حسن البکر و صدام حسین هم در آن شرکت نکردند. رفقای عراقی موجود در سوریه در آن شرکت کردند. مشارکت کنندگان شکست ۱۹۶۷ را شکستی برای دولت ها دانستند و بحث بر سر راه هایی که مردم می توانند به آن ها واکنش نشان دهند، متمرکز شد. نتیجه این شد که باید جبهه هایی در تمامی قطرهای عربی به وجود آید تا زمینه ایجاد یک جبهه قومی مردمی گسترده و کامل که بتواند پاسخ شکست را بدهد، تشکیل شود. به شاخه های حزب این مقررات ابلاغ شد. ما باید تلاش می کردیم جبهه ای در عراق به وجود بیاوریم. مساله آسانی نبود. قصه بعثی ها با کمونیست ها معروف است، فصل های خونینی را با هم رقم زدند که زخم هایی را نزد هر دو طرف به وجود آورد. درگیری های دیگری با نیروهای دیگر نیز به وجود آمد. بعد از مناقشه ها

مشخص شد که ما باید تلاش هایی را آغاز کنیم. گفت وگوها با کمونیست ها و نیروهای کرد و طرف های دیگر آغاز شدند.

حزب کمونیست میان رهبران سنتی که شامل کمیته مرکزی به ریاست عزیز محمد و رهبران مرکزی به رهبری عزیز الحاج که از حزب جدا شد، تقسیم شده بود. گفت وگوها را با کمیته مرکزی شروع کردیم و دیدارهای دوره ای را تنظیم کردیم. تلاش کردیم با مجموعه عزیز الحاج نیز ارتباط بگیریم که رد کردند چرا که خودشان را انقلابی می دانستند و وقتی که صحبتی به میان می آمد مبارزه مسلحانه را تایید می کردند. همچنین تماس هایمان را با حزب دموکراتیک کردستان و اتحاد میهنی کردستان آغاز کردیم. هدف از این گفت وگوها بازسازی پل های اعتمادسازی و ایجاد جبهه ای در صورت امکان بود که تضمین دهد دیگر رنج های ۱۹۶۳ در صورتی که فرایند تغییر رخ داد، تکرار نشود. و این گفت وگوها به غرض خود هم رسیدند

سی ویکمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": افسری که به حزب بعث خیانت کرد

[گفت و گوی دوم؛ صلاح عمر العلی، نماینده سابق عراق در سازمان ملل]

چه عواملی وجود داشت که در ایجاد [کودتای] ۱۷ ژوئن موثر بود؟

در چارچوب رهبری قطری حزب درباره قضایای مختلفی که در صورتی که موفق به بازگشت به قدرت شویم بحث کردیم. برای ما روشن بود اولین قضیه ای که خود را در برابر آن خواهیم دید قضیه کردی است که همیشه به طور مرتب در برابر حکومت عراق از زمان پادشاهی تا الآن مطرح بوده است. و همه قانع شدند که نمی توان قضیه کردی را از راه نظامی حل کرد و راه حل آن باید از طریق مذاکره و تفاهم و توافق حاصل شود. همچنین درباره روابط ما با حرکت های سیاسی عراقی و اتخاذ تصمیم هایی در این رابطه، بعد از پیروزی انقلاب، که به تشکیل دولت ائتلاف ملی که همه گروه های سیاسی عراقی یا حداقل آن دسته از گروه های سیاسی که آماده همکاری هستند را در خود جمع کند، بحث کردیم. این دو تصمیم واقعا مهم بودند.

و آمادگی ها برای موفقیت در فرایند سرنگونی حکومت از لحاظ میدانی چه بود؟

علاوه بر کار حزبی و سازمانی در کنار فعالیت های مدنی و نظامی، تلاش کردیم که در داخل نهاد نظامی به ویژه با افسرهایی که در مواضع حساس در داخل بغداد کار می کردند، هم پیمان شویم. در جلساتمان عملا نام افسرهای موثری که در داخل نهاد نظامی در بغداد بودند، برده می شد. اسمی مطرح می شد و به اطلاعاتی که درباره آنها بود گوش می دادیم. چه گرایشی دارد؟ آیا می شود با او همکاری کرد؟ چه کسی می تواند بر او تاثیر بگذارد؟ یا بهتر است که اصلا به سراغش نرویم؟ و وقتی که توافق می کردیم که برای جذب فلان افسر کار کنیم یکی را مامور می کردیم که با او تماس بگیرد، این کار چند ماه طول کشید.

آیا می توانی به طور مشخص مثالی بیاوری؟

بله. مثلا سعدون غیدان مسئول نیروی نظامی متمرکز در کاخ جمهوری و حوالی آن بود. این موقعیت او باعث می شد او جایگاهی مهم در موفقیت عملیات به دست آورد. بدون مشارکت

او امکان داشت که رویارویی به وجود آید. یکی از افسرهای بعثی را موظف کردیم که به تدریج با او ارتباط بگیرد، و در آخر موافقت کرد. افسر دیگری نیز بود که مسئول حمایت از کاخ بود به نام ابراهیم عبدالرحمن الداوود. او افسری قدرتمند و شجاع و ملی گرا بود که به روشنی تمایلات دینی داشت. نقطه ضعف او تاثیرپذیری شدید و مفرطش از معاون مدیر اطلاعات نظامی عبدالرزاق نایف بود. داوود چشم و گوش بسته گوش به فرمان نایف بود. ما کارهای مختلفی انجام دادیم. مشارکت او برای موفقیت طرح ضروری بود، اما درز کردن طرح به نایف خطرناک بود. بر سر این موضوع برای مدت طولانی بحث کردیم و در نهایت تصمیم گرفتیم با او ارتباط بگیریم.

بکر با داوود صحبت کرد و تلاش کرد از او تضمین بگیرد که موضوع به جایی درز نکند. به او گفت که این عملیات مسئولیت ها و مخاطرات بسیاری هم برای ما هم برای تو و هم برای دیگران دارد. تضمین بده که این موضوع سری میان ما و تو باقی می ماند. تو مرد متدینی هستی، بیا به قرآن قسم بخوریم که این موضوعی که برای تو گفتم به گوش شخص سومی نخواهد رسید، و البته منظور بکر نایف بود. داوود در ۱۵ ژوئن قسم خورد اما در ابلاغ آن به نایف تردید نکرد. این مرد همچنان زنده است و در عربستان اقامت دارد و اگر لازم باشد می تواند درباره این اتفاق نظر دهد.

به سراغ مرحله انجام عملیات برویم؟

صبح روز ۱۶ ژوئن افراد اجرایی مدنی و نظامی عملیات دستورات نهایی را به ما ابلاغ کردند. اول فکر کردیم که عملیات را در روز ۱۴ ژوئن به دلیل ارزش سنبلیک آن انجام دهیم، بعد به روز بعد از آن فکر کردیم اما در آخر ارزش عملیات ما را مجبور کرد که آن را به تاخیر بیندازیم. در روز ۱۶ ژوئن سلاح ها را از انبارهای تحت اختیار حزب خارج کردیم و به همراه آن تعدادی لباس نظامی برای استتار به بیرون فرستادیم. ۸ شب یکدیگر را در خانه بکر در منطقه علی الصالح در خیابان ۱۴ رمضان ملاقات کردیم. می بایست رایزنی ها و توافقات نهایی را انجام می

دادیم و همه چیز را با یکدیگر چک می کردیم تا ساعت اجرای عملیات که سه و نیم نیمه شب بود، فرا برسد. در این جا بود که یک اتفاق ناگهانی افتاد.

چه بود؟

در مقر رهبری قطری حزب بودیم و خود را آماده آخرین کارها می کردیم که در زدند. البکر رفت در را باز کند، در را باز کرد و وقتی که برگشت با خود کاغذ کوچکی همراه داشت. ناگهان بکر گفت که نامه از عبدالرزاق نایف آمده است، در آن می گوید: اطلاعاتی دارم که نشان می دهد شما این عملیات را انجام می دهید. من هم به شما می پیوندم. من با شما هستم و آماده ام هر مسئولیتی را انجام دهم و به خدا توکل کنید. بکر گفت: این پیام الآن در دست شماست همین الآن می خواهم که درباره آن بحث کنید و تصمیم مناسب را بگیرید. پیام را افسری با درجه ستوان آورده بود که همراه نایف کار می کرد، این جا بود که بمب منفجر شد. ناقل پیام بعضی بود بدون آن که رئیسش بداند، اما این از حجم مشکل کم نمی کرد. با حالتی از اضطراب مشورت ها انجام شد. نایف افسری قدرتمند و به شدت باهوش و باانگیزه است، همه کار می کرد که جایگاهش بالا رود. موضوع را در تمامی جهت آن کاملاً تغییر دادیم. بنابر این عملیات را لغو کردیم تا تضمین داده شود که نایف از فرصت استفاده نمی کند تا آن را کشف کند و همه ما را بکشد، او این گونه برداشت می کند که ما حرکتی را آغاز کردیم بدون این که به او پیشنهاد مشارکت دهیم و عملیات را لغو کردیم برای این که او فهمید. داشت روشن می شد که لغو عملیات یعنی فاجعه ای برای حزب. از سوی دیگر مشارکت دادن نایف به معنای ماجراجویی با او بود. روشن بود که داوود به سوگندی که خورده بود پایبند نبود و ما را وارد مشکلی می کرد که باید هزینه اش را هم می پرداخت.

در آخر تصمیم گرفتیم که وارد اجرای عملیات شویم و این پاسخ را به عبدالرزاق نایف فرستادیم: از عمد و با آگاهی به تو قصدمان را ابلاغ نکردیم و دلیل آن هم وجود تو در موقعیتی حساس بود و برای تو می ترسیدیم. ما به برادر داوود ابلاغ کردیم که به طور مستقیم به تو ابلاغ نکنیم تا این که در تنگنا قرار نگیری و فکر کردیم که این راه برای تو مفیدتر و سودمندتر است در

حالی که می دانستیم که او این موضوع را به تو ابلاغ خواهد کرد. ما تصمیم گرفتیم که عملیات را پیش ببریم و اگر خدا ما را موفق کند تو نخست وزیر عراق خواهی شد.

واقعیت این است که ما دو تصمیم لازم را گرفتیم: اول تطمیع عبدالرزاق نایف به همکاری از طریق دادن پیشنهاد نخست وزیری به او. تصمیم دوم لزوم خلاص شدن از نایف و داوود در نزدیک ترین زمان ممکن. و عملیات را اجرا کردیم.

سی و دومین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": حزب بعث چگونه به قدرت بازگشت؟

[گفت و گوی دوم؛ صلاح عمر العلی، نماینده سابق عراق در سازمان ملل]

در ساعت های اخیر چه اتفاقی افتاد؟

قبل از هر چیز باید اشاره کنم که حکومت عبدالرحمن عارف منزوی شده بود و جایگاه مردمی نداشت. حکومتی ساده و متزلزل و جدا افتاده حتی از سازمان های امنیتی بود. مثلاً مسئول پلیس النجده در بغداد بعثی بود. عبدالرحمن عارف چهره ای ملی بدون هیچ شبهه ای بود اما آدم ضعیفی بود، برای همین جنبش های سیاسی شب و روز با یکدیگر رقابت می کردند تا قدرت را به دست گیرند. اگر رئیس جمهوری قوی ای بود و سازمان های امنیتی را با قدرت در اختیار داشت تغییر بسیار به سختی صورت می گرفت.

مساله ای هم وجود داشت که باعث شد در طرح تجدید نظر شود و آن وجود این فکر به خصوص نزد رهبران حزب بود که نباید وارد وادی اتفاقات ۱۹۶۳ شویم زمانی که سازمان نظامی قوی تر از رهبران مدنی بود و آنها فکر می کردند که بیشتر حق آنها است که به قدرت برسند. مسئولیت ها و وظایف را برای مکان های مورد هدف توزیع کردیم. و تصمیم گرفتیم و گفتیم که تصرف کاخ جمهوری از مسئولیت اعضای رهبری قطری است.

قبل از اجرای طرح در خانه عبدالکریم الندی، برادر زن احمد حسن البکر یکدیگر را دیدیم. عبدالکریم کارمندی در راه آهن بود و در ساختمان های اختصاص یافته به شرکت راه آهن، نزدیک رادیو در منطقه الصالحیه زندگی می کرد. طبیعتاً دیگر لازم نیست احساساتمان را در آن ساعات حساس توصیف کنم. در آن واحد آپارتمانی ۹ عضو رهبری حزب نشستیم، در میان ما البکر و صدام نیز بودند، به اضافه شمار دیگری از افراد از جمله آن طور که به یاد می آورم حردان التکریتی. به هر حال تعداد ما در آن واحد آپارتمانی به ۲۰ نفر نمی رسید. و طرح اقتضا می کرد که داوود و غیدان منتظر ما بمانند.

چگونه حرکت کردید؟

لباس های نظامی را به همراه درجه های افسری پوشیدیم. در یک زمان مشخص یک کامیون نظامی آمد و سوار آن شدیم و بخش دیگری سوار دو ماشین سواری شدند. به ورودی کاخ با لباس های نظامی و مسلسل هایمان رسیدیم. در ورودی کاخ گردان تانک های سعدون غیدان منتظر ما بودند که این گردان در را باز کرد. به ما شماری از جوانان حزبی که ما قبلا آنها را به طور سری برای آموزش چگونگی استفاده از تانک ها فرستاده بودیم، پیوستند. ناگهان فهمیدیم که تانک هایی که در اطراف کاخ مستقرند را جوانان نمی توانند کارشان بندازند. اما ناگهان یکی از جوان ها موفق شد شانسی یک تانک را راه بیندازد و شروع کرد یکی یکی همه آنها را راه انداختن و ما به این ترتیب توانستیم کاخ را محاصره کنیم.

در پایگاه گردان تانک ها مقر رهبری مان را راه اندازی کردیم. و البکر تلاش کرد با عبدالرحمن عارف که خواب بود، تماس بگیرد. بین دو طرف رفاقت و همکاری بود و بارها با یکدیگر دیدار کرده بودند. عارف شوکه شد و به بکر، که ما کنارش بودیم، گفت خیر است ابو هیثم، قصه از چه قرار است؟ به او جواب داد: ابو قیس رهبری انقلاب در ماموریتش موفق شد و بر سراسر کشور مسلط شده است. به اسم رهبری انقلاب از تو دعوت می کنم که عاقل باشی و امور را درک کنی و از انجام هر کاری خودداری کنی. نصیحتت می کنم که خود را تسلیم رهبری انقلاب کنی، در مقابل برای تو امنیت کامل و مطلق است و همین مساله برای خانواده ات نیز تامین می شود. عملیات تو را هدف قرار نداده است. هدف نجات کشور از مشکلاتی است که شاید بعد از حکومت ضعیف شما مرتب شود و شاید هم کشور دوباره وارد حمام خون شود. خواهش می کنم خواهش می کنم خودت را تسلیم کن و هیچ کاری نکن. همه چیز تمام شد و تو می دانی معنی حرفم چیست.

آسان نیست که رئیس جمهور کشوری به چنین نوع از دعوتی به سادگی جواب دهد. عبدالرحمن عارف تلاش کرد فضا را درک کند و با شماری از فرماندهان تیپ ها در ارتش در خارج از بغداد تماس بگیرد که دید درها قفل شده اند. بعد از ده دقیقه بکر دوباره از او خواست و اصرار کرد که خودش را تسلیم کند. چند دقیقه بعد تماس آخر را با او گرفت تا همه چیز را تمام کند

و به او گفت: اگر خودت را تسلیم نکنی خود مسئول همه چیز خواهی بود. مسئول زندگی خودت و مسئول زندگی خانواده ات. بعدش به یکی از افسرها دستور دادیم که بر بالای کاخ چند تیر هوایی بزند. وقتی که عارف صدای شلیک ها را شنید فهمید که دیگر جای چانه زدن نیست و این بار تلاش کرد تماس بگیرد تا درباره عملیات تسلیم شدن مذاکره کند. در این وقت من و انور عبدالقادر الحدیثی به در اصلی کاخ رفتیم. عارف خارج شد او را سوار ماشین نظامی کوچکی کردیم و به مقر گردان تانک ها بردیم.

چگونه برخورد کرد؟

ترسیده و وحشت کرده بود. می لرزید و حرف های مبهمی می زد. شاید اعتماد نداشت که سلامتی اش تضمین می شود. با او با احترام برخورد کردیم اما مواضعمان هنوز او را نگران می کرد. ما قبلاً توافق کرده بودیم که عارف کشور را ترک کند برای همین نیازی به دستگیری او نبود. و در انتظار آماده شدن هواپیما برای انتقالش به خارج پیشنهاد شد که او را به خانه حردان التکریتی ببریم. حردان ماشین را راه انداخت در حالی که در درون آن من و عارف بودیم. او همچنان نگران بود. باور نمی کرد که هواپیمایش آماده است. فکر می کرد ما او را به جایی می بریم که بکشیمش. و برای این که من لباس های نظامی پوشیده بودم و مسلح بودم این باعث می شد تا نگرانی عارف با انجام هر حرکت عادی بیشتر شود. در طول راه دائماً می گفت، چیزی قریب به این معنا، که چه گرفتاری شدیم با این ریاست جمهوری و می گفت از این که آن را قبول کرده پشیمان است.

در آخر به او تاکید کردیم که سلامتی اش تضمین است و او می تواند با خودش خانواده اش و هر آن چا نیاز دارد را ببرد. و عملاً صبح این اتفاق افتاد و فکر می کنم هواپیما او را به ترکیه برد.

البته در ابتدای عملیات مجموعه به سراغ نخست وزیر، طاهر یحیی رفت و او را دستگیر کرد. و به این ترتیب حزب بعث به قدرت بازگشت بدون این که خونی ریخته شود.

سی و سومین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": اولین تسویه حساب حزب بعث با چه کسی بود؟

صدام در خلال انجام عملیات [کودتا] چگونه برخورد می کرد؟
دقیقا مثل دیگران. لباس نظامی پوشید و مثل دیگر اعضای قُطری حزب مسلسل به دست گرفت.
عملا فرمانده چه کسی بود؟

بکر رهبر حزب بود که خود از نظامی های معروف و نخست وزیر سابق بود. و می توانم با قاطعیت بگویم که یک کار دسته جمعی انجام دادیم.

آیا صدام در لحظات حساس شجاع بود؟

کار ما امروز برای سرنگونی صدام نباید ما را به سمتی ببرد که وقایع را تحریف کنیم. امروز می شود صدام را به بسیاری از کارها متهم کرد اما نمی توانیم بگوییم که او شجاع نبود. صدام مرد لحظات و مواضع سخت بود. شجاعت نیاز به دلیل و همچنین ستم ندارد. لازم است در این جا یادآور شوم که کار حزبی واقعا سخت و طاقت فرسا بود و صدام در آن دوره ستاره نبود و دستور صادر نمی کرد. می توانم بگویم که او حزبی بود و به تصمیم های حزب پایبند بود.

داستانی مطرح است که می گوید او با تانک کاخ را اشغال کرد؟

من با حفظ امانت داری چیزی را که دیدم و با آن زندگی کردم را روایت می کنم. اما روایت هایی که بعدا گفته شدند آنها مساله دیگری هستند.

قدرت را گرفتید بعد از آن چه کردید؟

گرفتن قدرت در کشوری مثل عراق کار ساده ای نیست. برای ما این مهم بود که رسیدن ما به قدرت باعث ریختن خون مردم نشود. اعضای رهبری قُطری در حزب وسواس داشتند که آن چه در سال ۱۹۶۳ اتفاق افتاد تکرار نشود زمانی که افکار عمومی دو دسته شدند و رویارویی ها و تسویه حساب ها آغاز شدند. حقیقت این است که ما به آن وعده ای که داده بودیم، عمل

کردیم، و آن این که نایف علی رغم نگرانی های ما از روابطش و جاه طلبی ها و توانایی تاثیرگذاری کاملش بر داوود که به او وزارت دفاع را وعده داده بودیم، نخست وزیر شود.

هیچ اغماضی بر سر شخصیت اول نبود. کار برای ما تمام شده بود و آن این که احمد حسن البکر رئیس جمهور شود و علاوه بر آن رئیس شورای رهبری انقلاب و دبیر کل قطری حزب باقی بماند. او بالاترین مقام حزبی و شخصیت سیاسی و نظامی محسوب می شد در نتیجه بسیار سخت بود که به سراغ کس دیگری برای ریاست جمهوری برویم. مشکل در درون دولت بود و این که نخست وزیری را به نایف بدهیم بدون این که تصمیم سابق خود را برای کنار زدن او در نزدیک ترین زمان ممکن را فراموش کنیم. برای همین بر ضرورت شریک کردن دیگران در شورای رهبری انقلاب و حکومت تاکید کردیم.

همین موضوع در میان اعضای شورای رهبری انقلاب، بکر و صالح مهدی عماش و عبدالرزاق نایف و حردان التکریتی و سعدون غیدان بود.

دولت شامل بسیاری از بعثی ها نمی شد. نخست وزیری برای نایف و وزارت دفاع برای داوود و وزارت کشور برای عماش، و حردان التکریتی نیز به ریاست ستاد ارتش منصوب شد. من نه عضو شورای رهبری انقلاب بودم و نه در فردای ۱۷ ژوئیه، عضوی در دولت. همین مساله برای صدام نیز بود.

رهبری قطری حزب جلسه ای برگزار کردند تا در آن درباره تصمیم هایی که سابقا گرفته بودیم از جمله کنار زدن نایف و داوود تجدید نظر کنیم. بکر صحبت کرد و گفت: مجبور شدیم نایف را شریک کنیم برای این که طرح ما را کشف کرد و ترسیدیم اگر بی توجهی کنیم ما را بکشد. به او وعده نخست وزیری دادیم و به وعده خود عمل کردیم و به محض این که ساعت اجرای تصمیم فرا برسد او دیگر به ما خیانت نمی کند. وقتی که تصمیم گرفتیم او را شرکت دهیم بر این نکته نیز توافق کردیم که در سریع ترین زمان ممکن او را کنار بزنیم. اما امروز می خواهیم بگویم که حوادث ۱۹۶۳ که میان بعثی ها و کمونیست ها رخ داد به دلیل خون هایی که ریخته شد همچنان در یاد مردم هست. می ترسم اگر امروز نایف را سرنگون کنیم متهم به خیانت

شویم و این باور نزد مردم تقویت شد که تسویه حساب ها در راهند. چه کنیم اگر او به همکاری اش با ما ادامه داد؟ و چه چیزی باعث می شود که ما به فکر سرنگونی او بیفتیم؟ به او فرصت بدهیم. همه ما اشتباه داریم. من پیشنهاد می کنم که به همکاری با او ادامه بدهیم و اگر رفتار دیگری از او دیدیم به وقتش تصمیم می گیریم. موافقت کردیم و نایف کار خود را به عنوان نخست وزیر آغاز کرد.

چند روز بعد بکر مرا برای شرکت در جلسه فوق العاده حزب صدا کرد. گفت خوب به یاد دارید که من درباره نایف در جلسه سابق چه گفتم. من الآن از شما می خواهم که حرکت کنید در سریع ترین زمان ممکن او را سرنگون کنید. از او درباره دلیل این کار پرسیدیم، به گزارش هایی اشاره کرد که می گویند نخست وزیر جدید با سرعت دیوانه واری برای سرنگونی حکومت حزب بعث حرکت می کند. و گفت که نایف با نظامی ها تماس گرفته است تا آنها را علیه حزب بسیج کند و نمی داند که بعضی از آنها خود وابسته به حزب هستند. و افزود: عجله کنید رفقا قبل از این که ما را سرنگون کند. این همه چیزی است که می توانم بگویم قبل از این که به این اتاق بیاید و همه ما را بکشد. همین الآن می روم. مشورت کنید و طرحی برای خلاصی از او بریزید و من با هر چه که تصمیم بگیرید موافقت می کنم.

روز بعد در خانه مهدی عماش که وزیر کشور بود در نبود بکر تشکیل جلسه دادیم، ترسیدیم که نایف علیه همه در یک جا وارد عمل شود. طرح را ریختیم و برای اجرای طرح توسط دو نفر توافق کردیم: من و صدام. طرح به این جا ختم می شد که از نایف و داوود که یکی نخست وزیر بود و دیگری وزیر دفاع خلاص می شدیم.

سی و چهارمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد" : روزی که اعضای حزب بعث دست به اسلحه بردند

طرح شما چه می گفت؟

ما سلاح های نظامی در اردن داشتیم. تصمیم گرفتیم که وزیر دفاع، ابراهیم داوود به سراغ آنها برود تا به طور سری آنها را ارسال کند، هم زمان اعضایی از دفتر نظامی در حزب او را دستگیر کنند و او را مجبور کنند که به اسپانیا برود. هم زمان بخش دوم طرح که مربوط به نایف می شد مطابق با آن چه در اردن اتفاق می افتاد را اجرا کنیم.

بعد چه شد؟

در ۳۰ ژوئیه داوود دستگیر شد و به زور به اسپانیا فرستاده شد. هم زمان قصه نایف تمام شد. همیشه عادت بر این بود که نخست وزیر برای صرف ناهار به کاخ برود. بعد از ناهار با بکر به دفتر او بروند و درباره بعضی امور کشور بحث و تبادل نظر کنند. در ۳۰ ژوئیه بعد از صرف ناهار وارد دفتر شد در حالی که با او صالح مهدی عماش نیز بود. بر اساس طرح من و صدام وارد شدیم در حالی که در دست هر کدام از ما یک مسلسل بود و از نایف خواستیم که تسلیم شود. در ابتدا سرکش بود و سعی کرد که تفنگش را بیرون بیاورد اما نتوانست. بعدش به التماس افتاد و گفت که من خانواده و بچه دارم.

می بایست فوراً طرح را اجرا می کردیم. نایف نظامی بود و نخست وزیر و می بایست او را طوری از کاخ خارج می کردیم که هیچ کدام از نگهبانانش متوجه نشوند. به او گفتیم که باید طوری خارج شود انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده است و اگر کوچکترین اشاره ای به نگهبان ها و نظامی ها کند او را خواهیم کشت. نایف به همراه صدام سوار ماشین شد در حالی که صدام دائماً تکرار می کرد اگر بخواهد مقاومت کند او را می کشد. ماشین از در پشتی کاخ خارج شد و نایف را به مقامات تحویل داد در حالی که هواپیما منتظر او بود تا کشور را ترک کند.

درگیری ها تمام شد، بعد چه چیزی تغییر کرد؟

قدرت به دست حزب افتاد. اعضای رهبری قطری که من هم یکی از آنها بودم اعضای شورای رهبری انقلاب شدند. دولت جدید تشکیل شد و من هم یکی از اعضای آن شدم. حماد شهاب وزیر دفاع شد و صالح مهدی عماش وزیر کشور و علاوه بر آن معاون رئیس جمهور شد. اما صدام وارد دولت نشد. او یکی از اعضای شورای رهبری انقلاب و یکی از رهبران قطری بود. منتظر فرصت بود که این فرصت هم زیاد طول نکشید که فراهم شد.

به نظرت بارزترین اتفاق بین ۱۹۶۸، زمان تسلیم حکومت تا ۱۹۷۰ چه بود؟

بی شک انتخاب صدام به عنوان معاون رئیس شورای رهبری انقلاب چند ماه بعد از گرفتن قدرت بود. اتفاقی بزرگ و خطرناک بود برای این که جریان حوادث را تغییر داد و عراق را به سمتی برد که دیدیم چگونه در آن به سر برد. این اتفاق باعث فاجعه شد.

چگونه آن اتفاق افتاد؟

بعد از ۳۰ ژوئیه ما شدیم اعضای شورای رهبری انقلاب و هم زمان اعضای رهبری قطری [حزب بعث]. ما جلسات دوره ای برای هر دو هیئت برگزار می کردیم. در اولی امور کشور را بررسی می کردیم و در دومی امور حزب. هر عضو پیشنهادی را مطرح می کرد تا در دستور العمل شورای رهبری انقلاب قرار بگیرد و امور را با آرامش و به روال عادی بررسی می کردیم. در آن روز سوالی مطرح شد: در صورتی که رئیس جمهور احمد حسن البکر خارج از کشور باشد چه کسی جای او را می گیرد؟ ما معاون رئیس جمهور داشتیم که صالح مهدی عماش بود اما چیزی به اسم معاونت ریاست شورای رهبری انقلاب نداشتیم. گفتیم این موضوع را بعداً بررسی می کنیم. به این مساله زیاد توجه نمی کردیم و هیچ وقت فکر نمی کردیم که روزی این منصب مهم می شود.

به نوعی همه هم نظر بودند که شخص شایسته برای این سمت صالح مهدی عماش است. بنا به یک سری دلایل هدفمند: عمق تجربه و سن بالا و ورود او به کادر رهبری ملی قبل از آن که دیگران به آن وارد شوند و داشتن مسئولیت وزارت دفاع در ۱۹۶۳.. وانگهی او آدم این مرز و

بوم بود و فرهنگ بالایی داشت و از درجه نظامی بالایی برخوردار بود. بررسی این موضوع بارها به تعویق افتاد. به این دلیل که اصرار داشتند بیشتر به بندهای دیگری که به زندگی مردم مربوط می شد، توجه کنند.

در آن روزها در یکی از جلسات بکر صحبت را آغاز کرد و گفت: «ما قدرت را گرفتیم در حالی که این کشور کشور مهمی است و حوادث اسفناکی را به روی خود دیده است و وجهه آن نزد برادران عرب کم نور است. من پیشنهاد می دهم اگر مانعی ندارید بعضی از برداران را مامور کنیم که یک سری سفرهای عربی انجام دهند و در خلال آنها پیام هایی را از رئیس جمهور برای دیدار با مسئولان و برگزاری کنفرانس های مطبوعاتی برگزار کنند.» دیدیم پیشنهادهای به جایی است، برای همین علی صالح مهدی عماش انتخاب شد تا سفرهایی را به کشورهای غرب جهان عرب انجام دهد. و بکر پیشنهاد داد که مروان التکریتی بعد از بازگشت عماش سفری را به کشورهای عربی حوزه خلیج [فارس] انجام دهد.

عماش سفر کرد، دو روز بعد از آن بکر ما را برای یک نشست فوق العاده برای شورای رهبری انقلاب صدا کرد. فراخوان به انجام چنین نشست هایی انجام نمی شد مگر در حالت وجود خطر یا توطئه یا مساله ای تا همین اندازه مهم. در ابتدای جلسه بکر با حسرت و درد صحبت کرد، گفت که به اطلاعات موثقی دست یافته است که نشان می دهد مهدی صالح عماش علیه حزب و انقلاب توطئه می چیند و تلاش می کند تا حکومت حزب را سرنگون کند. و از حضار خواست تا تصمیم مناسب را بگیرند.

حرف بکر مثل یک بمب بود و به سرعت چند دستگی در میان افراد حاضر در جلسه به وجود آمد. یک گروه می خواست به اصول عادی پایبند باشد و می گفت در غیاب متهم و بدون شنیدن اظهارات او نباید تصمیمی گرفته شود. پیشنهاد دادیم که عماش بازگردد و او را در برابر این اتهام قرار دهیم و بشنویم که چگونه از خودش دفاع می کند و اگر قانع نشدیم تصمیم مناسب را بگیریم. طرف دیگر بر ضرورت اتخاذ تصمیم به اعدام اصرار داشت از اعضای این گروه می توان به طه یاسین رمضان و عزت ابراهیم الدوری اشاره کرد. صدام تلاش می کرد خود را به

گونه ای نشان دهد که زیاد برای اتخاذ چنین تصمیمی هیجان زده نیست. فضا متشنج شد و بحث بالا گرفت و سیگنال هایی رد و بدل شدند و کار به جایی رسید که بیشتر افراد حاضر دست به سلاح هایشان بردند و خود را آماده هر گونه احتمالی کردند. حقیقت این است که ما برداشت کردیم که مسلسل می تواند از روی عماش شروع شود و بعد به سراغ دیگران بیاید.

بعد از بحث و سر و صدا بکر صحبت کرد. گفت: من موافقم که تصمیم گیری در این زمینه به تعویق بیفتد تا زمانی که صالح مهدی عماش برگردد. گروهی که می خواست تصمیم در این زمینه تا زمان بازگشت این فرد به تعویق بیفتد فکر کرد که نظرش برد. و گفتیم که به این ترتیب عقل بر بی احتیاطی و تصمیم های بی پروا پیروز شد. بعد از دو یا سه روز، در حالی که همچنان عماش در غرب جهان عرب بود، جلسه عادی شورای رهبری انقلاب برگزار شد. بحث بر سر دستور کار را آغاز کردیم تا این که رسیدیم به بند متعلق به تعیین معاون شورای فرماندهی انقلاب. بکر بند را خواند و پرسید چه کسی دوست دارد خودش را نامزد کند. ما فکر می کردیم که عماش شایسته این سمت است، اما چه کسی جرات داشت نام کسی را مطرح کند که متهم به کار بر روی سرنگونی حکومت حزب و انقلاب بود. تنها مطرح کردن نام این فرد به معنای در معرض اتهام قرار دادن خود برای هم دستی با او در توطئه مذکور بود. به محض این که بکر حرف خود را بر سر این سوال به پایان رساند یکی از اعضای حزب دستش را بالا برد و گفت من رفیق صدام را نامزد می کنم. این عضو طه یاسین رمضان بود. به دنبال او عزت ابراهیم هم نامزدی او را تایید کرد. به این ترتیب صدام به عنوان معاون شورای فرماندهی انقلاب تعیین شد، برای همین ما هم سکوت اختیار کردیم.

در این جا باید اعتراف کنم که انتظار نداشتیم که این منصب نقش خطرناکی داشته باشد. فکر می کردیم منصبی سمبلیک و شکلی باشد اما آن چه شد بر عکس بود. به محض صدور تصمیم برای تعیین صدام عملیات تقسیم قدرت میان صدام و رئیس جمهور آغاز شد. به این ترتیب محوری متولد شد که قدرت را در اختیار داشت و دیگران را صرفا کارمند قلمداد می کرد. قدرت میان دو نفر خلاصه شد. شکست رقم خورد و همه چیز به حساب و کتاب های عشایری

و طایفه ای بازگشت و شورای رهبری انقلاب و اعضای رهبری قطری حزب از دایره تصمیم گیری ها خارج شدند. به اعتقاد من فاجعه از این جا آغاز شد. اگر صدام یک عضو ساده در کادر رهبری باقی مانده بود آن چه مرتکب شد را مرتکب نمی شد.

و صدام از این جا رفت که تصمیم ها را به تنهایی بگیرد؟

بله. او دیگر معاون ریاست شورای رهبری انقلاب و عضو کادر رهبری قطری حزب و ناظر بر دستگاه امنیتی شده بود.

سی و پنجمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": چگونه صدام اولین رقیب جدی خود را کشت؟

بعد از بازگشت عماش چه شد؟

بازگشت او بر تردیدهای ما صحه گذاشت. بکر با من تماس گرفت و از من خواست در فرودگاه از او استقبال کنم. رفتم و از او استقبال کردم و خودم ماشین را راندم و او را تا خانه اش در کنار خودم نشاندم. به او گفتم فردا به اتهام توطئه علیه حزب و رهبری آن محاکمه می شوی و باید خودت را آماده کنی. به شکل غریبی شوکه شد. نه از اتهام خبر داشت و نه از این که صدام انتخاب شده است. به من خیره شد انگار که حرف مرا باور نمی کند و پرسید آیا با او شوخی می کنم. به او تاکید کردم که موضوع کاملاً جدی است. چند لحظه فکر کرد بعد از من خواست اگر اتفاق دیگری در غیاب او رخ داده است به او بگویم. فکر کردم، اما موضوع انتخاب صدام اصلاً به ذهنم نیامد انگار که ذهن من کاملاً متمرکز بر موضوع عماش بود. همه تصمیم ها را گفتم جز تصمیم انتخاب صدام، چرا که تا آن موقع فکر نمی کردیم که این منصب مهم باشد. عماش دوباره سوالش را پرسید، با دقت فکر کردم و به یاد آمد و به او گفتم که رفیق صدام به عنوان معاون رئیس شورای رهبری انقلاب انتخاب شده است. برای مدت طولانی در من خیره شد و بعد گفت: «این توطئه بکر و صدام علیه صالح مهدی عماش است نه توطئه صالح مهدی عماش علیه آن دو. این توطئه را بکر و صدام طراحی کرده اند تا انتخاب مناصب دیگر روان پیش برود. به محض این که موفق شدند موضوع توطئه پایان یافت. به تو تاکید می کنم که بر سر موضوع من دیگر نه صحبت می شود و نه دیگر برای شما مطرح خواهد شد.» در اولین جلسه که عماش در آن حاضر شد گزارشی از رفتنش ارائه داد. حرفش را قطع کردیم و گفتیم: چرا درباره رفتنش صحبت می کند؟ در این جا قضیه بسیار خطرناکی درباره توطئه مطرح است. بکر دخالت کرد و گفت: خواهش می کنم این موضوع تفهیم شد و حل و فصل شد دیگر اصلاً ضرورتی ندارد که دوباره بر سر آن بحث کنیم. و این اتفاقی بود که افتاد.

آیا صدام از عماش خیلی متنفر بود؟

نسبت به او کینه داشت. نزدیک به دو سال قبل از فوت عماش صدام با کادر حزبی صحبت می کرد، به آنها گفت که عماش حزبی اما ترسو است در حالی که مروان التکریتی غیر حزبی اما شجاع است. البته صحبت در یک جمع کوچک بود و پیام به آن شخص معین رسید. عماش نامه ای به رهبری ملی حزب بعث نوشت و در آن گفت: آیا رهبری ملی راضی می شود یکی از اعضایش ترسو توصیف شود. اگر به صحت این اتهام اعتقاد دارید باید تصمیم به عزل این عضو بگیرید. این نامه به رهبری قطری فرستاده شد و در آن نسبت به این حرف اعتراض و خواستار تصحیح آن شد.

در پاسخ به آن، صدام رهبران سابق از شورای رهبری انقلاب و رهبری حزب در ۱۹۶۳ را فرا خواند تا تکلیف عماش را روشن کند، من هم جزء دعوت شدگان بودم. صدام از حضار خواست که تکلیف عماش را روشن کنند که در نامه اش همچنین گفته بود: آیا صحیح است به کسی تهمت ترسو بزنند در حالی که آن فرد مسئول دفتر نظامی در حزب در ۱۹۶۳ هنگامی که بعثی ها قدرت را به دست گرفتند و بعدا آن را از دست دادند، بود. صدام اصرار می کرد که عماش هیچ مسئولیتی در دفتر نظامی در ۱۹۶۳ نداشت. در میان حاضران کسی بود به اسم محسن الشیخ راضی، او یکی از اعضا در کادر رهبری قطری در ۱۹۶۳ بود و از چهره های بارز بود و همچنان هم زنده است و در عراق اقامت دارد. اعضای کادر رهبری که دیگر رهبری آن را صدام بر عهده داشت، با هم بحث کردند و حمله شدید اللحنی را متوجه عماش کردند. در همین حین صدام این سوال را از محسن الشیخ راضی پرسید و او انصاف را رعایت کرد و تاکید کرد که عماش مسئول دفتر نظامی در کادر رهبری بود. البته او آدم با جرأتی بود. در آن موقع حقیقت را گفتن کار شاقی بود ممکن بود صدام هر حماقتی که یک فرد متصور شود را مرتکب شود.

صدام دیگر به عماش به عنوان یک خطر احتمالی نگاه می کرد و رفت که از شان و جایگاه او کم کند برای همین او را به عنوان سفیر در فنلاند منصوب کرد، کشوری که خیلی کم تاثیر است، بعد از آن او را به جبهه فرا خواند و مسموم شد و مرد.

عماش چگونه کشته شد؟

افراد واقعا نزدیک می گویند که تشریح جسدش تاکید بر مسمومیت او داشت. قصه این است: عماش به بغداد برای مشارکت در آن چه "هم زیستی" خوانده می شد، فرا خوانده شد، در این طرح تعدادی از سفرا در جنگ عراق - ایران به جبهه ها فرستاده می شدند. قطعا عماش نیاز به چنین "هم زیستی هایی" نداشت، او افسری عالی رتبه و معروف بود، سال های طولانی ای را در ارتش گذرانده بود. علی رغم آن او را در دوره شرکت دادند و دو یا سه ماه را در آن گذراند و سپس به فنلاند بازگشت. بعد از بازگشت با مشکلات جسمی رو به رو شد و بعد از مدت کوتاهی فوت کرد، در حالی که او آدم ورزشکاری بود و از هیچ بیماری ای رنج نمی برد. افراد نزدیک تاکید دارند که او مسموم شده است.

سی و ششمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": شکنجه باعث اختلاف در درون حزب بعث شد

صدام نایب رئیس شورای رهبری انقلاب شد. بعد از آن چه کرد؟

مقر خود را در ساختمان شورای ملی که آن موقع بی استفاده بود، برقرار کرد. از این جا عملیات تقسیم قدرت و ایجاد موازنه ها آغاز شد. صدام احساس کرد که نیاز به سایه البکر دارد برای همین هیچ بخلی در به کار بردن القاب برای او نمی کرد اما زیر سایه او قدرت خود را پایه ریزی می کرد. صدام جوان بود و ساعت های طولانی کار می کرد و برای آینده اش رویا می دید. رئیس فقط در تصور رویاهایش باقی نمی ماند. از همان ساعت های اول صدام، زیر لوای رهبری آقای رئیس، طرح کنار زدن مخالفانش را آغاز کرد و هم زمان تلاش می کرد بر اداره های امنیتی و رسانه ها و حزب دست بیندازد. و به این ترتیب بود که من نخستین کسی بودم که به جانش افتادم. در ژوئن ۱۹۷۰ هم این اتفاق افتاد اما از شانس خوب من کشتن شامل حال من مثل دیگر هم حزبی هایم نشد.

چرا میان تو با کادر رهبری اختلاف به وجود آمد؟

در ژوئن ۱۹۷۰ من خارج شدم، قصه را این گونه به طور مختصر برایت تعریف می کنم: من عضوی از شورای رهبری انقلاب بودم، همچنین در کادر رهبری حزب نیز حضور داشتم به گونه ای که مسئول تنظیمات حزب در خارج از بغداد و مسئول دفتر کارگران نیز بودم. در عین حال من از شهر تکریت که بکر و صدام نیز از اهالی آن بودند، نیز بودم. این واقعیت برایم این فرصت را ایجاد کرد که بتوانم کارشکنی ها و نقض قوانینی که عناصر خانواده صدام تلاش می کردند علیه حقوق شهروندان و نهادهای مردمی انجام دهند را دریابم. در این موقع خیرالله طلفاح نقش بارزی در این تلاش ها داشت و با او بخش عمده ای از نزدیکانش نیز هم دست بودند. به من گزارش هایی رسید که که نشان می داد سازمان های حزبی در پس این قانون شکنی ها هستند و مضمون این گزارش ها را دوستانم برایم تعریف می کردند. بر اساس اصول اجرایی نظام حزبی بر من واجب بود که به فرماندهان حزب از جمله رئیس جمهور آن چه می گذرد را

ابلاغ کنم. برای همین شروع کردم البکر را در جریان اتفاقاتی که می افتاد می گذاشتم و هر بار هم به من وعده می داد که تدابیر لازم را اتخاذ خواهد کرد اما هیچ کار نمی کرد.

در این جا یک اتفاق خیلی جالب را به یاد می آورم. رهبران حزب در تکریت به من اطلاع دادند که خیرالله طلفاح که می خواسته به تعطیلات آخر هفته اش، به خصوص روز جمعه، به تکریت برود، به تعطیلات نرفته است و بدون این که قائم مقامش بدانند به دفترش می رود و کارش را انجام می دهد. در طول مدتی که در دفترش بوده طلفاح اقدام به مصادره باغ ها می کرده و زمین ها را توزیع می کرده است. وقتی که روز بعد قائم مقام می آید و کارهای بی هدف او را می بیند که خود شخصا بدون این که صلاحیتش را داشته باشد انجام داده است بدون این که توجه به مالک و قوانین داشته باشد، جنجالی اجتماعی به راه می افتد. قائم مقام تصمیم می گیرد که رهبران حزب را در جریان آن چه در شهر گذشته است، بگذارد. اعضای حزب توافق می کنند که موضوع را با طلفاح وقتی که هفته بعد به مقر حزب می آید، در میان بگذارند. همین هم شد. با او دیدار کردند و تلاش کردند که برایش توضیح دهند که این کارهای او باعث آزار حزب می شود. با او با ادب و احترام صحبت کردند. آن ها کم سن بودند در حالی که از او سنی گذشته بود. پاسخ طلفاح دستور به زندان انداختن آنها بود. قضیه کاملا پیچیده شده بود. فردی قوانین را زیر پا می گذاشت و مسئولان حزب را به زندان می انداخت برای این که جرات کرده بودند و نظر خود را درباره مخاطراتی که کار او به دنبال داشت، بیان کرده بودند. به شدت عصبانی شدم و به سراغ بکر رفتم و موضوع را با عصبانیت با او در میان گذاشتم. به یاد دارم که به او گفتم که اگر می شود از کنار مسائل کوچک گذشت بر سر این قضیه نمی توان کوتاه آمد، برای این که نزد مردم این تصور را به وجود می آورد که ما از حکومت حزبی به حکومت خانوادگی منتقل شده ایم. بکر تلاش کرد مرا راضی کند و گفت: این مساله را خودم حل خواهم کرد و تو برادر و رفیق من هستی. بکر نمی توانست مشکل را حل کند الا بعد از پافشاری مکرر من که در خلال آن از عبارت های تندی در صحبت هایم با او استفاده کردم. من در حزب تا

آن تاریخ خودم را نزدیک ترین فرد به بکر تصور می کردم، اما مساله ربطی به روابط شخصی نداشت.

نقض قوانین یکی پس از دیگری تکرار شدند و گزارش هایی از شهرهای دیگر مبنی بر استیلا بر باغ ها و اراضی دریافت کردیم. دائما به سراغ بکر می رفتم او هم وعده حل مشکل را می داد اما کاری نمی کرد. به تدریج روابط من و او رو به تیرگی گذاشت تا این که یک روز اختلافات ما به مرز انفجار رسید، این بار موضوع اختلافی شکنجه بود.

اطلاعاتی دائما به دست ما می رسید که نشان می داد عملیات شکنجه در مراکز امنیتی و سازمان های امنیتی روز به روز در حال افزایش است. در گذشته اطلاعاتی از جزئیاتی که می گذشت، نداشتیم. اتفاقی افتاد که انظار عمومی به آن چه می گذشت، دوخته شد. پزشکی مشهور بدون دلیلی روشن دستگیر شد و به شکل وحشتناکی مورد شکنجه قرار گرفت. در جلسه شورای رهبری انقلاب موضوع مطرح شد و گفتم که باید قبل از پرداختن به هر چیز دیگر بر سر این موضوع بحث کنیم و تکلیف آن را روشن کنیم. واقعیت این است که جدایی ها از این جلسه شروع شد.

سی و هفتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": روزی که صدام پذیرفت سفیر نباشم

آیا در خلال آن با صدام برخورد داشتی؟

برخورد اصلی با البکر بود برای این که تصمیم گیر اصلی و مسئول اول او بود. البته موضع بکر و صدام یکی بود. صدام واقعا تند بود و گفتم من دیگر در هیچ جلسه ای شرکت نمی کنم تا زمانی که مساله شکنجه ها تمام نشود حتی اگر مرا بیرون کنید یا به زندان بیندازید یا تبعیدم کنید. تلاش کردند به من بگویند که قصه گذرا است و مستحق چنین اختلافاتی نیست. بر موضع پافشاری کردم و گفتم من مساله را بسیار بزرگ می پندارم. و گفتم ما آمدیم به مردم خدمت کنیم نه این که بخواهیم انتقام بگیریم. و یادآوری کردم آن چه را که بیش از این بر سر آن توافق کرده بودیم که دیگر کارهای ۱۹۶۳ را تکرار نکنیم. آن جلسه آخر بود. بعد از چند روز بکر فرمان برکناری من از عضویت در شورای رهبری انقلاب و کادر قطری حزب را صادر کرد.

تلاش کردند مرا قانع کنند که منصب سفیر در فرانسه را بپذیرم و عبدالخالق السامرائی را برای این کار میانجی کردند اما من رد کردم. مرا به مصر راندند برای این که هیچ شبکه ای از حزب در آن جا فعالیت نمی کرد. بعد از آن که بحران در سپتامبر ۱۹۷۰ میان مقاومت فلسطینی و حکومت اردن به انفجار رسید به سرعت به بیروت رفتم. تصمیم گرفتم که به مقاومت بپیوندم اما مساله تمام شده بود. عبدالخالق برایم توضیح داد که تصمیم گرفته اند مرا به مصر برانند برای این که هیچ شبکه ای از حزب در آن جا نیست، و از من خواست که این تبعید را قبول کنم برای این که می ترسد در معرض اتفاقی بدتر قرار بگیرم. دو ماهی را در مصر گذراندم بعد به بیروت رفتم و مدتی را در آن جا گذراندم تا این که در سال ۱۹۷۲ نفت عراق ملی شد.

به بغداد برگشتم و دوباره پیشنهاد سفارت را به من دادند که رد کردم. فشارها به من از سوی حزب و دوستانم برای قبول این پیشنهاد آغاز شدند. مرتضی الحیدثی وزیر امور خارجه بود، او دوست عزیز من است، به من فشار آورد که پیشنهاد را قبول کنم و گفت: «نمی خواهیم تو را

از دست بدهیم.» و من پیام را فهمیدم. در ۱۹۷۳ سفیر عراق در کشورهای اسکاندیناوی در سوئد شدم. و از ۱۹۷۷ - ۱۹۸۷ سفیر در اسپانیا و از آن جا به سازمان ملل رفتم تا سفیر دائم عراق شوم و در سال ۱۹۸۲ استعفای خودم را در یک نامه کوتاه اعلام داشتم و از سمتم کنار رفتم. تماس ها و چانه زنی ها با من از داخل بغداد و خارج از آن آغاز شد اما من بر تصمیمم اصرار داشتم.

چرا استعفا دادی؟

در طول کارم در مناصب دیپلماتیک بارها استعفا دادم. یک بار وقتی که در سوئد بودم و بار دیگر زمانی که در اسپانیا بودم. وقتی که در مادرید استعفا دادم بکر مرا صدا کرد و من هم نزد او رفتم. بعد از این که شرح دادم و بر مواضع اولیه خود پافشاری کردم، بکر پذیرفت، اما از من خواست که صدام را هم بینم و گفت اگر هر دو بر استعفا توافق کردید من هم موافقت می کنم.

صدام را دیدم و به او گفتم که مزاج من با مزاج دیپلماتیک و کار در سفارت خانه ها تفاوت دارد و من دوست ندارم خارج از عراق زندگی کنم و با مشکلات درمانی هم مواجهم. و از او خواستم که مواضعم را بفهمد و استعفایم را بپذیرد. بحث شد و صدام در خلال آن موضوع را به شیوه پراشتهایی مطرح کرد. به من گفت: «صلاح اگر استعفا بدهی به بغداد بر می گردی. آیا در خانه ات را قفل می کنی و تنها می نشینی. باید خارج شوی و صحبت کنی، تو عضو (سابق) کادر رهبری هستی. وقتی بینی کارهای اشتباهی می شوند درباره آنها صحبت می کنی و حرف هایت در گزارش هایی که به دست ما می رسند منعکس می شوند و وقتی که حرفهایت به ما برسند مشکلاتی بین ما و تو به وجود می آیند.» آری صدام این گونه برداشت می کرد که بازگشت من به بغداد تنگناهایی به وجود می آورد که سبب می شود تصمیم های سختی را بگیرد، دیدم که درها بسته اند برای همین به اسپانیا برگشتم. در نیویورک موضوع جنگ عراق - ایران به دلایلی که مرا دعوت می کرد که از سمتم کناره گیری کنم، افزوده شد.

سی و هشتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": وحشی گری، وجه تمایز محافظان صدام بود

آیا رفتار صدام بعد از این که نایب رئیس شورای رهبری انقلاب شد، تغییر کرد؟

به سرعت شگفت انگیزی تغییر کرد، و می توانم بگویم که تغییر از همان روزهای اول که به این منصب رسید، به وجود آمد. رفتار او ربطی به این که ما سوسیالیست هستیم و به مسائل مردم و مملکت پایبندیم، نداشت، در حالی که لازم بود رفتار ما ساده و به دور از بزرگ نمایی باشد. صدام به شکل ریشه ای تغییر کرد. ناگهان متوجه شدم که خیل سواران محافظش طولانی شدند. محافظانی از روستای خود و خانواده اش آورد. بیشتر آنها جوانان بی سواد بودند که رفتارشان از نظر وحشی گری با دیگران متمایز می شد، آنها هیچ فکری از کشور و قانون و انضباط نداشتند. هیچ کس دیگری چنین رفتاری از خود نشان نداده بود.

به محض این که منصب جدید را گرفت صدام ساختمان شورای ملی را به عنوان مقر خود انتخاب کرد، این ساختمان تنها ساختمان مجلل به استثنای کاخ ریاست جمهوری بود. از این جا بود که "هاله" بازی و استثنا شدن از دیگران آغاز شد. به همراه آن کار تقسیم موازنه های قدرت نیز با بکر آغاز شدند و آنها شروع کردند وارد بازی توزیع اموال و سلاح شدند. ما بابت این کارها از او ایراد می گرفتیم و فکر می کردیم که وجهه بدی دارد. بعدا ثابت شد که زیرک تر از دیگران است و بیشتر از همه شاید حتی درباره روحیه شهروند عادی عراقی می داند. صدام بدون این که اعلام کند برنامه توسعه دایره وفاداران خود را آغاز کرد. وفاداران با پول یا سمت یا محافظ خریداری می شدند. شبکه مصالحش به این ترتیب گسترش می یافت کما این که بعدا دایره پایبندی اش به تصمیم های رسانه ای و امنیتی نیز افزایش یافت و خود را به گذرگاهی الزامی برای رسیدن به اداره های دولتی و نهادهای نظامی و امنیتی تبدیل کرد.

حقیقت این است که علی رغم توجه ویژه صدام به این که در سایه ای که بکر ایجاد کرده بود، بماند، مردم شروع کردند درباره آقای نایب رئیس بیش از رئیس شورای رهبری انقلاب و رئیس جمهور صحبت کنند. البته بعد از ملی شدن نفت بودجه ای که صدام از آن استفاده می کرد

سرسام آور شد و حساب کردن بر روی آن در میان افراد حزبی و مردمی افزایش یافت، حتی حزب کمونیست نیز در وضعیتی قرار گرفت که بر روی صدام حساب می کرد و از او تمجید می کرد.

به عنوان وزیر اطلاع رسانی، اولویت را در اخبار روزنامه ها و رادیو و تلویزیون به چه می دادی؟

روابط من با البکر بود و اولویت به اخبار او داده می شد و صدام هم به این کار تمایل داشت برای این که بتواند فرصت کافی داشته باشد تا دایره تیمش را گسترش دهد. او مردی بود که می دانست که چگونه منتظر بماند.

در ۱۹۸۲ استعفا دادی. تا کی حکومت تلاش کرد تو را برگرداند؟

حتی یک روز هم تلاش خود را متوقف نکرد. همیشه تلاش هایی بود. حکومت هیچ وقت تلاش هایش را متوقف نکرد. حسین کامل را مامور کرد و نزد من به نیویورک فرستاد. طارق عزیز با پیامی از صدام نزد من آمد. فاضل سلفیج، مدیر سازمان امنیت با پیامی از سوی صدام که پسر خاله اش هم بود، نزد من آمد. افراد بسیاری وارد این موضوع شدند. می خواست آن طور که می گفتند منصبی را قبول کنم یا این که نوعی از تفاهم حاصل شود. موضع من قاطع و نهایی بود.

سی و نهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": قصه خلبان عراقی که جاسوس موساد شد

بعد از این که در سال ۱۹۶۸ قدرت را به دست گرفتید، در آن موقع صحبت از کشف جاسوس ها و انجام اعدام هایی در خلال زمانی که در شورای رهبری انقلاب و فرماندهی قطری بودید، می شد، قصه چیست؟

حقیقتش قصه پیچیده ای است. قبل از این که به قدرت برسیم حادثه ای برای یک جوان عراقی که در «هواپیمایی العراقیه» کار می کرد و از خانواده الربیعی بود که از قبیله های بزرگ عراق هستند، اتفاق افتاد. او در خط پروازی بغداد - لندن کار می کرد. فکر می کنم هواپیما به مقصد لندن پرواز می کرد که خدمه هواپیما اجازه داشتند ۴۲ ساعت قبل از بازگشت به بغداد در شهر بگردند. این جوان خیلی عیاش بود، خیلی مشروب می خورد و دائما به کازینوهای پایتخت بریتانیا می رفت. الربیعی تصمیم گرفت که به یک کازینوی شخصی برود. قمار می زد و دائم می برد و می باخت. یک روز قمار زد و یک باخت سنگینی کرد و دیگر هیچ پولی برایش نماند. آن قدر که آن جا می رفت دیگر بعضی مشتری ها را می شناخت. متحیر شد که هزینه های روز بعدش را چگونه تامین کند. یک مرد انگلیسی او را دید و از او پرسید آیا می خواهی حالا که همه چیزت را از دست داده ای پولی کمکت کنم؟ جواب داد که واقعا خوشحال می شود اگر این کار را بکند. این کمک باعث شد که رفاقتی میان این دو نفر به وجود بیاید و این طور شد که دائما با هم به رستوران ها می رفتند.

بعد از مدتی مشخص شد که این فرد انگلیسی اسرائیلی است و به این خلبان عراقی پیشنهاد همکاری با موساد را داد. الربیعی جواب قاطعی به او نداد و به دوستش گفت که باید در این زمینه فکر کند و آن را بررسی کند و از او وقت خواست تا بعدا جوابش را بدهد. به بغداد بازگشت و از طریق یکی از نزدیکانش که در اداره امنیت عراق کار می کرد آن چه رخ داد را اطلاع داد. در این جا سازمان امنیت عراق از او خواست که به تقاضای دوستش پاسخ مثبت بدهد و با موساد رابطه برقرار کند.

الربيعی به لندن بازگشت و موافقتش را به آن مرد گفت و او هم شروع کرد به او پول دادن و زندگی مرفهی برایش دست و پا کرد. خلبان فکر می کرد که این موضوع فرصتی برای اوست. سازمان امنیت عراق باخبر بود، در نتیجه او به این ترتیب خدمتی به کشورش می کرد، در عین حالی که این موضوع باعث می شد که پول هایی از سازمان امنیت به دست آورد. بعد این اسرائیلی شروع کرد به او ماموریت دادن. مثلاً از او خواست که جدیدترین نقشه بغداد را برای او تهیه کند. الربيعی به اداره امنیت مراجعه کرد و آنها نقشه بغداد را به او دادند، اما آخرین نقشه بغداد نبود. او همان نقشه را به لندن برد و تحویل آن مرد داد.

در دیدار بعدی فرد بریتانیایی - اسرائیلی به خلبان عراقی گفت: «ما توافق کردیم با هم صادق باشیم، و من با تو به صراحت صحبت کردم. این آخرین نقشه نیست.» الربيعی به التماس افتاد که این تنها نقشه ای بوده که می توانسته به آن دست یابد. افسر موساد به او ماموریت های دیگر داد و الربيعی نیز جواب هایی به او می داد که سازمان امنیت نظامی به او می داد.

در یکی از دیدارها آدم موساد به الربيعی گفت: «دوست دارم به تو صادقانه بگویم. ما بر سر همه چیز توافق کردیم و تو به آنها پایبند نبودی، به تو فرصت می دهم که خودت کارهایت را بازنگری کنی. اولاً باید ارتباطات را با اداره ای که این اطلاعات را در اختیار می گذارد قطع کنی، و همکاری ات با ما با حفظ امانت داری باشد.» خلبان عراقی ترسید. این به آن معنا بود که نیروهای موساد در سازمان امنیت عراق نفوذ دارند.

به عراق بازگشت و دید که گرفتار شده است. رفت که با خودش فکر کند، برای همین تصمیم گرفت که این کار را رها کند و دیگر به لندن سفر نکرد و خودش را مخفی کرد. واقعیتش این است که خودش را در بغداد مخفی کرد اما موضوع همچنان دنبالش می دوید. یک روز حادثه واقعاً عجیبی برایش اتفاق افتاد. هنوز قبل از ۱۹۶۸ بودیم. در یکی از روزهای ماه جولای برای خرید سیگار از خانه اش بیرون آمد. وقتی که از خانه اش خارج می شد دید که در کیوسکی نزدیک خانه اش یک خانم مو بلوندی طوری سرگردان است انگار که گم شده است. این خانم به او نزدیک شد و گفت: «خواهشاً، می توانم از شما سوالی بپرسم؟» گفت: «بفرمایید.» گفت:

«می خواهم به منطقه باب الشرقي در بغداد بروم، آیا ممکن است راهنمایی ام کنی که چگونه بروم؟» برای او توضیح داد، زن تظاهر کرد که نفهمیده است. ابراز تمایل کرد که به او کمک می کند، تاکسی ای نگه داشت و تصمیم گرفت که خودش همراه این خانم شود و او را باب الشرقي برساند.

وقتی که سوار تاکسی شد، این خانم مو بلوند به او خیره شد و گفت فلانی، اسمش را آورد. جا خورد اما او حرفش را ادامه داد. به او گفت: «من گم نشده ام. من این جا آمده ام که با تو صحبت کنم و موظفم که این پیام را به تو برسانم: اگر تماس های سابق را با ما پی گیری هر جا پنهان شوی می کشیمت. من موظفم که این پیام را به تو برسانم.» او شوکه شد و مثل انسان های روانی احساسات عجیبی به او دست داد. چگونه می شود که یک زدن یهودی نزد من بیاید و در پایتخت کشور مرا تهدید کند؟ آیا او را بکشم یا ساکت باشم؟ البته این خانم یهودی با گذرنامه کشور دیگری به عراق وارد شده بود.

او را به باب الشرقي رساند و به خانه اش بازگشت، روزها را می گذراند در حالی که به شدت نگران شده بود. در آخر تصمیم گرفت که آن چه بر او گذشت را در یک نامه بنویسد و به یک نفر از نزدیکان بعثی اش تسلیم کند با این امید که این فرد نزدیک به او موضوع را به اطلاع رهبران حزب که هنوز به قدرت نرسیده بودند، برساند. نامه به ما در کادر رهبری رسید و از این فرد نزدیک به او خواستیم که به او بگوید خودش را مخفی کند و از مشکلات دور شود. نمی خواستیم افتضاحی بار بیاید، به خصوص که ما در حال طراحی طرحی برای رسیدن به قدرت بودیم. این حادثه دریچه ای برای کشف اسرار واقعا خطرناکی بود که نشان می داد عوامل موساد چگونه در سازمان امنیت عراق نفوذ کرده اند و نام افراد عراقی ای که درگیر شبکه های مرتبط با سازمان های امنیت اسرائیل و غربی ها بودند را فاش کرد. وقتی که قدرت را گرفتیم و اداره های امنیتی به کنترل ما درآمدند این مرد را احضار کردیم و شروع به بازجویی از او کردیم. در سازمان امنیت نظامی به اطلاعاتی دست یافتیم که نشان می داد شبکه های جاسوسی و افرادی هستند که با اداره های امنیتی خارجی در ارتباط هستند. همین موضوع در سازمان امنیت نیز

وجود دارد. از طریق این شخص به عناصری که در اداره های امنیتی کار می کردند و ارتباطات خارجی داشتند، رسیدیم، کسانی که با سازمان های امنیتی اسرائیلی و اروپایی به خصوص بریتانیایی کار می کردند.

البته بعدا گفته شد که افراد بی گناه و هیچ کاره ای نیز اعدام شدند. من نمی توانم این موضوع را نفی یا تایید کنم. شاید ستم هایی در حق بعضی از افرادی که در سال ۱۹۶۹ اعدام شدند، روا شد اما می توانم تاکید کنم که جاسوس هایی عملا وجود داشتند و در شورای رهبری انقلاب نیز گزارش هایی در این زمینه شنیدیم.

چهلمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": قصه تلخ رئیس جمهور شدن صدام به موازات گفت و گو با صلاح عمر العلی، عضو سابق در شورای رهبری انقلاب و رهبری قطری حزب بعث، با یک سیاستمدار عراقی که سال های طولانی در کنار احمد حسن البکر و صدام حسین بود، دیدار کردم.

این سیاستمدار عراقی گفت: «در دفتر آقای نایب رئیس، صدام حسین نشسته بودم که به او ابلاغ کردند که نفر دوم یکی از کشورهای عربی می خواهد با او صحبت کند. خواستم که خارج شوم اما او به من اشاره کرد که بمانم. صحبت های بسیار صمیمانه ای میان آنها رد و بدل شد. در پایان مکالمه صدام با تبسمی آغشته به خبثت نگاهی به من انداخت و گفت: ما مردهای ردیف دوم دوست داریم که همیشه با هم تبادل نظر داشته باشیم.»

از او پرسیدم که آیا واقعا صدام در ردیف دوم بود، جواب داد: «اجازه بده اتفاقی را برای تعریف کنم و تو از آن هر چه خواستی برداشت کن. در ۱۹۷۴ وارد دفتر رئیس جمهور احمد حسن البکر شدم در حالی که روابطم با او بسیار نزدیک بود. وضعیتم را برای او تشریح کردم و گفتم که من آمدم استعفایم را تقدیم کنم. ناگهان بکر خروشید و پشت صندلی ایستاد و احساسات خشم و درد در چشمانش نمایان شد. بکر گفت (...). بر این صندلی. این چه ریاستی است؟ برادر چه حماقتی مرتکب شدی ابو هیثم (خطاب به خودش) چگونه با آنها قبول کردی که این منصب را بپذیری. چقدر بهتر بود اگر این کار را نمی کردی.»

و این سیاستمدار سپس می افزاید: «من از این اتفاق بسیار جا خوردم و بی حس شدم، این حرف را چه کسی می زد، احمد حسن البکر کسی که اسمش هر جا می آمد به دنبال آن بالاترین القاب رسمی و حزبی و نظامی نیز می آمدند. او آدم شناخته شده صاحب تاریخی است و اکنون تصور می رود که حرف آخر را او بزند. بکر بی حسی مرا درک کرد و فوراً گفت: آمده ای استعفایت را بدهی؟ نه تو می توانی استعفا دهی نه من. ما اسیریم.»

و این سیاستمدار افزود: «در سال های اخیر بکر خوب می دانست که از تمامی طرف ها محاصره شده است. می دانست که نگهبانانش وفادار نایب رئیس شده اند. جرات نمی کرد حرفی علیه صدام چه در دفترش و چه در خانه اش بزند از ترس این که مبادا در دیوارها شنود باشد.»

غریب نیست که مرد شماره دو به مرد شماره یک خیانت کند، اما آن چه صدام با مردی که همیشه حامی او بود و همواره به او تکیه داشت، انجام داد فراتر از هر گونه توصیفی است. صدام به رسانه ها دستور می داد که «پدر پیشوا» را همیشه با احترام یاد کنند اما تلاش می کرد هر چه در دستش باقی مانده است را از او بگیرد. و بکر بی صدا درد می کشید در حالی که در دوران نایب رئیس جمهور رئیس جمهور شد.

چند ساعت دیگر زمان دیدار دوباره من با صلاح عمر العلی بود، کسی که برای دوره ای از نزدیک ترین افراد به بکر بود و سال ها روابط خود را با او و خانواده اش حفظ کرد، از او سوالی پرسیدم او از محمد، پسر دوم بکر گفت که خیلی زود خطرات مرد دوم را فهمید، او همیشه تکرار می کرد: «هیچ کس او را نمی کشد جز من، ملت عراق را از دست او خلاص خواهم کرد.» و به نقل از یک منبع بسیار موثق گفت که جر و بحث مشهوری در کاخ میان محمد و صدام شد که در خلال آن اولی تفنگش را بیرون کشید و شلیک کرد. اما شانس محمد مثل همه کسانی که مخالفت و اعتراض کردند، بد بود. همان روز یک کامیون با خودروی اش تصادف کرد و او و خانواده اش را کشت. این «حادثه تاسف آور» کمر «پدر پیشوا» را که بی صدا درد می کشید، خم کرد.

در بازی قدرت در کشوری که آشوب های عمیق و تاریخی از ناآرامی ها دارد، به هیچ کس رحم نمی شود. چه لباس قاتل را بپوشی و چه لباس مرده را.

به هیچ کس رحم نمی شود، همه پشت سر هم له می شوند. بکر سقوط کرد در حالی که گویی سقوطش ثمره تلاشی کامل بود، به جلسه آمد و پیشنهاد کرد که همه کلیدها را تسلیم آقای نایب رئیس کند. بعضی از اعضای رهبری باور نمی کردند و تلاش می کردند که بکر را قانع کنند که

بماند که با مجازات شدید و تلخی مواجه شدند. در یک جشن غیر عادی با گلوله رفقاییشان در
حزب کشته شدند.

چهل و یکمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": توطئه ای ساختگی که ایران هم متهم شد

از صلاح عمر علی پرسیدم:

آیا بعد از این که قدرت را به دست گرفتید صحبت از وجود توطئه هایی برای تصفیه مخالفان حکومت زدید؟

بله توطئه هایی کشف و اعلام شدند. در حالی که بسیاری وجود آنها را نفی کردند و می گفتند که ساخته و پرداخته بکر یا صدام یا رهبران حزب بوده و غرض از آنها تصفیه عناصری بوده که می ترسیده اند در آینده علیه حکومت فعالیت کنند. در این جا یکی از این توطئه های بزرگ را می گویم، توطئه ای که به نام سرلشگر عبدالغنی الراوی نامیده می شد و بعد از اعلام آن اعدام هایی انجام شد. الراوی سرتیپی در ارتش عراق بود که فردی واقعا شجاع و مشهور بود. او همچنان زنده است و در عربستان زندگی می کند. گفته شد که آن توطئه دروغ و ساختگی بود. قصه این توطئه در سال ۱۹۶۴ اتفاق افتاد. شاید برخی وقایع و نوشته ها باعث ایجاد تردید شوند. اما من فقط برای بیان حقیقت آنها را می گویم. در ۱۹۹۲ برای انجام مناسک حج عمره به عربستان رفتم. تصادفی عبدالغنی الراوی را که وقتی قدرت را به دست گرفتیم از ارتش خارج شده بود، دیدم. با هم نشستیم و قصه را به طور کامل از باب این که امانت داری برای تاریخ کرده باشد، بیان کرد. برایم از جزئیات توطئه با ساعت ها و نام افراد صحبت کرد. توطئه ای بود که علیه حزب از سوی مجموعه ای از افسرها و افراد غیر نظامی با حمایت سازمان امنیت امریکا هدایت می شد. الراوی گفت ایران نیز طرفی از این توطئه بود که هدف از آن سرنگونی حکومت بود. وقتی که توطئه اعلام شد الراوی در خارج از عراق به سر می برد. البته می دانید که الراوی معاون نخست وزیر در دوران عبدالسلام عارف و وزیر کشاورزی بود که بعدا بازنشسته شد.

چه طرحی ریخته بودید؟

طراحی و انجام یک عملیات نظامی علیه حکومت. برنامه کشف شد و تعدادی اعدام شدند و بعضی دیگر نیز به زندان افتادند. درباره این عملیات خیلی چیزها نوشته شد برای این که می گفتند تلاشی است از سوی بعثی ها برای تصفیه بعضی از مردم. من شخصا این حرف را باور کرده بودم و می گویم که شاید ما در آن روز غفلت کردیم و داستان را باور کردیم. تصادفی شد که با الراوی نشستیم. به من گفت که با بعضی افراد دیگر، اسم های آن افراد را آورد، به منزل شاه ایران می رفتیم و او از آنها می خواست که با رهبران عشایر و رهبران کرد برای آماده سازی فضای عملیات تماس بگیرند.

قصه کشف این توطئه هم عجیب و غریب بود. عبدالغنی الراوی با دو نفر از افسرها تماس می گیرد و آنها را مامور می کند در چارچوب این توطئه ماموریت هایی انجام دهند. او به ذهنش نرسیده بوده که این دو نفر وابسته به حزب هستند و حزب را در جریان آن قرار می دهند. البته دیگر مجالی برای تردید باقی نمانده بود. هر مصلحتی که برای راوی باشد که این مساله را بخواهد به خودش نسبت دهد، صحیح نیست. این فرد می گفت که این موضوع را برای من باز می کند برای این که در تاریخ بماند. این که به طور مطلق هم بگوییم توطئه ای نبوده و وجود هر گونه جاسوسی را نفی کنیم هم صحیح نیست. اما این که به چه کسی ظلم شد من نمی توانم چیزی را تایید یا نفی کنم. داستانی را بیان می کنم که همچنان قهرمان آن زنده است.

بعد از ۳۰ جولای حزب کنترل خود را بر مراکز تصمیم گیری بسط داد؟

بله بعد از این که خود را از نخست وزیری عبدالرزاق نایف و مجموعه او خلاص کرد ترکیب شورای انقلاب تغییر کرد. نایف قبول منصب سفارت را رد کرد و به بریتانیا رفت. اما عبدالرحمان داوود، وزیر دفاع برای مدتی به عنوان سفیر در اسپانیا تعیین شد بعد به عربستان رفت که تا الآن هم در آن جا زندگی می کند. بعد از مدتی عبدالرزاق نایف در لندن کشته شد. از آن چه من شنیدم و فهمیدم سازمان امنیت عراق او را کشت. مقام های بریتانیایی چند نفری را دستگیر کردند و شماری از افرادی که در سفارت عراق در لندن کار می کردند نیز از این مکان دور

شدند. افرادی مدت طولانی ای را در زندان های بریتانیا سپری کردند ولی نمی دانم آزاد شدند یا خیر.

چهل و دومین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": صدام پدر معنوی اش را چگونه کشت؟

بارزترین افرادی که در این راه همراه شما بودند و کشته شدند، چه کسانی بودند؟
در طول ۴۳ سال افراد بسیاری کشته شدند. ده ها نفر از رهبران و کادری های حزب بعث کشته شدند. شماری هم از افرادی که با حزب در قدرت همراه بودند نیز کشته شدند. اما اگر بخواهیم درباره قتل افراد به طور کلی صحبت کنیم، می توان صحبت از ده ها هزار نفر کرد.

بارزترین افرادی که در این مرحله کشته شدند، چه کسانی هستند؟
بارزترین فردی که به دست حکومت کشته شد عبدالکریم الشیخلی بود که یکی از اعضای کادر رهبری و رهبری قطری و عضو شورای رهبری انقلاب بود که بعد از ۳۰ جولای ۱۹۶۸ وزیر امور خارجه شد.

چه چیزی باعث شد که او را بکشند؟
الشیخلی به زندان رفت اما بعد آزاد شد. به فاصله کوتاهی بعد از آزادی به همراه همسر و فرزندانش به اداره برق می رفت که قبض هایش را بپردازد. ماشین او را افراد نقاب زده نگه داشتند و بعد از این که از ماشینش فاصله گرفت او را گلوله باران کردند.

الشیخلی دوست بسیار صمیمی صدام بود؟
او از دوستان تاریخی صدام بود. ما از این روابط اطلاع داشتیم. الشیخلی به مثابه پدر معنوی صدام بود. مردی با فرهنگ که روحیه خود را با تلاش ساخته بود. درباره بسیاری از امور اطلاعات بسیار داشت. در همان روز و در جریان یکی از سفرها با ما فرمانده نیروی هوایی عراق، نعمه الدلیمی نیز بود، او افسری بسیار خبره و با تجربه بود. یک بار میان او با الشیخلی بر سر هواپیماهای جنگی و مزایای آنها بحث پیش آمد. یادم است که الدلیمی در آخرین صحبتش

به الشیخی گفت: «از دقت اطلاعاتت شگفت زده شدم و من می پرسم که چرا مرا برای این سمت منصوب کردید در حالی که در کادر رهبری فردی از من بهتر وجود دارد.»

الشیخی بسیار با فرهنگ بود. در لحظات سخت و در زمانی که نیاز به تهیه گزارش مهم و بسیار سطح بالا داشتیم این ماموریت به الشیخی سپرده می شد. با توجه به تمایلی که صدام به او داشت، الشیخی به او کمک می کرد که افق دیدش را گسترش دهد.

چرا الشیخی از قدرت خارج شد؟

برای درک این مساله باید به مشکل مادر و اصلی بازگردیم، و آن توافق بکر و صدام به ورود نزدیکانشان به قدرت بود، بر این اساس هر شخص قدرتمندی که می توانست جایگزین باشد یا این که بخواهد شریک قدرت شود را از عرصه دور می کردند. آنها برای تسلط بر قدرت بدون وجود هیچ گونه شریکی توافق کرده بودند.

عبدالکریم الشیخی از خانواده معروفی در بغداد است. مردی باهوش و شجاع و آگاه بود. در تلاش برای ترور عبدالکریم قاسم مشارکت کرده و به همراه صدام به دمشق فرار کرده بود. روابطشان با هم بسیار قوی و صمیمانه بود. الشیخی خودش می گفت که ما یک روح در دو بدنیم. او این عبارت را به کار می برد اما با همه اینها این عبارت ها بعدا نتوانستند شفیع او شوند.

و ترور حردان التکریتی؟

موضوع حردان فرق می کرد. او فردی شجاع و نظامی ای قدیمی و باارزش بود. حردان ارتباط رسمی با حزب نداشت. یک دوست بود. واقعیت این است که حردان در توطئه های بسیاری برای تغییر حکومت در عراق از سال ۱۹۵۸ مشارکت داشت. نظامی شجاع و حرفه ای بود. صدام به این افراد نگاهی متفاوت از نگاه ما داشت. ما به آنها ارج می نهادیم اما او فقط یک اندازه داشت: چه کسی می تواند جایگزین یا خطر یا قدرت اعتراضی داشته باشد، هر کسی با این ویژگی باید لغو شود. حردان از نخستین افرادی بود که کشته شد. البته از منصبش برکنار

شد و به خارج از عراق فرستاده شد. از او خواسته شد که در آلمان سفیر شود اما او قبول نکرد. آلمان را به سمت کویت ترک کرد و سازمان امنیت عراق او را در آن جا ترور کرد.

درباره ناظم کزاز چطور؟

مهندس عراقی بود که ذکاوت بسیار بالایی داشت. بعضی ای بود که بعدا در چارچوب توزیع القاب سیاسی که صدام انجام می داد درجه سرهنگی گرفت. قواعد نهاد نظامی را به شکل بسیار بدی به بازی گرفت و تخریب کرد. از همه اصول و مراحل و مراتب و شرایط شانه خالی کرد. همه چیز را از بین برد. فکر کن، علی حسن المجید که سرگرد دو بود ظرف یک روز سرتیپ شد و به وزارت دفاع منصوب شد. فکر کن افسرهای ارتش چه احساسی داشتند. حسین کامل پلیس ساده بود. به او درجه سرتیپی داد و به وزارت دفاع و وزارت صنایع نظامی رسید. به او دو تا از خطرناک ترین وزارت خانه ها را علی رغم این که تقریبا شبه امی بود و حتی تقریبا سواد خواندن و نوشتن نداشت، داد.

چهل و سومین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد" : تصادف ناگهانی کسی که می خواست صدام را بکشد

نظرت درباره عزت ابراهیم چیست؟

او شخصی غیر نظامی و حزبی بود. سطح تحصیلاتش به دانشگاه نرسید. او را دقیق می شناسم، من برای چهار سال مسئول حزبی او بودم.

درست است که می گویند او یخ فروش بود؟

این مساله را نمی دانم، اگر هم بود نقصی به خصوص در احزاب و انقلاب ها نیست. عزت ابراهیم از اهالی شهری به اسم الدور که بین سامرا و تکریت واقع شده، است. عزت ابراهیم و طاها یاسین رمضان از همان ابتدا وابسته به صدام شدند.

طه یاسین رمضان چطور؟

افسر وظیفه بود.

و طارق عزیز؟

وقتی که قدرت را در سال ۱۹۶۸ گرفتیم طارق عزیز هیچ ارتباطی با حزب نداشت به رغم این که او از حزبی های قدیمی بود. طارق در دیدارهایش با بعضی از رفقای ما اتهامات و دشنام هایی را به حزب می داد. بعد از این که قدرت را گرفتیم طارق عزیز جاه طلبی هایی داشت که مورد حمایت دوستانش بود و از او خواستند که رهبران حزب را قانع کند که او را به عنوان رایزن مطبوعاتی در مسکو تعیین کنند. طارق عزیز در این رابطه تقاضایی را به عبدالله سلوم، وزیر ارتباطات تسلیم کرد که در پرونده های وزارت خانه موجود است، عزیز از او خواست که برای این منصب انتخابش کنند که او رد کرد. من او را از سال ۱۹۵۹ می شناسم. در آن سال ها ما از اعضای یک حلقه در حزب بودیم. وقتی که قدرت را گرفتیم نیازهای دولت برجسته شد. طارق عزیز روزنامه نگاری موفق و با تجربه بود. صدام او را به عنوان رئیس تحریریه روزنامه

«الثوره» تعیین کرد. به یاد می آورم که رئیس جمهور بکر از من خواست که مرا ببیند و خودش به تنهایی با من صحبت کند. به من گفت: «من به طارق عزیز اعتمادی ندارم. نه سیاست های او را قبول دارم و نه افکارش را می پسندم و فردا در جلسه اخراج او را از منصبش اعلام می کنم، و اسم تو را به عنوان جانشین او علاوه بر مسئولیت هایت مطرح می کنم.» این در سال ۱۹۷۰ بود. تلاش کردم که عذر بخواهم ولی او اصرار کرد. روز بعد طارق از روزنامه «الثوره» اخراج شد و من جانشین او شدم و کارها را بر عهده گرفتم. صدام بعدا او را برگرداند و او را در وزارت اطلاع رسانی منصوب کرد و سپس به وزارت امور خارجه رفت. طارق احساس قدردانی شدید کرد از این که صدام به او فرصت داده تا دوباره در مراتب حزبی و رسمی صعود کند، و به این شکل او یکی از اعضای رهبری قطری و معاون نخست وزیر شد. از لحاظ انسانی طبیعی است که طارق در طرفی باشد که به او فرصت رشد داد.

و لطیف جاسم.

از حزبی های قدیم و از دوستان صدام بود.

ارتباطات با رئیس جمهور بکر خیلی قوی بود؟

بله، و در ابتدا از نزدیک ترین افراد به او بودم.

و بعدا افراد خانواده او را دیدی، قصه کشته شدن پسرش محمد چه بود، آیا واقعا تصادفی طرح ریزی شده بود؟

محمد پسر دوم بکر بود. پسرهای بکر به اخلاق بسیار عالی مشهور بودند، آنها خودشان را از هر گونه دخالت در امور حزبی و حکومت یا سوء استفاده از موقعیت یا تلاش برای جمع کردن پول یا نفوذ دور نگه داشتند. محمد بعدا فهمید که صدام حسین فرصت پیدا کرده که هر کار می خواهد در حزب و کشور بکند و رهبری کشوری را به سمت فاجعه به عهده بگیرد. محمد شروع کرد از صدام انتقاد کردن و فضا به سمتی رفت که میان آن دو تنش ایجاد شود. سپس این اختلاف ها به دشمنی تبدیل شدند. نمی خواهم اسامی افراد را بیاورم، اما یکی از افراد نزدیک

و مطلع برایم نقل کرد که محمد تفنگش را در کاخ جمهوری در آورد و شلیک کرد و می خواست که صدام را از بعد از جر و بحثی که میانشان در گرفته بود، بکشد.

محمد ورزشکار و آدم شجاعی بود و در برابر افراد خانواده اش دائما تکرار می کرد که صدام کشته نمی شود مگر به دست من و «باید که مردم عراق را از دست صدام نجات دهم». در همان روز محمد با همسر و بچه اش در ماشین در راه شمال بغداد بودند که ناگهان کامیونی ظاهر می شود و به ماشینشان می زند و او و خانواده اش را در جا می کشد.

یعنی تو مطمئنی که یک حادثه طرح ریزی شده بود؟

این دو فرقی با هم ندارند.

بکر چه کرد؟

این حادثه او را نابود کرد و کمرش را شکست. هیچ کار نکرد از ترس این که مبادا امور بدتر شود، صدام بر ماشین امنیتی کشور مسلط شده بود.

چهل و چهارمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": صدام چگونه نزدیک ترین فرد امنیتی به خود را کشت

نظرت درباره برزان التکریتی چیست؟

جوانی ساده از خانواده ای فقیر است. او برادر ناتنی صدام است. درسش را تمام نکرده است. بعدا به سمت ریاست اداره سازمان امنیت منصوب شد و بنا به رابطه خاصی که با صدام داشت از صلاحیت های کامل برخوردار بود. او هم به تدریج سازمان امنیت را بر اداره های دولتی و حزب مسلط کرد به گونه ای که در آخر اداره های امنیتی بر همه چیز مسلط شدند. طوری که وزیر حق نداشت یک راننده ماشین را بدون موافقت سازمان امنیت منصوب کند، همین امر بر دستگاه های حمل و نقل نیز حاکم بود. سازمان امنیت بر حزب و کشور و ملت مسلط شد. و به این ترتیب یک کشور امنیتی ترسناک و رعب آور به وجود آمد. روابط انسانی را ویران کردند. طوری که برادر به برادر شک می کرد و شوهر به زنش. شایعات بی اساس وارد خانواده ها شدند و باعث اعدام ها شدند. طوری که باعث شد هر کسی به این باور برسد که دیگری مزدور سازمان امنیت است. شک و ترس ایجاد شد. و این حالت در عراق همچنان استمرار دارد.

برگردیم سراغ ناظم کزاز؟

کزاز به شکل غیر عادی ای باهوش و واقعا شجاع بود و این قدر خون باز بود که نه ترس می فهمید نه تردید. وقتی که قدرت را گرفتیم به هیچ وجه تمایل نداشتیم که به شماری از حزبی ها که در جنایت های ۱۹۶۳ دست داشتند فرصت عمل بدهیم، در راس آنها کزاز بود. در آن مرحله کزاز در کمیته بازجویی از کمونیست ها بود. ناگهان با تعیین مردی برای سازمان امنیت عام شوکه شدیم که باعث خشم افراد حزب شد. صدام مجبور شد که نشستی برای کادر حزبی ای که من هم در آن مشارکت داشتم، ترتیب دهد. حزبی ها به این انتخاب اعتراض کردند. صدام حرف ها را شنید سپس جواب داد: من با اعتراض های شما موافقم اما من هم نظر خودم را می دهم. ما امروز کشوری داریم که اداره های آن نیاز به حضور افراد متخصص در آن اداره ها دارند. این اداره ها نیاز به مهندس یا اقتصاددان دارند. همچنین اداره های امنیتی ای داریم که

نیاز به افراد متخصص دارند. در جامعه عراق کسی متخصص تر از ناظم کزاز که مسائل امنیتی را خوب بداند، نداریم. حافظه اش قوی است و بدون عاطفه برخورد می کند. توانایی هایی دارد که هیچ کس ندارد و ما مجبوریم که از تجربیات او استفاده کنیم.

ناظم کزاز را انتخاب کرد و اداره امنیتی را گسترش داد و دفتری ایجاد کرد که بر سازمان امنیت و اطلاعات هر دو استیلا داشته باشد که صدام حسین آنها را اداره می کرد. البته کزاز یک حزبی بی نهایت پایبندی بود.

به این ترتیب کزاز حوادث را مراقبت می کرد و تجربه حزب به سمتی می رفت که به سود بکر باشد و صدام طرحی ریخت که از هر دو آنها خلاص شود.

طرح کزاز چه بود؟

بکر به یکی از کشورهای سوسیالیستی سفر کرد و به این ترتیب کشور در طول این مدت به صدام سپرده شد. کزاز فکر کرد که وقتی که بکر برگردد صدام به استقبال او می رود و به همراه او شماری از مسئولان دولت و حزب خواهند رفت. فکر کرد که این مناسبت فرصت خوبی است برای خلاص شدن از هر دوی آنها. موعد رسیدن بکر را تعیین کرد و به مسئولین ابلاغ کرد. طبیعتاً کزاز مسئول تدابیر امنیتی بود. دو سه ساعت قبل از رسیدن بکر کزاز موعدی را هماهنگ کرده بود. به بعضی از مسئولین گفت که در امنیت عام دایره جدیدی را برای سازمان امنیت باز کرده ام و تکنولوژی مدرنی را در آن مستقر کرده ام که می خواهم از شما را از آن با خبر کنم. در میان دعوت شدگان حماد شهاب، وزیر دفاع و سعدون غیدان، وزیر کشور به اضافه دیگران بودند. وقتی که به مقر سازمان امنیت عام رسیدند آنها را دستگیر کرد به انتظار این که طرحش را اجرا کند، همچنین مسلسل هایی را بر پشت بام فرودگاه و جاهای دیگر توزیع کرد. در این جا اشتباهی رخ داد که همه محسابات را تغییر داد. بکر تاخیر کرد تا رسید. قصه هایی که بعداً نقل شد ضد و نقیض هستند. از جمله این که رئیس یکی از کشورها اصرار کرد چند ساعت بیشتر بماند تا از او پذیرایی بیشتری کند. همچنین می گویند که یکی از سازمان های

امنیتی کشورهای شرقی از طرح باخبر شد و از بکر خواست که کمی موعد رسیدنش به فرودگاه بغداد را به تاخیر بیندازد. عده ای هم می گویند که اتفاقاتی در هواپیما افتاد که بکر را مجبور کرد دیرتر پرواز کند. بکر در موعد معین نرسید، ناظم کزاز نگران شد. ترسید که مبادا توطئه فاش شده باشد. و حتی اگر هم کشف نشده باشد صدام به فرودگاه بیاید و بعدا بفهمد که کزاز وزرای دفاع و کشور را دستگیر کرده است. در آخر تصمیم گرفت که از مجموعه خود با توجه به کسانی که دستگیر کرده بود، فرار کند. به طرف مرزهای ایران رفت و ارتش هم به دنبالش افتاد، برای همین از طریق دستگاه امنیتی پیشنهاد داد که در خانه عبدالخالق السامرائی دیدار تفاهمی صورت بگیرد.

خواسته او رد شد و بعد از این که حماد شهاب کشته و سعدون غیدان زخمی شدند، کزاز دستگیر شد. او را به کاخ آوردند. در این جا گفته می شود که بکر می خواست کزاز را بازجویی کند در حالی که صدام می خواست به سمتی برود که بازجویی انجام ندهد به این بهانه که جای بازجویی نیست. و کزاز را سریعاً اعدام کند.

در این جا تفسیری وجود دارد از این که فرودگاه سناریوی دو توطئه شد: اول این که گفته می شود که کزاز با صدام درگیر توطئه بود و غرض هر دوی آنها خلاص شدن از بکر بود. و دیگری این که کزاز از فرصت استفاده کند و از شر هر دوی آنها خلاص شود. و دلیل این تفسیر این بود که در میان هم حزبی ها کزاز از افراد بسیار نزدیک به صدام بود.

چهل و پنجمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": قصه توطئه ای که صدام فردای ریاست جمهوری اش فاش کرد

قصه توطئه ای که صدام حسین گفت بعد از گرفتن قدرت در ۱۷ جولای ۱۹۷۹ کشف کرده است، چه بود؟

سوریه و عراق میثاق وحدت امضا کردند. تفاهمی حاصل شده بود که به موجب آن بکر رئیس کشور متحد شود و رئیس جمهور حافظ اسد معاون او باشد. ناگهان صدام دریافت که در معرض تهدید خروج از بازی قدرت است و طرحی که کشیده در شرف شکست است. اول علیه هر کسی که مخالف طرح وحدت بود، شد. در این جا لازم به یادآوری است که صدام حسین وقتی قدرت را در دست گرفت جوانی بود که با بکر پیمان بسته بود و در انتظار فرا رسیدن ساعت مناسبی بود تا برای تصاحب قدرت خیز بردارد. در سایه بکر ماند و تلاش کرد در زیر این سایه طرح شخصی خود را پیش ببرد، سایه ای که همیشه آن را «پدر پیشوا» می نامید. در ۱۹۶۸ صدام آماده نبود. جوان بود و تجربه نداشت و ارزشی در حزب یا افکار عمومی نداشت در حالی که بکر وضعیت متفاوتی داشت.

صدام طرح را با دقت با عنایت به این که بر تمامی نقاط تصمیم گیری در حزب و سازمان امنیت و رسانه ها مسلط شود، اجرا کرد. بکر را از همه طرف احاطه کرد از جمله از طریق دستگاه امنیت ریاست جمهوری. طرحش کنار گذاشتن بکر از جایگاه نظامی و ملی را دنبال می کرد. وقتی که مطمئن شد موقعش فرا رسیده به بکر فشار آورد تا استعفا دهد.

آیا معتقدی که او را مجبور به استعفا کرد؟

در این مساله هیچ شکی نیست. درست است که من خارج از هیئت های رهبری حزب بودم اما من در داخل همین مجموعه و در درون دولت رفاقت های عمیقی با دوستان داشتم.

می خواهیم به طور صریح روشن کنی؟

نمی خواهم اسامی را بیاورم اما می گویم که من با شماری از افراد خانواده بکر و نزدیکان او دیدار کردم. همه آنها اجماع داشتند که صدام بکر را وادار به کناره گیری کرد. و در مقابل بکر انتخاب دیگری نبود. دیدار دو جانبه ای میان بکر و صدام برگزار شد و در خلال آن این مساله مطرح شد و دو طرف توافق کردند که روز بعد دیدار کادر رهبری برگزار شود و طرح اعلام شود. در دیدار رهبری قطری، بکر صحبت کرد و گفت که من خسته ام و سنم بالا است و تصمیمی گرفته ام که به هیچ وجه قبل برگشت نیست و می خواهم استعفا دهم.

و بکر چیزی به این معنا گفت: رفیق صدام رفیق شما و برادر شما است، آموزش دیده و یاد گرفته و رهبری بزرگ است و شایستگی رهبری عراق را دارد و به اعتقاد من بهتر از هر کسی بعد از من می تواند پرچم دار باشد.

اعضای رهبری که ارتباطی با بازی نداشتند شوکه شدند. نزد بیشتر آنها این احساس وجود داشت که بکر به گونه ای است که همچنان نیاز به وجودش احساس می شود و وجودش به مثابه سایه ای برای انقلاب و حزب و قدرت است که می تواند آنها را تضمین کند. آنها احساس کردند که صدام هنوز شایستگی رهبری کشور پیچیده ای مثل عراق که با مشکلات بسیاری دست به گریبان است، ندارد. این تیم به تصمیم کناره گیری بکر اعتراض کرد. در میان معترضین عدنان الحمدانی و غانم عبدالجلیل و محمود محبوب و محمد عایش و محیی الشمری بودند. آنها می خواستند که بکر همچنان به کارش ادامه دهد تا نهادها استحکام یابند و ثبات بر کشور حاکم شود. به شخص صدام اعتراض نداشتند بلکه از آینده تجربه حزب و کشور می ترسیدند. وقتی که آنها اعتراض کردند صدام مواضع آنها را توطئه ای بزرگ برداشت کرد و آنها را مانعی در برابر مسیر فرد محوری اش در قدرت دید.

بکر بر موضع خود پافشاری کرد و در برابر حاضرین راه دیگری جز پذیرفتن صدام نبود و بنابر این تیم معترض هم با اکراه پذیرفت. البته در میان اعضا کسانی هم بودند که از انتخاب صدام استقبال کردند، مثل عزت ابراهیم الدوری و طاهای یاسین رمضان و حسن العامری و طارق عزیز.

و به این شکل صدام ریاست جمهوری را تصاحب کرد؟

وقتی رئیس جمهور شد اعلام کرد که توطئه خطرناکی به رهبری سوریه کشف شده و ابزارهای اجرای آن اعضای رهبری و به همراه آنها کادرهای نظامی و مدنی از حزب هستند. ظرف ۴۸ ساعت ۵۴ نفر از رهبران و کادری های حزب اعدام شدند. که کشتار بزرگی بود.

صدام خواستار برگزاری نشست برای کادر حزب در بغداد شد تا اعضا را قانع به وجود توطئه کند. صدام صحبت کرد و از قدرت های استثنائی اش در نمایندگی از حزب گفت. و از کشفش صحبت کرد و حرف از تعجبش زد و انتقاد کرد. تردید نکرد که دردش را هم بیان کند و حتی گریه کرد.

اطلاعات خنده دار و خجالت آور و غیر قانع کننده برای هر انسانی ارائه داد. محمد محبوب وزیر صنایع بود که سالانه قراردادهای ده ها میلیاردی امضا می کرد، او را متهم کرد که از وابسته نظامی سوریه ۱۵ هزار دلار رشوه گرفته و به فلانی پنج هزار دلار داده است. آیا محمد عایش نیاز به رشوه ای به این اندازه داشت در حالی که خودش قراردادهای چند میلیاردی امضا می کرد؟ محمد عایش آدم سر به راه و پاک دستی بود.

صدام توطئه را با همه مراحلش شرح داد. در آخر اجازه داد که سوال بپرسند. یک نفر ایستاد و خواست که صحبت کند و این فرد هیچ کس جز پسر عمویش علی حسن المجید نبود. مجید گفت: سرورم این توطئه ای که از آن صحبت کردی آخرین آنها نخواهد بود تا زمانی که عبدالخالق السامرائی زنده باشد.

عبدالخالق السامرائی از سال ها پیش در سلول انفرادی زندانی بود و به او اجازه داده نمی شد با حتی یک انسان ملاقات کند.

صدام دستش را به سبیلش کشید و به علی حسن المجید گفت: «از این سبیل بگیر آفتاب بر عبدالخالق السامرائی طلوع نمی کند.»

روز بعد السامرائی از زندان خارج شد و به شکل وحشیانه و مشمئزکننده ای اعدام شد.

چهل و ششمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": شیوه عجیب صدام در اعدام اعضای حزب بعث

این همه کینه صدام به السامرائی برای چه بود؟

اگر از بدترین دشمنان بعثی ها درباره وجهه عبدالخالق السامرائی بررسی از او تعریف و تمجید می کنند. انسان بی گناه و خالص و مخلص و پاک و زاهد در همه چیز بود. صدام او را کشت برای این که در رفتارش نمونه ای مخالف او را مطرح می کرد. او از اعضای رهبری قومی و قُطری در شورای رهبری انقلاب بود و مسئول دفتر فرهنگ ملی حزب بود. نمونه ای خلاف نمونه صدام که غرق در قدرت و ظاهرسازی و زیاده روی و زوال سنت ها و رسوم به تمام معنا بود. صدام افزایش محبوبیت السامرائی را در داخل و خارج حزب زیر نظر گرفت. طوری که وجودش منبع فشار او شد. وقتی که دستور تعیین اعضای رهبری قطری حزب برای تصدی وزارت خانه ها صادر شد به او وزارت کار و امور اجتماعی رسید. او این سمت را رد کرد و در مواضع خود پافشاری کرد به این اعتبار که بهتر است به خدمت به حزب و مردم ادامه دهد، درهای دفترش همیشه به روی همه باز بود.

بهانه ای که برای حذف او استفاده شده به این ترتیب بود: وقتی که توطئه ناظم کزاز، مدیر سازمان امنیت کل در سال ۱۹۷۳ کشف شد و شکست خورد، کزاز از طریق دستگاه اطلاع رسانی پیشنهاد داد که دیداری در منزل عبدالخالق السامرائی انجام شود تا مساله را روشن کند. کزاز خانه السامرائی را انتخاب کرد برای این که در این قضیه در هیچ طرفی نبود. صدام از عمد مساله را این گونه تفسیر کرد که این دلیلی است بر این که السامرائی با کزاز هم دست است. او را به زندان انداخت و علیه او حکم اعدام صادر کرد.

حکومت او را مجبور کرد که به دلیل وجود فشارهای داخلی و خارجی از اجرای حکم خودداری کند. او را در زندان نگه داشت تا این که متعهد شد او را بکشد.

صدام در خلال کشف توطئه رفقا گریه کرد؟

بله گفت که ناراحت است و در چشمانش اشک حلقه زد تا احساسات حاضران را برانگیزد. او بازیگری واقعا ماهر بود. کشتاری استثنائی بود. غانم عبدالجلیل مدیر دفتر صدام، و عدنان الحمدانی به مثابه نخست وزیر، محمد محبوب، وزیر آموزش عالی، محمد عایش، وزیر صنایع، محی الدین المشهدی، مدیر کل شورای رهبری انقلاب، همه را اعدام کرد بدون این که خم به ابرو بیاورد.

آیا داستان تعمد مشارکت هم حزبی ها در اعدام آنها را تایید می کنی؟

این مساله بسیار خطرناکی بود. این شیوه ای بود که در آن بزرگترین تعداد مردم را درگیر آن کرد. صدام رهبران حزب را در استان ها احضار کرد و آنها را به گروه هایی تقسیم کرد. و هر مجموعه را مکلف کرد که یکی از اعضای رهبری را اعدام کند. روشن بود هر کس شلیک نکند به خودش شلیک می شود. رهبران حزب را مجبور کرد که در کشتن توطئه گران مشارکت کنند. تصور کن چنین اتفاقی چه بازتاب سلبی ای در داخل حزب داشت، و چقدر روابط میان مردم پیچیده شد. تصور کن احساس یک عضو حزب را که مجبور به اعدام عضوی از رهبری شود بدون این که قانع شده باشد او گناهکار است.

بعدا صدام سفرای عراقی را هم فرا خواند و آنها را اعدام کرد یا به زندان انداخت. محمد صبری الحدیثی، معاون وزیر امور خارجه و مرتضی الحدیثی که سفیر عراق در اتحاد جماهیر شوروی بود، اعدام شدند و ده ها افسر و پرسنل نظامی به زندان افتادند و زیر شکنجه هایی قرار گرفتند که اصلا برای انسان قابل تصور نیستند.

روایتی هست که می گوید صدام خودش در شکنجه ها مشارکت داشت؟

من حقیقتا دلیل یا سندی در این زمینه ندارم. می گویم که صدام کارهای بسیاری کرد و خمیرمایه بسیاری از کارها بود. باید در بازگوی حوادث امانت دار باشیم. واقعیتش این است که من فکر نمی کنم حالا این مساله چندان هم مهم باشد. حتی اگر او شخصا در شکنجه ها مشارکت نداشته

باشد مسئولیت وقوع چنین کاری به گردن او است چرا که او تصمیم اصلی و نهایی را در سازمان امنیت می گرفت.

چهل و هفتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": روزی که صدام سرمست قدرت بود

قصه «قصر النهایه» چیست؟

یکی از کاخ های پادشاهی است که در نزدیکی منطقه قصر الجمهوری واقع شده است. مقر اداره اطلاعات و امنیت عراق شد و نامش هر عراقی را می ترساند.

آیا صدام خودش به «قصر النهایه» می رفت؟

البته. بیشتر وقتش را در آن جا می گذراند. وقتی که فکر بازسازی تشکیلات سازمان امنیت بعد از جولای ۱۹۶۸ پیشنهاد شد توافق کردیم تا اداره روابط عمومی نیز تشکیل شود تا از ذهن مردم بدنامی سازمان امنیت پاک شود. به ما پیشنهاد شد که سرپرستی آن را بر عهده بگیریم ولی ما رد کردیم اما صدام آن را قبول کرد. او شروع کرد که این نهاد امنیتی را بازسازی کردن و از آن استفاده کرد تا خود به طور کامل بر آن نهاد و حزب و کشور مسلط شود. جانشین صدام در کادر مدیریتی آن سعدون شاکری بود که با نظارت صدام کار می کرد.

قصر النهایه شماری از زندانیان از جمله افراد سیاسی و حزبی و ناصری ها و ملی گراها و کمونیست ها و افراد دیگر را در خود جای داده بود. همه اینها به دستور صدام تحت شکنجه قرار داشتند.

چه کسانی را هم حکومت کشت؟

به سختی می توان آمار داد. هزاران نفر قربانی کارهای سازمان امنیت عراق شدند. صدام تلاش کرد، با پافشاری و برنامه ریزی و درایت، عراق را به کشوری امنیتی تبدیل کند. چنین وضعیتی آن هم تا این درجه در هیچ نقطه از دنیا به وجود نیامده است.

در آن روز که در بحبوحه شادی اش بود. به معاونانش با ترکیبی از تبختر و سرزنش گفت: «سرمست شدم وقتی که شنیدم [امام] خمینی [ره] صحبت از نوشیدن زهر می کند و آتش بس

را پذیرفته است.» در آن شب رفت که در دفترش قدم بزند. در برابر آینه ایستاد، در لباس نظامی اش خیره شد و خندید. روزی برای پذیریش به طرف در دانشگاه نظامی رفته بود که او را رد کرده بودند. بار دوم تلاش کرده بود، دوباره او را رد کرده بودند. بیچاره ها. آن روز با شماتت به آنها گفت. روزی می رسد که همین ژنرال ها به صف بشوند و در برابر او خم شوند. ژنرال ها را دور کرد و ژنرال های تازه ای اختراع کرد.

خاکستر سیگارش را گرفت. آن گلوله هایی که به سمت ماشین عبدالکریم قاسم نشانه رفته بود، هدر نرفته بودند. حرف هایی که به کمونیست ها در دانشگاه زده بود هم بیهوده نبودند.

اقامت در آن «سازمان غریب» وقت تلف کردن نبود. و گرفتن اداره روابط عمومی در ۷ جولای ۱۹۶۸ نیز بیهوده نبود، سازمانی که نامش تبدیل به معنای نظارت بر دستگاه امنیتی و اطلاعاتی شد.

خاطره ها به او هجوم می آورند. در زندان کتاب ها را زیر رو رو می کرد، زندگی بزرگان و خاطراتشان را می خواند. لنین و استالین را خواند و از دومی خوشش آمد. بی رحمانه برای ژنرال ها تصمیم می گرفت. ارتش و حزب را پاکسازی کرد. رایحه توطئه را قبل از آن که تار و پودش تنیده شود، حس می کرد. در چشم ها می خواند و خیانت های احتمالی را می یافت. اولین درمان در کیسه کردن آنها است و هیچ بهانه ای برای انتظار نیست. اعدام ها. اعدام ها. اعدام ها. می خندد. قصه استالین شبیه قصه اوست. در سایه (پدر پیشوا) بزرگ شد تا زمان برای او فرا برسد.

قدرت ولیمه ای است که گرسنه ای آن را می رباید و از تاریخ می خواهد که آن را التیام دهد. نه هم پیمان می شناسد و نه شریک. زن باهویت پروزنه باارزشی است. یا تو او را می ربایی یا دیگران. و ولیمه در خور آن، خونی است که زیر میزها ریخته می شود و جسد رفقای است که در بغداد یا پایتخت های دور بر زمین کوبیده می شوند. میانجی گران و پنددهندگان آن را به سخره می گیرند. ارزشش همین قدر است: یا کاخ یا گور.

چهل و هشتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": حرف های وحشتناک صدام بعد از دیدار با ابراهیم یزدی

چرا صدام به سراغ جنگ رفت؟

به اعتقاد من دو عامل نقش مهمی در این تصمیم بازی کردند. یک عامل به شخص صدام باز می گردد که همیشه به دنبال رهبری ای فراتر از مرزهای عراق بود. و ظن غالب بر این است که فکر می کرد پیروزی بر کشوری به بزرگی ایران و وادار کردنش به بازگرداندن حقوق عراقی ها، از او رهبری به بزرگی جمال عبدالناصر می سازد و او را به مردی که حرف اول منطقه را می زند، تبدیل می کند. عامل دیگر قانع شدن صدام حسین یا وجود احساسی نزد او به این که چنین ماجراجویی با حداقل موافقت غرب مواجه خواهد شد آن هم در سایه ایران انقلابی بعد از شاه که باعث نگرانی غرب شده بود. صدام مرد ساده و بی تکلفی نبود و حتما آن چه اتفاق افتاد اگر با موافقت عملی نداشت حداقل چیزی از ترغیب در پشت آن بود. جنگ علیه ایران نیاز به سلاح و مهمات داشت برای این که ایران در مقایسه با منطقه کشور بزرگی است.

صدام از ایران متنفر بود؟

بله.

و از [امام] خمینی [ره] هم نفرت داشت؟

طبیعتا.

و از شیعیان عراقی هم متنفر بود؟

جوابم متعجبیت خواهد کرد. تهمت طایفه ای زدن به صدام به نفع اوست. در حالی که چنین اتهامی صحیح نیست. صدام به این شیوه فکر نمی کرد. او روابطش با دیگران را در سایه نزدیک شدن یا دور شدن از آنها، تنها بر اساس توانایی شان در ایجاد مانع در طرحش تعریف می کرد. هر کسی که جلوی کارش را می گرفت به او رحم نمی کرد چه سنی باشد چه شیعی. این حرف

را منی می زنم که از اهالی تکریت هستم. به اعتقاد من هر کس صدام را به طایفه گرایی متهم می کند به صدام خدمت کرده یا از او دفاع کرده است. چنین چیزی شیوه فکری او نبود. در عین حال وابستگی مذهبی همیشه عامل سلبی نبوده است. ارزیابی شخص از مذهبش به معنای ضرورتاً صاحب موضع بد نیست.

اما حکومتش بر پایه سنی ها بود.

این خطا خیلی تکرار می شود. در نهاد امنیتی هم شیعه وجود داشت هم سنی. شاید بعضی تصمیم ها در منطقه ای خاص به دلیل وابستگی به مضمون یا شناختی ویژه باشد، اما این که گفته می شود آن نهاد فعال شامل شیعیان نمی شد یا نسبت حضور آنها در آن بسیار کم بود، صحیح نیست. بر سر این مسائل به دلایل غرض ورزی های خاص تحریف می کنند. اگر به صدام تمایل داشتی فارغ از مذهب قبولت می کرد. اگر تمایل نداشتی قبولت نمی کرد حتی اگر از خانواده اش بودی. صدام از تکریت بیشتر از شهرهای شیعه کشت. من فکر می کنم تهمت زدن تعصب سنی بودن به او خدمتی به اوست. در حالی که معیارهای او چیز دیگری بودند.

آیا چیز خاصی درباره جنگ عراق و ایران داری؟

برایت گفت وگویی را تعریف می کنم که بسیاری از مسائل بر سر تصمیم جنگ علیه ایران را روشن می کند و نشان می دهد که تصمیم به انجام آن یک سال قبل از وقوع آن اتخاذ شده بود. در سپتامبر ۱۹۷۹ در کوبا نشست جنبش عدم تعهد برگزار شد و صدام ریاست هیئت عراقی را بر عهده داشت، یعنی دو ماه قبل از این که رئیس جمهور شود. و من هم در این نشست به عنوان عضوی از هیئت عراقی شرکت کردم. ریاست هیئت ایرانی را دکتر ابراهیم یزدی که بعد از پیروزی انقلاب وزیر امور خارجه شده بود، بر عهده داشت.

در حاشیه نشست دیداری میان صدام و یزدی برگزار شد که من هم حاضر بودم. روابط میان دو کشور تا اندازه ای متشنج شده بود. نه فقط به دلیل تغییری که در ایران به وجود آمده بود و شعارهایی که ایران سر می داد، بلکه به دلیل درگیری های مرزی میان دو کشور. و منصفانه

بگویم که بیشتر حمله ها از طرف ایرانی ها بود [!]. به پست های بازرسی پلیس حمله می شد و کارهای تحریک آمیزی در شط العرب صورت می گرفت.

در دیداری که میان صدام و یزدی انجام شد صحبت ها خیلی سازنده و ایجابی و مهم بودند. دیدار در حالی به پایان رسید که دو طرف توافق کردند که گفت وگوها را در سطوح عالی دنبال کنند. برای بدرقه وزیر امور خارجه ایران از محل خارج شدم و بعدا به مقر صدام بازگشتم که دیدم به سرعت به سمت باغ خارج شده است، من هم به دنبالش رفتم. حقیقت این است که فضای ایجابی دیدار مرا بیشتر ترغیب کرد که بخواهم او را قانع کنم که مشکلات باید از طریق ابزارهای مسالمت آمیز حل و فصل شوند برای این که من مخاطرات آغاز جنگ بین عراق و ایران را که بارها از کنترل خارج شده بود، درک می کردم.

این رغبت نزد من دائما افزایش می یافت که من شخصا رئیس جمهور را در این زمینه قانع کنم. و فکر کردم که فضای جلسه می تواند مرا برای ورود به این مبحث ترغیب کند به ویژه که ما به تنهایی می توانستیم بر سر آن صحبت کنیم.

شروع کردم درباره اهمیت راه حل مسالمت آمیز و انجام مذاکرات و دیدارها صحبت کردن. و گفتم که ما دو کشور همسایه هستیم و هر کشوری نیاز به ساخت اقتصاد خود و ایجاد فرصت های آموزشی و علمی برای فرزنداناش دارد. و اضافه کردم که جنگ همیشه راهی برای حل مشکلات نیست. بلکه مشکلات را پیچیده تر و مضاعف تر می کند به ویژه اگر پشت سر خود حساسیت های تاریخی هم داشته باشد. صدام به حرفم گوش می کرد. توانایی شنیدن از صفات او بود.

وقتی که حرفم تمام شد، صدام شروع به صحبت کرد و گفت: «صلاح متوجه باش. این فرصت هر صد سال یک بار به وجود می آید. این فرصت امروز به وجود آمده است. سرهای ایرانی ها را می شکنیم و وجب به وجب خاکی که اشغال کرده اند را بر می گردانیم. و شط العرب را باز می گردانیم.»

با چشمان از حدقه در آمده به او خیره نگاه می کردم و او اضافه کرد: «این حرف راه حل مسالمت آمیز و راه حل انسانی و حل مشکلات با ایران را نمی خواهم بار دیگر ابد از زبانت بشنوم. خودت را برای سازمان ملل آماده کن. حرفی که به تو می زنم را گوش کن. سرهای ایرانی ها را می شکنم و وجب به وجب از خاک خرمشهر تا شط العرب را بر می گردانم.»

حرف صدام کاملاً با فضای جلسه متفاوت بود، او خیلی وارد بود به این که آن چه فکر می کند را مخفی کند. فکر می کرد در برابرش فرصتی تاریخی به وجود آمده است تا بتواند ایران را ادب کند، ایرانی که درگیر مسائل داخلی اش بود و ارتشش در حال فروپاشی بود.

با حرف صدام احساس خطر کردم، دیدم که لحن کورکورانه حمله دارد. حد و مرزهایم را می دانستم، من با مردی حرف می زدم که دو ماه قبل ۵۴ نفر از رهبران و اعضای کادر حزبی را فردای گرفتن ریاست سربه نیست کرده بود. احساسی به من دست داد که به من می گفت امور به سمت یک فاجعه در حرکت است.

روشن شده بود که صدام می خواهد تصفیه حساب های تاریخی با ایران، قبل از آن که خودش را بازیابد و باثبات شود، انجام دهد. کما این که آغاز جنگ با ایران در نظر صدام فرصتی برای اعلام ایجاد عراق قدرتمند به عنوان بازیگری اصلی در منطقه و اعلام این که صدام به قوی ترین بازیگر در آن تبدیل شده است، بود.

پیش خودم فکر کردم که قدرت چقدر می تواند مردم را تغییر دهد. صدام دیگر آن جوان آرامی که ساکت می نشست و گوش می کرد و به گونه ای رفتار می کرد که از او این گونه برداشت می شد که زندگی اش را وقف حزب کرده، نبود. تبدیل به تنها کسی که برای کشور تصمیم می گیرد، شده بود و او را غروری ترسناک فرا گرفته بود و به طور کشنده ای به تنها فرد برای تصاحب قدرت به عنوان تنها کسی که با داخل و خارج تعامل می کند، تبدیل شده بود.

تو چه کردی؟

می خواستم که جنگ نشود، اما شد. در برابرم هیچ انتخاب دیگری نبود. و به عنوان نماینده دائم عراق در سازمان ملل هر آن چه می توانستم برای خدمت به کشورم انجام دهم، انجام دادم. یک معرکه شدیدی در شورای امنیت و جنبش عدم تعهد و گروه کشورهای اسلامی و مجموعه کشورهای عربی درگرفت. من وظیفه ام را انجام می دادم. اما نسبت به اوضاعی که در داخل می گذشت، راحت نبودم. و به این سمت رفتم که از خودم بپرسم تا کجا می توانم با این نوع از احساساتی که از داخل دارم، زندگی کنم. فکر استعفا دائما به سراغم می آمد. به بغداد رفتم و با افراد بسیاری دیدار کردم از جمله صدام و وزیر امور خارجه.

در می ۱۹۸۲ بود. به رئیس صدام گفتم که جنگ در آستانه ورود به مرحله دیگری است. ایران خودش را بازیافته و فشار را بر ما آغاز کرده است. این اولین جنگ در تاریخ نیست. قبل از آن هم جنگ های بسیاری پیش آمده است. پس باید به فکر ظرفیت های پیروزی جنگ باشیم. درس ها به ما می گویند که شرط اول پیروزی در جنگ این است که ارتشی که می جنگد باید مورد حمایت قاطع جبهه داخلی باشد. هر جبهه ملی یکپارچه ای باید نماینده همه قدرت ها و احزاب و بخش ها باشد. این مساله سرورم الآن مهیا نیست. آیا ممکن است یک حزب به تنهایی این جنگ را رهبری کند. البته صدام به من اجازه می داد که نه به عنوان سفیر بلکه به عنوان عضو سابق از کادر رهبری صحبت کنم. گفتم اگر بخواهیم به روی وضعیت فعلی حساب کنیم جنگ را باخته ایم. اگر می خواهیم شکست نخوریم، خواهش می کنم عملیات ایجاد یک جبهه واحد ملی بعد از فراهم شدن امکانات لازم برای ایجاد آن را آغاز کنیم.

صدام در آن روزها به شدت مغرور شده بود. رهبران جهان با او تلفنی صحبت می کردند، بنابراین برای چه باید با حرف سفیرش در سازمان ملل قانع شود. تا حد کوری کامل مغرور شده بود. به من گفت: صلاح این موضوع را کاملا فراموش کن. ما نیاز به جبهه نداریم. از تو خواهش می کنم درباره این موضوع صحبت نکن. اگر از طرف خودت می خواهی که تضمینی برای حالتی از توازن روانی داشته باشی ما نیازی به آن نداریم. اعتماد به نفسمان بسیار بالا است.

پیروزی از آن ماست. معرکه را به سود خودمان پیش خواهیم برد. ایرانی ها شکست خواهند خورد.

از نزد او خارج شدم در حالی که قانع شده بودم که باید استعفا دهم. و بعد از آن با وزیر دفاع، عدنان خیرالله، پسر دایی رئیس دیدار کردم.

چهل و نهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": وقتی که صدام قویترین معترض جنگ با ایران را کشت

موضع عدنان خیرالله* (بر سر آغاز جنگ با ایران) چه بود؟

چیزی به تو می گویم که نشان می دهد چرا عدنان خیرالله بعدا به دست صدام کشته شد.

آیا واقعا فکر می کنی صدام او را کشت؟

ابدا شک ندارم. عدنان خیرالله مخالف جنگ و سیاست های صدام و شیوه او در اداره کشور بود.

برگردیم به سراغ دیدارت، کجا انجام شد؟

در همان کاخ جمهوری. برای من ناگهانی بود که بشنوم عدنان به شدت به صدام حمله می کند و درباره او با خشونت صحبت می کند.

چه گفت؟

چیزی به این معنا گفت که صدام فردی است که هیچ ارتباطی با ارتش و علوم نظامی ندارد. هیچ چیز از جنگ نمی داند و هیچ مهارتی برای اداره آن ندارد. بر تصمیم گیری ها مسلط شده و همه کارشناسان متخصص امور نظامی را کنار زده است. در کوچک و بزرگ هر چیزی و در ترسیم طراحی ها دخالت می کند، او ما را در معرض شکست ها و بدبختی ها و فجایع در تمامی جبهه ها قرار خواهد داد. به صراحت و با تلخی صحبت کرد.

چگونه جرات کرد این گونه صحبت کند؟

من عدنان خیرالله را از مدت های طولانی می شناختم، او از اعضای حزبی قدیم بود و می دانست که من عضویت او را امضا نکردم. فرد نظامی حرفه ای و صاحب نظر در ارتش بود. شکست ها او را به درد آورده بودند و اصرار صدام بر تصمیم هایش باعث شد که ارتش عراق به سمت شکست هدایت شود. به او گفتم اگر ادامه جنگ به همین منوال ادامه یابد ایرانی ها

وارد بغداد خواهند شد. با قلبی پردرد با حرف های من موافقت کرد و با من درباره بعضی چیزها صحبت کرد. گفت افسرهای بی تجربه ای را در ارتش به کار گرفته و کارهای مهم را به آنها سپرده است. با درد صحبت از جوان های عراقی ای کرد که وارد درگیرهای سختی می شوند و به شهادت می رسند در حالی که رسانه ها قربانی شدن آنها را فراموش می کنند و تنها درباره صدام صحبت می کنند، او خودش طرح می ریزد و بر اجرای آنها نظارت می کند و خود را سازنده هر پیروزی می داند. از اذهان رسانه های عراقی تصاویر شهدا و بیوه ها را حذف کرده اند و هیچ چیز جز شخص صدام حسین باقی نمانده است. حرف های عدنان خیرالله مرا بیشتر قانع کرد. در ماه جولای که به نیویورک برگشتم نامه استعفایم را فرستادم.

واکنش صدام چه بود؟

دامادش، حسین کامل را نزد من فرستاد. مرا در نیویورک دید و از همه راه ها تلاش کرد که مرا قانع کند که از استعفایم منصرف شوم. به من گفت که کشور در جنگ به سر می برد و تو شخصیت معروفی هستی و تاریخی در حزب داری و ایرانی ها از استعفای تو علیه ما بهره برداری خواهند کرد. خواهش می کنم بگذار بر سر راه حلی با هم صحبت کنیم. آماده ایم هر کاری که بخواهی انجام دهیم. پیشنهادهای مالی و کاری داد.

برگردیم به سراغ موضوع کشته شدن عدنان خیرالله؟

صدام و خانواده اش و عدنان و افرادی دیگر به عنوان یک سفر خانوادگی به شمال عراق رفتند. در خلال بازگشت عدنان هواپیمای هلی کوپتر او منفجر شد. تفسیر رسمی ای که او [صدام] داد این بود که هلی کوپتر در پی یک طوفان سقوط کرد. اما افراد فنی گفتند که این روایت قانع کننده نیست و هلی کوپتر بمب گذاری شده بود.

آیا واقعا فکر می کنی صدام او را کشت؟

بله، و بسیاری از عراقی ها نیز کاملاً باور دارند که صدام این کار را کرد. عدنان خیرالله صاحب نظر بود و توجه بسیاری به او در ارتش می شد. و همین کافی است تا صدام تصمیم به حذف او بگیرد. در عین حال هیچ تحقیق جدی ای درباره این حادثه صورت نگرفت.

در سال ۱۹۶۸ به قدرت رسیدید، آیا صدام در آن روزها هم فکر می کرد که کویت بخشی از عراق است؟

نه. می توانم تاکید کنم که نه صدام و نه دیگران به هیچ وجه چنین اعتقادی نداشتند. اصلاً چنین موضوعی مطرح نشده بود و حتی یک بار هم درباره آن صحبت نشده بود. عموماً همگی تسلیم این موضوع بودند که مساله کویت تمام شده و کشوری مستقل شده و باید با آن بر اساس واقعیت جدید برخورد کرد. بالاترین انگیزه ای که نزد بعضی ها بود این بود که باید با کشورهای که مرز مشترک داریم روابط استثنائی داشته باشیم و اصولاً کویت در این چارچوب شاید بتواند مساله ای عراقی باشد و نه بیشتر.

چرا صدام حسین کویت را اشغال کرد؟

صدام بعد از جنگ با ایران با واقعیت جدیدی روبه رو شد. نیروهای ارتش در طول ۸ سال جنگ به یک میلیون نفر رسید و در بسیاری از موارد متمایل به طیف های مختلف شدند. صدام متوجه شد که در برابرش بدهی های سنگینی هست که عراق نمی تواند آنها را پرداخت کند. البته صدام خشنود بود و آن را «پیروزی» برای خود قلمداد می کرد و ماشین تبلیغاتی اش را در این سمت به حرکت انداخته بود. اما هم زمان باید خودش را در برابر واقعیت و وضعیت اقتصادی کشور نیز می داد و می بایست برای مشکلات اقتصادی بدون این که به دنبال دلایل آن باشد، راه حلی می یافت، همچنین عوامل دیگری نیز بودند که می توانستند منجر به سقوط حکومت او شوند. صدام راه حل دیگری بهتر از این که وارد کویت شود و به روی ثروت های نفتی آن دست بیندازد، ندید، شاید از این راه بتواند درباره بدهی ها و نقش آینده خود مذاکره کند. البته این تفسیری سریع و گذرا است اما معتقدم که سنگینی بدهی ها محرک اول او بودند. صدام قبل از این که طرح خود را اجرا کند نبض طرف های متعددی را گرفت بدون این که

نیت خود را کشف کند. در همین چارچوب دیدار با آپریل گلاسبی، سفیر امریکا صورت گرفت. از این دیدار و اتفاقات دیگر صدام این گونه برداشت کرد که ورودش به کویت باعث واکنش غیرعادی از سوی غرب نخواهد شد. در مقابل صدام نیت کرده بود که منافع بزرگی در اختیار غرب قرار دهد از جمله کاهش قیمت نفت و باز کردن بازارهای کویت و علاوه بر آن ایفای نقش به عنوان هم پیمانی برای غرب و پلیس در منطقه. شاید از بد شانسی صدام حسین بود که وضعیت بین المللی با محاسبات او هم خوانی نداشت و اتحاد جماهیر شوروی نیز دچار تزلزل شده بود.

* ارتشبد عدنان خیرالله طلفاح (۱۹۳۹ - ۱۹۸۹) پسر خیرالله طلفاح، برادر ساجده خیرالله (اولین همسر قانونی صدام حسین)، پسردایی صدام حسین و همچنین وزیر دفاع حکومت او و امیر ارتش عراق بود. وی یکی از اعضای بلندپایه و اصلی رژیم بعث عراق و وزیر جنگ عراق در زمان جنگ ایران و عراق بوده است. او یک بار از سوءقصدی که توسط صدام حسین به وسیله بمبگذاری در هلیکوپتر حامل وی انجام شده بوده جان سالم بدر برد. اما در نهایت در سال ۱۹۸۹ هلیکوپتر حامل وی سقوط کرد و کشته شد. گرچه مقامات وقت رژیم بعث علت سانحه را طوفان شن اعلام کردند اما شواهدی دال بر عمدی بودن این سقوط وجود دارد. پس از این حادثه صدام یکی از میادین شهر بغداد را به نام او نام گذاری کرد.

پنجاه و یکمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": چه شد صدام توافقی الجزایر با شاه را امضا کرد؟

نظرت درباره امضای توافقی الجزایر با شاه ایران، محمد رضا پهلوی در ۱۹۷۵ چیست؟

می توان آن را در سایه تحولات داخلی و منطقه ای ارزیابی کرد که شایع بود. رسیدن به آن توافق ساده نبود، اما صدام قادر به اتخاذ تصمیم های سخت بود. می خواست که از قدرت داخلی اش حمایت شود و تسلط خود را بر تمامی ارکان داخلی کشور تکمیل کند برای همین انتظار وضعیتی را می کشید تا بتواند موقعیت اول را در کشور به دست آورد. در آن موقع ارتش عراق درگیر جنگ فرسایشی با کردها بود و مشکلات تسلیحاتی و کمبود مهمات داشت. کردها مورد حمایت ایران بودند و قدرت های بسیاری از آنها حمایت می کردند، مناطقیشان هم صعب العبور بود و صاحب تجربه در مبارزه بودند. جنگ چریکی برای ارتش نظامی سخت است. وقتی فرصت الجزایر پیش آمد آن را فرصتی بسیار گرانبها تصور کرد برای این که بتواند با شاه به حساب کردها معامله کند. محمد رضا پهلوی هم نیاز به این توافق داشت برای این که عراق از مخالفان ایرانی حمایت می کرد.

بعد از این که در سال ۱۹۶۸ قدرت را به دست گرفتید کادر رهبری قطری شما را مامور کرد که به برزیل بروید و میشل عفلق را راضی کند که به بغداد برگردد. چرا و چه کسی پشت این فکر بود؟

این مساله طولانی و پیچیده است و برای درک آن باید به اختلافاتی که میان بعث در سوریه و بعث در عراق وجود داشت، برگردیم. سوری ها خودشان را برتر می دانستند برای این که می گفتند که چپی هستند و شاخه عراقی را متهم به پیروی از راستی ها می کردند. تجربه ثابت کرد که این شعارها صحیح یا دقیق نبود. وقتی که قدرت را در سال ۱۹۶۸ گرفتیم در یکی از جلسه ها این موضوع مطرح شد. در آن موقع جدایی میان رهبری ملی و حزب در سوریه افتاده بود. در عراق به رهبری ملی به گونه ای نگاه می کردیم که گویی آنها شاخه قانونی حزب هستند و خطرناک می دانستیم که جای آن را گروهی متناقض با این قطر در حزب یا خلاف آن را بگیرد،

به ویژه در صورت کودتای نظامی علیه آن. اگر این منطق را در حزب بپذیریم به این جا می رسیم که چیزی بیشتر از این مد نظر نبوده است. نمی توانیم بپذیریم که مخالفتی با رهبری قومی برای توجیه کودتا علیه آن وجود داشته باشد.

در نشست همه با فکر رهبری قومی موافق بودند که باید به عراق برگردد به ویژه درباره شخص میشل عفلق. کادر رهبری قطری مرا مامور کرد که به برزیل بروم و او را راضی کنم. و اگر حافظه ام مرا یاری کند فکر می کنم که رئیس جمهور احمد حسن البکر بود که از این پیشنهاد پشتیبانی می کرد شاید اعتقاد داشت که بازگشت عفلق مشروعیت حزب بعث که قدرت را در بغداد به دست گرفته بود، بیشتر می کرد.

در برزیل چه اتفاقی افتاد؟

داستان را با حفظ امانت داری بیان می کنم. عفلق از من بسیار خوب استقبال کرد و خوشامدگویی بسیار گفت. با هم صحبت کردیم و من تصویری از وضعیت در عراق و اوضاع در رهبری قطری ارائه دادم. واقعیت این است که من از وضعیتی که این مرد در آن زندگی می کرد، شوکه شدم. به همراه زن و چهار بچه اش در یک اتاق در خانه دایی اش زندگی می کرد، او پزشک بازنشسته ای بود که سنی از او گذشته بود. نیاز نیست بیشتر از این توضیح دهم. در وضعیت به شدت تیره ای زندگی می کرد. احساس درد کردم برای این که این مرد که آرزوهای بزرگ داشت اما دوری و زندگی در وضعیت بسیار بد را انتخاب کرده بود. قبل از آن که به قدرت برسیم روابطش با ما قطع شده بود. او مقیم برزیل بود و ما به عنوان رهبران کار سری را ادامه می دادیم. به عفلق گفتم که رفقا در کادر قُطری اصرار دارند که به بغداد برگردی.

جوابش چه بود؟

مرد در وضعیت روانی به شدت سختی به سر می برد. و در روزهای اول درها را به طور کامل برای هر گونه احتمال بازگشت قفل کرده بود. بحث ها خیلی سخت و طولانی بودند. عفلق با تاسف و درد گفت که چیزی که نشان از ارتباط او با سازمان های حزب در عراق و سوریه

باشد، نمی بیند. گفت: «این حزبی نیست که برایش کار می کردیم و پایه های اولیه آن را ریختیم. حزب خیلی تغییر کرد و مسیرش عوض شد و از اصول و قواعد و ضوابط دور شد. دیگر احساس نمی کنم که چیزی به عنوان رابط میان من با این حزب وجود دارد. من شخصا دیگر هیچ علاقه ای به آن ندارم.

برای شما آرزوی توفیق و پیروزی می کنم. امیدوارم که بتوانید نقش ملی و قومی خود را به شکل صحیح ایفا کنید و در خدمت مردم و ملتتان باشید. من نیازی برای تجربه های جدید احساس نمی کنم. آن چه با آن زندگی کردم برایم کافی است و نیازی به تکرار دوباره آن نیست. با همه این مشکلات و ناراحتی ها زندگی کردم و الآن هم من زندگی در برزیل را انتخاب کردم. متشکرم از این که آمدی. و از رفقا در بغداد هم تشکر می کنم. خواهش می کنم مواضع من و عدم توانایی ام برای بازگشت را درک کنید. خواهش می کنم به برادران سلام برسان.»

عفلق این حرف ها را با لحن قاطعی می زد که نشان می داد عمق تلخی ای که از آن احساس می کند، چقدر است. و از او این احساس خجالت را کردم که چقدر از فعالیت های حزب ناامید است که باعث شده با وجود آرزوهایی که قبلا برای آن می کرد، حزب را به طور کامل طلاق دهد. روشن بود که فکر می کرد که حزب در سوریه از راه ملی سازمانی اش خارج شده و مشابه همان وضعیت در عراق هم اتفاق افتاده به ویژه زمانی که حزب تحت رهبری صالح السعدی بود. خیلی برای من و اعضای حزب در بغداد سخت بود که این موضع را بپذیریم. سه هفته در برزیل به طور مستمر تلاش کردم تا این که موفق شدم در آخر او را راضی کنم که از مواضعش کوتاه بیاید.

آیا چیز به خصوصی درباره بکر گفت؟

به طور جزئی به اشخاص اشاره نکرد اما روشن بود که احترام بسیاری برای بکر قائل است.

درباره صدام چطور؟

عقل صدام را می شناخت اما به اسم او اشاره نکرد در آن موقع هنوز ستاره صدام صعود نکرده بود.

پنجاه و دومین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": وقتی که موسس حزب بعث مخالف جنگ ایران و عراق می شود

شرایط بازگشت [میشل عفلق] چه بود؟

حقیقتش او شرایط به معنای واقعی کلمه نگذاشت و جلوی من هم تظاهر نکرد که طرح مذاکره را دوباره تکرار کنم. تصمیم او بر این بود که همچنان به دوری خود ادامه دهد. قبول نمی کنم. به او گفتم تو میشل عفلقی. عضوی منتسب به حزب که نیستی. تو موسسی. هر چند شبهاتی بعدا به حزب وارد آمد اما تو باید فراتر از آنها باشی. تو عضو عادی ای نیستی که بگویی ناامید شدم و صفحه سیاسی ات را ببندی. ارزش تو به این است که در حزب بمانی و ادامه دهی و ابدا از آن خارج نشوی. نمی توانی استعفا بدهی و دور شوی. باید حقایق را فراموش نکنی حقایق این است که بعثی های بسیاری برای اصول حزبی که تو تاسیس کردی، شهید شدند. صدها بعثی بازداشت شدند و نارو خوردند و به دادگاه ها روانه شدند و زیر شکنجه برای حیات حزب شعار دادند. آیا صحیح است نسبت به این افراد، کسانی که به دلیل وفاداری به حزب تا این اندازه مورد تعدی قرار گرفتند، به خاطر عقیده میشل عفلق، کنار بکشی و بروی برزیل بنشین و اهمیتی ندهی که چه اتفاقی می افتد و بازگشتت به طلیعه حزب را رد کنی؟ این شیوه به ثمر نشست. قبول کرد که بازگردد اما طی مراحل، به این معنا که به پاریس سری بزند و بعد به بیروت برود تا رفقای که در آن جا هستند را ببیند و نظراتشان را بشنود سپس به بغداد بیاید.

در پایتخت عراق چگونه از او استقبال شد؟

استقبال بسیار مجللی شد، همه منتظرش بودند، از همه بیشتر بکر.

نظرت درباره شخصیت عفلق چیست؟

سخت می توان او را در چند کلمه به طور خلاصه توصیف کرد. مرد واقعا آرام و شنونده بسیار خوبی بود. کم حرف می زد اما وقتی که می خواست افکارش را مطرح کند به شدت تمرکز می کرد. متواضع و عاشق سادگی بود. جوهره رفتارش علی رغم این که صدام تلاش می کرد او را

در سطح اعلاى ظواهر قرار دهد و زندگى مرفهى براى او فراهم کند، اصلا تغيير نکرد. نقشش او را برجسته کرد و به او هيبت داد.

مى گویند دفترش خيلى بزرگ اما صلاحيت هايش کم بودند؟

اين دقيقا اتفاقى بود که افتاد. به آسايش شخص او خيلى اهميت دادند. بعد از اين که از برزيل و آن زندگى سخت برگشت برايش شرايط زندگى شايسته و باکرامتى را فراهم کردند. وضعيت زندگى اش در آن جا واقعا بد بود. در عراق به او دفتر محترمي دادند و خانه شايسته اى برايش فراهم کردند. به زندگى عادى و شخصى اش بسيار توجه کردند اما نقشى به استثنای بعضى ظواهر تجليل کردن ندادند.

آيا صدام او را دوست داشت؟

نه صدام او را دوست داشت نه بکر. هر دو از او مى ترسيدند و نسبت به او احتياط عميقى داشتند. کارهاى آنها شبهات بسيارى داشت که مى توان با ورود به بسيارى از جزئيات توضيح داد.

ستاره صدام صعود کرد و چهره او در عرصه عربى در دهه هفتاد مطرح شد. احساسات شمار بسيارى از شهروندان را به سمت خود جذب کرد و بسيارى تحت تاثير او قرار گرفتند و خيلى روى او حساب کردند. براى او وجهه يک رهبر ايجاد شد. حتى حزب کمونيست عراق، اين حزب قديمى و مدرن، فريب خورد و او را «کاستروى عراق» ناميد. رسانه ها از او به شکل ايجابى صحبت مى کردند. و کردها نيز به او معتقد بودند و روى رسيدن به راه حلى با او حساب کردند و با او فوق العاده ايجابى برخورد کردند.

بعد از افزايش قيمت نفت در سال ۱۹۷۲ صدام ثروت هنگفتى به دست آورد که مى توانست از اين ثروت براى رسيدن به جاه طلبى هايش استفاده کند. به اين ترتيب رشوه به موازات ارباب برگ برنده اى شد که صدام از آن استفاده مى کرد. به طور گسترده اى شروع به خريدن کرد. به سياستمداران و روزنامه نگاران و روشنفکران عرب رشوه مى داد. با اين شيوه صدام توانست از

خودش چهره نمونه ای بسازد و خود را به عنوان همان رهبری که امت عربی منتظر ظهور او بود، جا بزند. در گیر و دار تبلیغات عظیم رسانه ای خیلی سخت می شد نکات منفی او را کشف کرد. کشورها غرق تلاش برای دریافت قراردادها بودند، بعضی نهادها به دنبال کمک بودند، و افراد بسیاری هم رشوه می گرفتند. عراق در یک تکاپو و فعالیت عمیق بود. نزدیک به ۵ میلیون کارگر را وارد کرد.

همه اینها را گفتم که بگویم در آخر فریب خورد تا آن جا که صدام را «هدیه آسمانی به بعث و هدیه بعث به امت عربی» توصیف کرد. این توصیفی بود که عفلق در یکی از سخنرانی هایش از او کرد. می توانم بگویم، به حکم روابط حزبی ام، عفلق مدت کوتاهی قبل از مرگ از این که دچار اشتباه تحت تاثیر قرار گرفتن صدام شده بود، به شدت ابراز تاسف می کرد. من از این موضوع اطلاع مستقیم دارم. اما دیگر مسن شده بود و انتخاب های دیگری نداشت. نمی توانست حالتی جز این را قبول کند.

آیا منظورت این است که صدام اعتمادی به عفلق نداشت؟

اصلا به او اعتماد نداشت، ابدا اعتماد نداشت برای این که شخصی به اسم میشل عفلق وجود داشت. صدام نمی خواست شریکی داشته باشد حالا اسمش هر چه باشد. صدام گرایش فردگرایی شدید و بی مانندی داشت. من معتقدم هیتلر برای رهبری اش مشورت می گرفت در حالی که صدام این کار را هم نمی کرد.

حتی در دوره استالین برخی اعضای کادر رهبری نقش هایی داشتند. صدام به هیچ انسانی اجازه هیچ نقشی نمی داد. البته صدام تظاهر به دوستی و محبت و احترام نسبت به میشل عفلق می کرد. کلافه نمی شد یا کوتاهی نمی کرد اگر از عفلق برای مشروعیت حزبی یا غلبه بر دیگران استفاده کند. این را می دانم و خوب می دانم که چه می گویم، صدام هیچ اعتمادی به عفلق نداشت و هیچ احساس مودت و دوستی ای نسبت به او نمی کرد.

آخرین بار عفلق را کی دیدی؟

در ۱۹۸۳ در پاریس بعد از این که از سمت خود استعفا دادم و از حکومت جدا شدم. فهمیدم که در پایتخت فرانسه است، نزد او رفتم در حالی که عده ای به دیدنی اش آمده بودند. وقتی که خواستم از آن جا بروم به او گفتم که می خواهم تو را ببینم، شماره تلفنم را خواست و جایی که اقامت کرده بودم را پرسید. بعدش با من تماس گرفت و به همراه همسر و یکی از رفقای لبنانی اش نزد من آمد. مرا سوار ماشین کردند و به خارج از پاریس رفتیم و در یک کافه ای نزدیک جنگل نشستیم.

عفلق فهمید که می خواهم با او تنهایی صحبت کنم برای همین در جنگل قدم زدیم. از سوی تعدادی از رفقا ماموریت داشتم که از او بخواهم که به بغداد برگردد و بیش از این در ستایش صدام نلغزد. به او گفتم تو موسس حزبی و با این حال از صدام در سخنرانی هایت ستایش می کنی علی رغم این که می دانی او سمبل مشکلات عراق است و شکنجه هایی که به خود بعثی ها می رود. اعدام ها را یادآور شدم به ویژه به اعدام عبدالخالق السامرائی، کسی که او خیلی دوستش داشت و به او ارج می گذاشت، اشاره کردم. به او گفتم که مدح و ثنای تو از صدام احساسات بعثی ها را خدشه دار می کند و این موضع قابل قبول نیست. از او خواستم که مواضعش را تشریح کند.

چه گفت؟

شوکه شدم وقتی که دیدم از صدام ستایش نمی کند و از او دفاع نمی کند. گفت: «من الآن، صلاح، بعد از همه اتفاقاتی که افتاد خود را در برابر وضعیتی می بینم که خروج از آن سخت است. سنم بالا رفته است و دو یا سه سال دیگر بیشتر زنده نیستم. خانواده ای دارم و در سوریه هم محکوم به اعدام هستم و دیگر نمی توانم گزینه های جدیدی انتخاب کنم. صدام حریص مدح و ثنا است و من مجبورم این کار را بکنم تا از مشکلات او دور باشم». به او گفتم: «ما از تو نمی خواهیم با صدام دشمنی کنی. از تو می خواهیم فقط به احترام حزب و دوستان زنده و مرده در پاریس بمانی، و اگر مشکلاتی برای تامین خانواده ات وجود دارد من و رفقا که مرا مامور کردند با تو صحبت کنم، خود را مکلف به این کار می کنیم.»

گفت وگویمان طولانی بود و با دقت گوش می کرد و اصلا معترض یا عصبانی نشد. در آخر گفت: «من محکوم به این وضعیت روشن هستم و اگر بتوانم از آن خارج شوم به تو قول و تعهد می دهم که هر چه بخواهی انجام دهم.»

عفلق به بغداد برگشت در حالی که نفهمیدم آیا سن بالا او را وادار به تسلیم کرد یا ترسش از ترور در خارج.

درباره موضوع اعدام ها چه گفت؟

درباره آنها نظر داد و وقتی که صحبت از اعدام عبدالخالق السامرائی شد، درنگ کرد، گفت این انسان در حد اعلای صفا و اخلاص و تواضع بود و کشته شدنش به مثابه محنت و رنج واقعا بزرگی است. و خوب به یاد دارم که گفت بدی ای که در حق عبدالخالق السامرائی شد با هیچ کس جز حسین نشد.

درباره جنگ عراق – ایران که در آن موقع در اوج خود بود، چه گفت؟

اشاره کرد که صدام حزب و عراقی ها را درگیر این جنگ کرد. خوب به یاد می آورم که گفت صدام اشتباه کرد که با ایران جنگید و مشکلاتی برای عراقی ها و اعراب به وجود آورد.

آیا وقتی که او را در بغداد دیدی هم به صراحت صحبت می کرد؟

می دانست که هر صحبتی در دفتر یا خانه اش حتما به گوش سازمان امنیت می رسد. احساس می کرد که در مقرش شنود کار گذاشته اند و نباید وارد مشکلات و رویارویی ها بشود.

چند بار به زندان رفتی؟

سه بار. یک بار در دوران پادشاهی که مختصر شکنجه ای هم شدم. که در سال ۱۹۵۷ بود که چند ماه طول کشید. بار دوم در سال ۱۹۶۴ بود که بی نهایت شکنجه شدم. توسط دو رئیس پلیس که فوزی الجمیری و عبدالله شعبان نام داشتند، شکنجه شدم. با میله آهنی به سرم زدند که هنوز جای زخمش واضح و باقی است. و به دستم زدند و انگشت هایم را خورد کردند. در

پادگان تاجی وابسته به ارتش در شمال بغداد از دست به سقف اتاق زندان آویزانم کردند. بازداشت‌م نزدیک به ۹ ماه طول کشید. بار سوم در سال ۱۹۶۵ بود که ۷ ماه بازداشت شدم اما شکنجه ام ندادند.

جالب است، وقتی که در سال ۱۹۶۸ قدرت را به دست گرفتیم رئیس جمهور بکر که با من در سال ۱۹۶۴ بازداشت بود به یاد می آورد که چگونه می دید احیانا در هنگام انتقال من به زندان از من خون می رفت. در آن روز مرا روی برانکار گذاشتند برای این که نمی توانستم راه بروم. رئیس جمهور بکر با من تماس گرفت و مرا به یاد آن صحنه ها انداخت و به من گفت که از تو می خواهیم علیه دو رئیس پلیسی که بر شکنجه تو نظارت داشتند شهادت بدهی تا آنها را مجازات کنیم. حقیقتش این است که احساس کردم که تربیت و سابقه سیاسی و اعتقاداتم به عنوان مسئول در آن موقع مانع از آن می شود که یک پرونده شخصی باز کنم برای همین رد کردم. در خلال رفتنم به زندان با بکر دیدار کردم همان طور که صدام را هم دیدم.

آیا صدام هم در زندان شکنجه شد؟

من ندیدم که او را شکنجه دهند. من او را در اداره امنیت کل دیدم.

از سال ۱۹۸۲ تا کنون به بغداد نرفته ای؟

بله، تا زمانی که صدام موجود است رفتنم به بغداد معنا ندارد. در آن جا حکم اعدام برای من صادر کردند در حالی که گناه من این است که استعفا دادم. استعفای عادی را توطئه قلمداد می کنند. چهار فرزند دارم که تا به حال کشور را ندیده اند. حتی زمانی که سفیر بودم جرات نمی کردم که خانواده ام را به طور کامل به عراق ببرم برای این که مطمئن نبودم.

پایان گفت و گوی دوم

پنجاه و چهارمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": قصه پر رمز و راز استفاده صدام از سلاح های شیمیایی

چه وقت برای اولین بار در جنگ عراق - ایران از سلاح شیمیایی استفاده شد؟

در نیمه اول از دهه هشتاد در پاسخ به موج های پی در پی ایران از این سلاح استفاده شد. غالباً از طریق نیروی هوایی و بعضی وقت ها توسط سلاح های موشکی استفاده می شد. طرف ایرانی نیز از سلاح شیمیایی استفاده کرد اما استفاده آن از این سلاح ها بسیار ابتدایی و کم بود.

آیا یقین داری که ایران از این سلاح ها استفاده کرد؟ و کجا؟

بله ایرانی ها از سلاح شیمیایی و در مناطق مختلف استفاده کردند که در طرف عراقی مجروح هایی بر جا گذاشت. اما در آن موقع جنگنده های عراقی بر آسمان مسلط بودند و ایرانی ها مجبور شدند از وسائل دیگری استفاده کنند که تاثیر چندانی نداشتند. بله عراقی هایی نیز بودند که با سلاح شیمیایی ایران کشته شدند اما استفاده این سلاح ها از طرف عراق پیشرفته تر بود. فکر می کنم برای اولین بار از سلاح شیمیایی در سال ۱۹۸۴ استفاده کردیم. دقیقاً به یاد نمی آورم چه زمانی بود. اما فکر می کنم عراق اولین بار به استفاده از این سلاح رو آورد.

چه کسی می توانست در عراق از سلاح شیمیایی استفاده کند و ابزارهای استفاده از آن چگونه بود؟

استفاده از این سلاح تحت عنوان «حملات ویژه» صورت می گرفت. و دستور به استفاده از این سلاح ها ممکن نبود مگر به دستور فرماندهی کل قوا. استفاده و زمان بندی آن و کنترل عملیات اموری هستند که به طور مستقیم دستورات آن از سوی فرماندهی کل قوا صادر می شوند. این سلاح ها در هیئت صنایع نظامی ساخته می شدند اما از دو طریق مورد استفاده قرار می گرفتند: نیروی هوایی یا موشک اندازهایی که نزد گارد ویژه جمهوری موجود بودند. جابه جا کردن این سلاح های شیمیایی و بار کردن آنها و زمان شلیک و استفاده از آنها تنها در اختیار فرماندهی کل قوا بود.

آیا می توان بمباران حلبچه را در این چارچوب گنجانند؟

حلبچه به دستور فرماندهی کل قوا مورد هجوم قرار گرفت. واقعیت این که نتیجه این حمله هم بسیار شگفت انگیز بود. علی حسن المجید مسئول شمال بود و به او صلاحیت های استثنائی کاملی داده شده بود. در آن جا ایرانی ها نیز حملاتی را به آن منطقه انجام می دادند. عناصر امنیتی و حزبی به علی حسن المجید اطلاع دادند که حلبچه توسط ایرانی ها سقوط کرد و او هم فوراً صدام را در جریان گذاشت. در آن موقع صدام دستور به «حمله ویژه» به حلبچه داد با این تصور که می تواند خسارت های سنگینی را بر ایرانی ها تحمیل کند. حمله هوایی صورت گرفت. عجیب این که حلبچه در آن لحظه حمله به دست ایرانی ها نیفتاده بود و در آن همچنان شماری از سربازان عراقی حضور داشتند. تعدادی از رهبران کرد هم تاکید کردند که در میان قربانیان حلبچه به اجساد سربازان عراقی نیز برخوردند. فرمانده هنگی که مسئولیت امنیت را در آن منطقه بر عهده داشت از حمله خبر نداشت، و نه فرمانده لشکر و نه من (رئیس ستاد ارتش) و نه وزیر دفاع، معاون فرماندهی کل قوا، ارتشبد عدنان خیرالله هیچ کدام از این حمله خبر نداشتیم. بعد از این که حمله شد از آن مطلع شدیم. فرمانده لشکر اول، ارتشبد کامل ساجد درگیری ها را در آن منطقه فرماندهی می کرد و در حلبچه نیز بخش هایی را در اختیار داشت. در آن جا عناصر حزبی ای بودند که از لحاظ سیاسی و نظامی و مدنی توجیه شده بودند و دستوراتی داشتند و با حسن علی المجید که مسئول حزب بود و مقرش در کرکوک بود، تماس مستقیم داشتند. آنها به او سقوط حلبچه را ابلاغ کردند و او هم با صدام تماس گرفت و پیشنهاد «حمله ویژه» را داد و صدام هم به نیروی هوایی دستور داد که این حمله را انجام دهند. فکر می کنم در ۱۶/۳/۱۹۸۸ این حمله انجام شد. به یاد دارم که ارتشبد کامل ساجد با من تماس گرفت در حالی که هیچ چیز از حمله نمی دانست. صدام او را در ۱۹۹۸ اعدام کرد.

آیا قصه سلاح های شیمیایی در جلسه افسران عالی رتبه نیز مطرح شد؟

این مساله خارج از اختیارات ارتش و صلاحیت های آن بود.

آیا صدام با تو به عنوان رئیس ستاد ارتش نیز درباره سلاح های شیمیایی صحبت نمی کرد؟

صدام با هر فرمانده نظامی درباره نیروهای تحت امر او صحبت می کرد، به فرمانده یک نوع از سلاح درباره نوع سلاح تحت امر دیگری صحبت نمی کرد. می خواست که اداره ها محدود باشند و شناخت هر فرمانده نیز تنها منحصرأ محدود به سلاح هایی که تحت امر اوست، باشد. هیچ کس هیچ چیز نمی دانست جز فرماندهی کل قوا. آیا کسی باور می کند مثلاً عزت ابراهیم الدوری، معاون رئیس شورای فرماندهی انقلاب خبر آزادی فاو در ۱۷/۴/۱۹۸۸ را از طریق رادیو فهمید. در وهله اول مردم فکر می کنند که شخصی در موقعیت عزت ابراهیم الدوری می بایست شریک در بزرگترین نبردها در جنگ عراق - ایران باشد و نمی تواند کسی در این رتبه همانند کسی که از وقایع و اخبار جنگ به دور است از آزادی یک شهر خبردار شود. این شیوه صدام حسین بود. من مثلاً به عنوان رئیس ستاد ارتش نمی توانم چیزی از فرماندهی نیروی هوایی بخواهم. نمی توانم به او یا مدیر سازمان امنیت دستوری بدهم.

هدف او از این شیوه چه بود؟

ممانعت هر گروهی از فرماندهی سلاح ها از ارتباط با یکدیگر و ارتباط دادن مستقیم همه آنها با رئیس جمهور. فرماندهی سلاح هوایی و دریایی و رئیس ستاد ارتش و مدیر سازمان امنیت و صنایع تسلیحاتی و دستورالعمل های سیاسی و گارد جمهوری و گارد ویژه جمهوری و سازمان امنیت نظامی همگی به فرماندهی کل قوا باز می گشتند. این تقسیم بندی زیان های بزرگی را به دلیل کمبود هماهنگی میان فرماندهان مختلف تسلیحاتی ایجاد کرد.

پنجاه و پنجمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": عبدالله اوجالان از صدام پول می گرفت

چه کسی مسئول برنامه هسته ای بود؟

یک هیئتی وجود داشت که با رئیس جمهور مرتبط بود که مسئولیت برنامه هسته ای را بر عهده داشت، اما این پرونده در اختیار صنایع نظامی و حسین کامل نیز بود.

این یعنی این که حسین کامل فرد خیلی مهمی بود؟

بله از ۱۹۸۷ از عدنان خیرالله که معاون فرماندهی کل قوا بود، مهمتر شد. عدنان خیرالله نیز از این مساله ناراحت بود. یک روز جلسه ای به ریاست معاون فرماندهی کل قوا برگزار می شد که من وارد شدم و ورقه ای را به او دادم که در آن آمده بود همه دانشمندان در این وزارت خانه ظرف ۲۴ ساعت به هیئت صنایع نظامی ملحق می شوند.

بنابراین مسئولیت حمله به حلبچه به عهده کیست؟

سه نفر. صدام حسین که دستور به استفاده از سلاح شیمیایی را داد، حسن علی المجید که اطلاعات اشتباه را منتقل کرد و پیشنهاد حمله ویژه را داد و همچنین حسین کامل که او نیز مسئول است برای این که بر اساس مسئولیتش این سلاح ها را ساخته است. علی حسن المجید از سلاح های شیمیایی حتی در عملیات انفال نیز استفاده کرد.

فرمانده لشکر چطور؟

به تو گفتم اصلا او در جریان نبود و این مساله را خودش نیز به من تاکید کرد. اصلا نمی توان او را شریک این موضوع دانست. بعد از حمله مستقیم ارتباطات میان نظامی ها در حلبچه و فرمانده لشکر قطع شد.

نظرت درباره حمله انفال در کردستان عراق چیست؟

در ۱۹۸۶ و ۱۹۸۷ ایرانی‌ها توانستند شکاف‌های بزرگی در منطقه شمالی که لشکر عراقی‌های اول و پنجم را به هم مرتبط می‌کرد، ایجاد کنند. ایرانی‌ها بخش‌های مهمی از منطقه شمالی را تصرف کردند. دستوری صادر شد مبنی بر این که ارتش در مناطق مرزی مبارزان را متفرغ کند تا به دنبال آن ایرانی‌ها را از آن مناطق اخراج کنند، مسئولیت مهم ایجاد امنیت و ثبات و رویارویی با جنبش‌های گُرد به علی حسن المجید واگذار شد که مسئول حزب در منطقه شمالی و عضوی از کادر رهبری قُطری بود. علی حسن المجید از طرف صدام دستوری برای صلاحیت کامل گرفت از جمله صلاحیت‌های شورای فرماندهی انقلاب که به موجب آن تحت امر او قطعات نظامی و واحدهایی از ارتش مردمی و حزبی و گروه‌هایی از کردهای داوطلب قرار می‌گرفتند. قطعات نظامی‌ای که به المجید واگذار شدند روابط او را با چارچوبی که قبلاً به آن وابسته بود، قطع کردند.

در سایه این صلاحیت‌ها و امکانات علی حسن المجید عملیات کشتار و خانه به دوشی عده‌ای را که تلاش دارند بخشی از آن را به من نسبت دهند، آغاز کرد. ریاست ستاد ارتش هیچ قدرتی بر علی حسن المجید نداشت و او به هیچ وجه وابسته به ما نبود و من هیچ حق دخالت در کارهای او را نداشتم. عده‌ای می‌گویند که در این صورت تو چرا استعفا ندادی؟ آنها فراموش می‌کنند که دستوری از سوی شورای فرماندهی انقلاب صادر شد که استعفای کارمند را قدغن اعلام کرد.

گفتی که صدام به «حزب کارگران کردستان» به رهبری عبدالله اوجلان پول می‌داد؟

بله. به او پول می‌داد و مسلحش می‌کرد همان طور که به حزب کارگران کمونیست گُرد و مجموعه کردی کوچک دیگری پول می‌داد. سلاح و پول به آنها می‌داد. ۲۵۰ میلیونی که ترک‌ها نزد اوجلان پیدا کردند، منبعش از عراق بود. اینها امروزه دست حمله صدام حسین در اروپا و جهان هستند. مجموعه‌های حزب کارگران کمونیست گُرد در منطقه سلیمانیه مستقر بودند. جلال طالبانی (رهبر اتحاد میهنی کردستان) احساس کرد که آنها با حکومت ارتباط دارند و به

آنها حمله کرد. قسمتی از آنها به اروپا رفتند و بخش دیگری از آنها نیز به حزب کمونیست ایران پیوستند. صدام از اینها به عنوان برگه فشار به ترکیه و ایران استفاده می کرد.

حجم امکانات هیئت صنایع نظامی که حسین کامل ریاست آن را بر عهده داشت، چقدر بود؟ قبل از جنگ کویت بودجه هیئت صنایع نظامی به رقم مشخصی محدود نمی شد، بودجه آن کاملاً باز بود. اداره هیئت حسین کامل، خودش به طور مستقیم زیر نظر صدام حسین بود. هیچ طرف دیگری حق دخالت در امور این هیئت را که برنامه هایش کاملاً سری بود، نداشت. شورای رهبری انقلاب حق نداشت در آن دخالت کند و دولت هم نمی توانست از آن سوال کند، وزیر دارایی نیز نمی توانست درباره هزینه هایش چیزی بپرسد. حقیقت این است که هیئت صنایع نظامی شبیه یک مملکت ویژه ای برای دو نفر یعنی صدام و حسین کامل بود. وزیر دفاع هیچ ارتباطی با آن چه در آن می گذشت، نداشت و اصلاً حق نداشت بفهمد که چه می کند. اختصاص های هیئت به طور مستقیم از سوی ریاست جمهوری می آمد. این هیئت مسئول برنامه هسته ای و شیمیایی و میکروبی بود و کار پیشرفته ساختن سلاح ها به ویژه موشک ها را نیز به عهده داشت.

در ابتدای جنگ در ۱۹۸۰ ما سلاح و مهمات را وارد می کردیم، در نیمه های جنگ هیئت می توانست ذخایر و بعضی از سلاح های نظامی را تولید کند. به کمک دانشمندان و کارشناسان این هیئت توانست شاهد پیشرفت سریع باشد. توانستند بمب و موشک بسازند و حتی در اواخر جنگ به مرحله ساخت نمونه هایی از تانک رسیدند اما آنها را وارد جنگ نکردند.

این هیئت از هزاران نفر نظامی که شماری از آنها دانشمند بودند، استفاده کرد. برای آن مبالغ هنگفتی صرف شد و حتی بعضی وقت ها وسیله ای برای کسب غیر قانونی ثروت برای حسین کامل و افراد نزدیک به او شد.

پنجاه و هفتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": چرا علیه صدام کودتا نشد؟

امروزه توانایی ارتش عراق را در مقایسه با سال ۱۹۹۱ چگونه ارزیابی می کنی؟

نقطه ضعف اصلی آن در ۱۹۹۱ این بود که ارتش به سمت جنگی ناخواسته رفت. برای همین نمی جنگید. ارتش جنگ را نمی خواست. قضیه برای این که در آن بی عدالتی بود، روشن بود. این جنگ به مصلحت عراق نبود و ما با دشمنی نمی جنگیدیم که به ما تعدی کرده باشد.

اگر امریکایی ها اکنون به عراق حمله کنند، ارتش الان با آنها می جنگد؟

شک دارم عملاً بجنگد به خصوص اگر ارتباطات میان صدام و افسرهای عالی رتبه نظامی قطع شوند.

نیروی ضربت ارتش عراق چیست؟

گارد جمهوری و گارد ویژه همچنان بهتر از این ارتش خسته و فرسوده هستند.

حجم گارد جمهوری چقدر است؟

نزدیک به ۷ لشکر است که در حدود ۱۵۰ هزار نیروی نظامی دارد.

و از لحاظ سلاح؟

بهترین سلاح های ارتش را در اختیار دارد. اما حتی اسلحه ای که در اختیار آن است هم قدیمی و عقب افتاده شده که اجازه هیچ گونه جنگ شایسته ای را نمی دهد.

نیروی هوایی عراق چطور؟

صفر. می توانیم بگوییم تا اندازه بسیار بالایی از کار افتاده است.

آیا انتظار داری روزی فرا برسد و بشنوی که کودتایی در عراق رخ داده است؟

ممکن است. اما بعضی اظهاراتی که این روزها زده می شود و به نوعی دعوت از محاکمه افسران می کنند، کمک به کسی نمی کند، افسر موظف به انجام وظیفه در سازمانی است که نام آن نهاد

نظامی است. دستورات را در کشوری می گیرد که همه می دانند سرنوشت کسی که از دستور سرپیچی کند چیست. اکثر افسرها عناصر ملی ای هستند که برای خدمت به میهنشان به ارتش آمده اند و آنها در خواسته های مردمشان برای قیام دموکراتیک در عراق مشارکت می کنند.

آیا تو موافق محاکمه صدام حسین و افراد پیرامون او هستی؟

آرزو می کنم که او و مجموعه پیرامونی او که مرتکب جنایت ها شده اند، زنده دستگیر شوند. همین مجموعه محدودی که پیرامون او را گرفته اند. نام هایی را که سازمان «اندایت» از آنها اسم برده و گفته است که نام ۱۲ نفر در ردیف اول هستند که یکی از آنها که حسین کامل باشد، مرد. همچنین نام ۲۹ سیاستمدار و بعضی از رهبران آن را آورده که می گوید نقشی در آزار و اذیت ها داشته اند. محاکمه آنها منطقی است. اما دیگر عناصر ارتش و نیروهای مسلح لازم است که به سود تغییر حفظ شوند و آنها را جذب کنند.

آیا انتظار داری که صدام حسین خودش را تسلیم کند، تو شخصا او را می شناسی؟

شاید این مساله بعید باشد. اما اوضاع به گونه ای پیش می روند که سخت می توان واکنش انسان را پیش بینی کرد و گفت فرد شجاع یا ترسو بوده.

نظام صدام حسین در حال حاضر بر چه کسی متمرکز است؟

اول از همه بر شخص او و نزدیکان او و افراد نزدیک به او و نیروهای امنیتی متمرکز است.

و بر گارد جمهوری؟

بله اما به اعتقاد من شراره تغییر به خصوص از گارد جمهوری آغاز خواهد شد.

تو رئیس ستاد ارتش بودی، آیا احساس کردی که فساد ارتش عراق را پوسانده است؟

قطعا. ارتش و وارد جنگ در منطقه مشخصی می شود اما وقتی که از آن خارج می شود ممکن است تحت تاثیر عوامل متعددی قرار بگیرد از جمله مدت زمان جنگ و شیوه اداره و فضای کلی آن. ادامه یافتن جنگ بر روحیه ارتش تاثیر گذاشت علاوه بر آن سرخوردگی ها و شکست

ها هم تاثیرگذار بودند. غیر از آن جنگ خواستار مشارکت تقریبا همه عراقی ها شد و طبقات مختلف و طیف های مختلف در آن مشارکت کردند. بعضی از کسانی که به خدمت فرا خوانده شدند روابط با جایگاه های بسیار موثری داشتند در نتیجه به واسطه آنها اتفاقاتی افتادند. وقتی که ارتش مردمی به جبهه اعزام شد، حتی در پشت خط مقدم، بر فکر منضبطی که ارتش های نظامی را تمیز می داد، تاثیر گذاشت، و وقتی که شروع کردند مردم را تقریبا به زور به جبهه می فرستادند دخالت ها شد و رشوه ها پرداخته شد. بعضی از مردم برای پسرانشان ترسیدند و سعی کردند از اعزام آنها به خطوط مقدم و خطرناک جلوگیری کنند.

آیا اعتقاد داری که برخی از نظامیان در بدویندها دست داشتند؟

در دهه هشتاد ارتش کاملا سرگرم جنگ بود. اگر اتفاقی افتاد بعدا بود، من فکر نمی کنم به طور گسترده ای اتفاقی افتاده باشد.

آیا «صندوق سیاهی» هست که سرسپردگی افسرهای عالی رتبه را تقویت کند یا این که کمک ها از شخص رئیس جمهور می آید؟

چنین صندوقی وجود نداشت. اما صدام حسین به «دوستان صدام حسین» کمک می کرد، کسانی بودند که بیش از سه مدال می گرفتند، و این کمک ها به مثابه تقدیر رئیس جمهور بود. و در مناسبت های مختلف از جمله روز ارتش و روز انقلاب یا تقریبا در ۱۰ مناسبت های سال اهدا می شدند. در طول جنگ به فرماندهان هر یکی دو سال خودرو می داد.

صدام سرسپردگی افسران عالی رتبه را چگونه تضمین می کرد؟

در زمان جنگ اکثرا احساسات ملی مطرح می شد به این ترتیب که وانمود کردند که عراق از خود و سرزمینش دفاع می کند. این صحیح است که آغازگر جنگ بود اما بعدا ایران آتش بس را رد کرد و جنگ به داخل زمین های عراق منتقل شد.

و خارج از جنگ؟

از این جا به بعد عملیات تصفیه آغاز شد، ارتش عراق از جنگ با پیروزی خارج شد. افسرها از آن سرافراز خارج شدند و در درگیری های سختی مشارکت کردند. این احساس نزد افسرهای عالی رتبه باعث نگرانی حاکمیت شد و برای همین عملیات اعدام و تصفیه و تبعید آغاز شدند.

تصفیه ها در میان نظامیان در چه سطحی بودند؟

فرماندهی لشکرها و هنگ ها و تیپ ها، خیلی ها اعدام شدند.

پنجاه پنجاه و هشتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": بارزترین ترورهایی که علیه صدام ناکام ماندند

آیا می توان گفت که ده ها نفر از افسرهای رده بالای نظامی اعدام شدند؟

تعدادشان بیشتر از ده ها نفر است. شاید ده ها نفر از درجه داران ارشد نظامی به اضافه صدها افسر دیگر باشد. منصفانه می گویم که ارتش در تلاش های خود برای قیام علیه قدرت صدام حسین قربانیان بسیاری داد.

تلاش هایی که به آنها اشاره می کنی، چیستند؟

یکی مثلاً تلاش سرلشکر پزشکی، راجی التکریتی بود که به همین دلیل معاون فرمانده نیروی هوایی، سرهنگ سالم بصو نیز اعدام شد. او یکی از بارزترین افسرها و خلبان ها در عراق بود. تلاش او [برای کودتا] قبل از این که عملی شود از طریق برخی طرف های عربی که با عراق ارتباط داشتند کشف شد، همچنین گفته می شود که برخی از طرف های اپوزسیون هم حکومت را در جریان گذاشتند. در رابطه با همین قضیه سرلشکر خلبان، حسن خضر ملا عطو و سرلشکر پزشکی راجی التکریتی و مجموعه بزرگی از افراد غیر نظامی اعدام شدند. این افراد طرح براندازی حکومت و تشکیل حکومت جدید را طراحی کرده بودند. فکر می کنم این اتفاق در سال ۱۹۹۳ افتاد.

همچنین تلاش حرکت دیگری نیز انجام شد که آن را توطئه سرلشکر محمد مظلوم نامیدند که خلبان بود. قبل از آن که تلاش آنها به مرحله اجرا برسد کشف شد و افراد این مجموعه اعدام شدند.

طرح دیگری در طول مانور نظامی ارتش در سال ۱۹۹۰ خنثی شد. این طرح قبل از آغاز و اجرای آن کشف شد، یعنی مدت زمان بسیار کوتاهی قبل از آغاز مانور نظامی در ۱۹۹۰/۱/۶ که در آن صدام حسین نیز حاضر بود. طراحان آن قصد داشتند شبیه همان حادثه ای که منجر به ترور انور سادات شد، در این جا نیز اجرا کنند. تصمیم گرفته بودند که با استفاده از تانک ها

طرح خود را اجرا کنند. به این ترتیب که وقتی تانک در طول مانور به نمایش در می آید با هدف قتل صدام جایگاه او و اعضای کادر رهبری را به گلوله ببندد. این تلاش قبل از جنگ کویت بود. در این طرح مجموعه ای از افسرها که اکثر آنها از عشیره الجبور بودند، مشارکت داشتند. طرح قبل از این که مانور اجرا شود، کشف شد و مجموعه ای از افسرها اعدام شدند در میان آنها افسری که لباس رزم پوشیده بود و خود را آماده اجرای این مسئولیت کرده بود نیز اعدام شد.

تلاش دیگری در اردوگاه ابو غریب در نیمه های دهه نود صورت گرفت. نیروهای وابسته به گارد جمهوری و گارد ویژه به سرعت وارد عمل شدند و به رویارویی برخاستند و موفق به شکست آن در داخل اردوگاه شدند. درگیری هایی در داخل اردوگاه انجام شد. مقام های مسئول وابسته به رادیو و تلویزیون عراقی نیز درگیر آن شدند که برای مدتی بر پخش برنامه تاثیر گذاشت. همه افرادی که در این کار دست داشتند، اعدام شدند.

طرح دیگری بود که وضعیتی پیش آمد که نتوانست به پیش برود. کسانی که از تعرض به ارتش عراق در ماجراجویی حمله به کویت به درد آمده بودند، تصمیم گرفتند که از مواضع خود عقب بنشینند و این قدر به این عقب نشینی ادامه دهند تا به بغداد برسند تا این که صدام سقوط کند. اما اوضاع به گونه ای پیش رفت که انتفاضه در جنوب در گرفت و افراد شرکت کننده به واحدهای نظامی پیوستند و رفتند که از خودشان دفاع کنند. اجرای طرح به دلیل وضعیت موجود به تاخیر افتاد و جزئیات آن به گوش صدام رسید که به سراغ افسرهای مشکوک فرستاد و آنها را اعدام کرد. در میان آنها سرلشکر عصمت صابر که افسر شجاعی از نیروهای ویژه بود و قبلاً هم با من کار کرده بود و سرلشکر باریق حاج حنطه هم بودند. این طرح بدشانسی آورد. و الا اگر موفق می شد حتماً مردم با ارتش همراه می شدند. انتفاضه شد و ارتش به سراغ رویارویی با آنها رفت. حقیقت این است که واحدهای نظامی آماده بودند تا بغداد پیش روی کنند در میان آنها واحدهایی از گارد جمهوری و نیروهای ویژه نیز بودند.

آیا از داخل گارد جمهوری هم تلاش هایی در این زمینه صورت گرفت؟

حالا لازم نیست وارد این موضوع شویم.

چرا بیشتر طرح ها قبل از اجرا فاش می شدند؟

عوامل متعددی دارد اول از همه وجود سازمان نظارت امنیتی بر واحدهای نظامی بود. حکومت عراق اولویت خود را به امنیت خود می دهد و نظارت ویژه ای بر این موضوع دارد. به این معنا که شکاف های بسیاری به وجود می آید که باب شایعه و حرف های بی اساس را نسبت به هر کسی که با حکومت مخالف باشد، باز می کند. دوم حماسه ای که افسران عراقی از خود نشان می دادند و بی توجهی به این مساله که برای احتیاط باید راز را کاملا پیش خود نگه دارند. سوم این که حکومت نه تنها به افراد مشکوک ضربه می زد بلکه تلاش می کرد به عناصری که فکر می کرد صادق نباشند نیز ضربه بزند مساله ای که مانع از بروز قدرتی دیگر می شد.

به مرحله ای که نه کسی دستش به او برسد و نه بتواند آتشی بیفروزد؟

دست هیچ کس نباید به او برسد.

عبد حمود از افراد نزدیک به او بود؟

واقعا نزدیک و واقعا آدم خطرناکی است، او بسیاری از اسرار صدام را می داند. او از افراد نزدیک به رئیس جمهور است و از افراد بسیار مورد اعتماد اوست، او از خطرناک ترین عناصر موجود فعلی است. مسئولیت او رسیدگی به مسائل امنیتی رئیس جمهور و امور اوست.

اگر بخواهیم خطرناک ترین افراد را در ترکیب فعلی رده بندی کنیم، چگونه باید رده بندی کنیم؟ علاوه بر صدام، قصی و عدی و عبد حمود و افراد مسئولیت های کثیف از جمله آنها علی حسن المجید

پنجاه و نهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": منفورترین افراد در ارتش صدام چه کسانی بودند؟

آیا حساسیتی در ارتش میان نظامیان عالی رتبه با شهروندان عادی ای که به درجات نظامی بالا رسیده بودند یا به دلیل وابستگی شان درجه گرفته بودند، وجود داشت؟

حساسیت که قطعا بود. مثلا در تشکیلات گارد وجود داشت. با هر فرمانده یک عنصر مدنی بود که وابسته به سازمان امنیت ویژه وابسته به قصی صدام حسین بود. وظیفه این شهروند پیگیری امور و نظارت بر فرماندهان و افسرها و سربازان بود، برای همین نظامیان آنها را استاد صدا می کردند. افسرها بسیار احساس کلافگی و خشم و مسخره بودن می کردند برای این که این افراد داوطلب مسئولیت هایی می شدند که آنها از شان خبر نداشتند به جز از زاویه گزارش بنویس؛ یا این که افرادی به ارتش با درجه سرباز بدون تحصیلات علمی یا فرهنگی وارد می شدند که تا درجه سرهنگ ارتقا پیدا می کردند، مثل علی حسن المجید، پسر عموی رئیس جمهور، که سرباز بود بعد سرلشگر یک و مسئول وزارت دفاع شد. یا حسین کامل که سرباز عادی ای بود که سرلشگر تمام شد و به او سمت وزارت دفاع سپرده شد یا عزت ابراهیم که الآن منصب معاون فرماندهی کل قوا را دارد. او اصلا یک شهروند عادی بود که کارش یخ فروشی بود که بعدا به او درجه سرلشگر تمام داده شد. این آشکارا مسخره بود که به یک سرباز نادان یا شبه نادان رتبه نظامی بدهند که به وسیله آن بتواند به مسئولیت ها و نقش هایی در دانشکده های افسری و کارشناسی های نظری و میدانی برسد.

آیا علی حسن المجید در ارتش جایگاهی داشت؟

افرادی که به آنها اشاره کردم عناصر واقعا منفوری بودند. جایگاه در ارتش از طریق موفقیت های نظامی و انضباط های شدید و قبول مسئولیت و توجه به مرئوسین و نشان دادن لیاقت به دست می آید. در حالی که این افراد منفور بودند برای این که با نظامی ها با تکبر و از بالا به پایین رفتار می کردند که نظامی ها احساس توهین می کردند.

مشکل این نبود که این عناصر ماهیت کار و شیوه و ملزومات آن را نمی فهمیدند بلکه اصرار هم داشتند که دیدگاه خود را اعمال کنند و به قدرت به عنوان شیوه ای برای میل به استفاد از خشونت تکیه می کردند. برای همین دستورات دل بخواهی صادر می شد که در تاریخ ارتش ها بی سابقه هستند که باعث ایجاد بن بست و احساس توهین می شدند. این خیلی دردآور است که وابستگی و فرمانبرداری مطلق تنها معیار باشد و بر کفایت و خبرگی و قواعد کار در نهادها بیچربد.

آیا در ارتش احساس چیزی شبیه غبن و زیان از وجود مجموعه ای موسوم به تکریت که تصمیم گیری ها را انحصارا در اختیار داشتند، می کردید؟

روشن بود که مجموعه ای وابسته به آن منطقه در جایگاه ویژه سیاسی و نظامی و اقتصادی پخش شده اند. اما باید در حرف هایمان بر سر تاثیر این مجموعه بر تصمیم گیری ها مبالغه هم نکنیم. تصمیم ها به دست یک نفر آن هم صدام حسین بود اما نفر دوم قصی بود در حالی که در گذشته حسین کامل نیز موفق شده بود که نقش نفر دوم را ایفا کند.

صحبت های بسیاری درباره غارتی که عناصری از ارتش عراق در کویت کردند، شده است؟
غارت اصلی منظم، عملی حاشیه ای بود، فرزندان و داماد و بعضی برادرها و علی حسن المجید انجام دادند. وقتی که این افراد آغاز به انجام این کارها کردند، عده ای از نظامی ها احساس کردند که باب انجام چنین کاری باز است. در عین حال بخشی از این غارت عملیات منظمی برای استیلا بر وزارت خانه ها و تجهیزات و امکانات بود. اگر عناصر رهبری چنین کارهایی نمی کردند دیگران جرات انجام آنها را نداشتند.

بارزترین افرادی که مسئولیت امنیت در ارتش عراق را داشتند، چه کسانی بودند؟

برزان التکریتی (برادر ناتنی رئیس جمهوری عراق). او برای مدتی طولانی مسئول امنیت بود و به او صلاحیت های گسترده ای داده شد و در آن موقع روابطش با رئیس جمهور خوب بود.

البته کسی که سازمان امنیت را بنا کرد خود صدام حسین بود. این سازمان تحت عنوان روابط عمومی در ۱۹۶۸ آغاز به کار کرد و اساساً از سازمان امنیت موجود در حزب که معروف به «سازمان اشتیاق» بود که قبل از بازگشت بعثی ها به قدرت تحت نظارت صدام حسین فعالیت می کرد، به وجود آمد. مسئولیت این سازمان پشتیبانی از حزب و تعرض به دیگران بود. این سازمان شامل مجموعه ای از جوانان بزن بهادر و بی رحم بود. فکر می کنم اولین کسی که مسئول این سازمان شد سعدون شاکر بود.

آیا سازمان امنیت اقدام به تسویه حساب و قتل هم می کرد؟

در تندی و بی رحمی حکومت جای شکی نیست!

میزان شکنجه ها در عراق چقدر بود؟

شکنجه وجود داشت اما در عراق این مسائل زمزمه می شدند یعنی مردم ترجیح می دادند درباره آنها صحبت نکنند. در خارج برای ما چیزهای زیادی فاش شدند که از جمله آنها شکنجه های زشت و وحشتناک بودند. ارتش در دهه هشتاد درگیر جنگ بود و چیزهایی مثل این مسائل را دنبال نمی کردیم.

شصتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": شیوه وحشتناک صدام برای حکومت کردن

اهمیت نقش پسرش قصی چقدر است؟

قصی شخصیت واقعا خطرناکی است. بسیار خطرناک تر از عدی است. شاید بتوان گفت که عدی شخص غیر متعادلی است. به قصی صلاحیت های گسترده ای داده شد. وارد رهبری قطری در حزب و معاون پدرش در دفتر نظامی حزب شد. مسئول همه دستگاه های امنیتی شد و بر گارد ویژه و گارد جمهوری اشراف پیدا کرد. صلاحیت های گسترده ای داشت، او ذاتا آدم خشنی است که هیچ تردید یا ترسی در انجام هر گونه خشونت ندارد. از نوجوانی برای انجام افراط در خشونت آموزش دید و یاد گرفت که چگونه آدم بکشد و شکنجه دهد. به دست پدرش و سعدون شاکر، مدیر سابق سازمان امنیت آموزش دید. نقش عدی کمتر بود و بعد از این که مصدوم شد نیز نقشش بسیار کمتر هم شد. مجموعه «فدایان صدام» و رسانه های جمعی دست او است اما نقشش بسیار کمتر از نقش بردارش است.

اگر فرض کنیم صدام ترور شود یا بمیرد، چه کسی قدرت را به دست می گیرد؟

قصی اما برای مدتی کوتاه. نمی تواند برای مدت طولانی ادامه دهد. او فردی است که از مردم به دور است، در یک جزیره امنیتی زندگی می کند و کارهایش را با ابزارهای خشن انجام می دهد. زبان دیگری بلد نیست.

و برادرهای صدام؟

اگر صدام نباشد و اتفاقی هم نیفتد و تغییری هم نشود در داخل خانواده درگیری خواهد شد و همه برای تصاحب قدرت با یکدیگر خواهند جنگید. در این جا است که اهمیت برزان که بر اموال خانواده تسلط دارد، روشن می شود. اما نفوذ او در ارتش و نهاد امنیتی بسیار کاهش یافته است و بسیاری از کسانی که در زمانی که سازمان امنیت را اداره می کرد، اطرافش بودند را از خود دور کرد.

و عزت ابراهیم!

کرنش خواهد کرد و بنده ذلیل پسر خواهد بود همان طور که الآن بنده پدر است. اما وجود این نوع آدم ها در کادر رهبری قطری مشروعیت حزبی برای کسب قدرت توسط قصی را افزایش می دهد.

طوری صحبت می کنی انگار که موضوع حکومت ارثی تمام شده است؟

بله مساله تمام شده است.

و طارق عزیز؟

از او چیزی بیشتر از این که آتشی که علیهمشان در خارج شعله ور شده است را خاموش کند، نمی خواهند. از او به عنوان آتش نشان برای خاموش کردن آتشی که خشم حکومت برافروخته است کمک خواهند خواست.

آیا این احتمال وجود دارد که صدام برای مدت طولانی در قدرت بماند؟

در این مرحله شک دارم. شکی نیست که او در هنر بقا استاد است اما این بار وضعیت فرق می کند. او به قدرت خود برای عبور از سختی ها اعتقاد دارد و همیشه عادت داشته است که با برگه ها بازی کند. حقیقت این است که او مجموعه کارهایی را در بعد داخلی و خارجی انجام داده است. در بعد منطقه ای او تلاش می کند که به سازمان های عربی با ساخت و پاخت و صرف اموال مردم عراق رشوه بدهد. در سطح بین المللی نیز بر اساس بند ۱۴۴۱ سازمان ملل به دنبال بازگرداندن بازرسان آژانس است. در داخل زندانی ها یا بیشتر آنها را آزاد کرد. همچنین انتظار می رود که شورای کادر رهبری را ملغی کند و تلاش می کند دولتی متشکل از احزابی که مخالفت خفیفی دارند، تشکیل دهد، یا عناصری از سنی و شیعه و کرد به جمع دولت بیفزاید، همچنین تلاش می کند که از برخی صلاحیت هایش بر اساس توانایی های حزبی اش بکاهد و آزادی مطبوعات ایجاد کند، و قانون اساسی کمتر خشنی را ایجاد کند، به شکلی می خواهد به

غرب بگویند که دست از سلاح های کشتار جمعی برداشته ام و راه تکثرگرایی و دموکراسی را پیش گرفته ام.

آیا اعتقاد داری که صدام نزد بخشی از عراقی ها محبوب است؟

نه. شاید قبلا او را دوست داشتند. عراقی ها از او می ترسند ولی او را دوست ندارند. یک خانواده عراقی نیست که آزار ندیده باشد. به دلایل مختلف بر عراقی ها مسلط شد، در طول مدت طولانی ای که او بر حزب و کشور و دستگاه ها تسلط داشت بر خیلی ها تسلط پیدا کرد، در عین حال منتظر دلیل نمی شد همین که به کسی شک می کرد، او را از بین می برد، و این باعث ایجاد وحشت می شود. اگر از تو راضی نباشد باید احساس کنی که وارد دایره اضطراب یا خطر شده ای. عنصر دیگری که بر آن تکیه کرد شیوه های مجازات های دسته جمعی بود. عراقی ها اهل انقلاب ها و اعتراض ها هستند. در گذشته یک افسر معتقد بود اگر بخواهد کودتا کند فقط خودش کشته می شود. امروز افسر فکر می کند اگر کشته شود خانواده اش نیز به زندان خواهند افتاد و شکنجه خواهند شد. زندانی هایی هستند که سگ ها تا حد مرگ آنها را تکه پاره کردند. بعدش خانواده های آنها هم خورده می شوند و شاید حتی زنان هم مورد تعرض قرار بگیرند، و این نزد عراقی ها کار بسیار بزرگ و خطرناکی است. بعد از آن نزدیکان او را از مناصب و سمت ها دور می کند. این موضوع شامل پسرعموها و پسرخاله ها هم می شود. این شیوه سبب شد که عراقی ها بترسند. در گذشته فرد به خانواده یا عشیره اش پناه می برد و مورد حمایت آنها قرار می گرفت. الآن از او می خواهند که از شان دور شود تا به خاطر او سر بریده نشوند. وحشتی عظیم. صدام حتی با نزدیکانش به شیوه ذلیل کردن و به همان ترتیب استالین برخورد می کند. دستور می دهد که وزیر یک میرزابنویس معمولی در اداره ای جدید بشود. فرمانده سرتیپ را افسر هنگ می کند. روحیه های مردم را از بین می برد سپس بر سرشان منت می گذارد و آنها را به پست هایشان باز می گرداند یا به مراتب بالاتر می برد بعد ناگهان آنها را به زیر می آورد. نابودی مردم. بعضی وقت ها فردی را زندانی می کند و شکنجه می دهد سپس

او را به یک سمت استثنائی منصوب می کند. این شیوه حالتی از فرمانبرداری عمومی ایجاد کرده است.

شصت و یکمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": چرا صدام بعد از جنگ تحمیلی سرخورده شد؟

اگر از تو خواسته شود که حرفی به افسرها و نظامیان عراقی بگویی، چه می گویی؟

می گویم که فرماندهان و افسرها و نظامیان عناصر ملی ای هستند که برای خدمت به میهن به نیروهای مسلح آمدند و آنها خود خوب می دانند که الآن چه می گذرد. می دانم که آنها تحت فشارهای بزرگی از سوی حکومت هستند، اما می دانم که همین عناصر آمادگی دارند که در وقت و لحظه مناسب طلیعه دار تغییر شوند و به ملت عراق بپیوندند.

بعد از پایان جنگ عراق - ایران و این احساس صدام که از این جنگ پیروز بیرون آمد، چه چیز تغییر کرد؟

البته پایان جنگ به آن شکلی که اتفاق افتاد برای صدام حسین هم قابل انتظار نبود. برای همین برای مدتی در عراق عروسی گرفتند. پایان جنگ به این شکل نقطه تحول خطرناکی در شخصیت صدام حسین به وجود آورد. احساس کرد که قهرمان امت و حامی آن است و دیگر فقط حامی عراق نیست. خودش را حامی خلیج [فارس] تصور می کرد. او در گذشته می گفت که این امت نیاز به کسی دارد که از آن دفاع کند برای این که دیگران توانایی انجام چنین کاری را ندارند. فکر می کرد که آن چه مطلوب است صلابت بخشیدن به مواضع اعراب است و کشورهای عربی و رهبران آنها قدرت لازم برای رویارویی با مشکلات بزرگ در جهانی که چیزی جز زبان قدرت را نمی فهمد، ندارند.

چقدر از دست سوریه به دلیل مواضعش در جنگ عصبانی بود؟

به شدت از آن عصبانی بود و حکومت آن را طلیعه دار دشمنان توصیف می کرد. او نظامی ها را در جزئیات حوادث سیاسی شرکت نمی داد. اما حرف هایی می زد که نشان می داد که چقدر مواضع بعضی کشورهای عربی او را به درد آورده است به ویژه که او درگیری را در چارچوب درگیری بین امت عربی و فارس ها قرار داده بود. ملامت او در درجه اول شامل سوریه می شد

و بعد لیبی و الجزایر را در بر می گرفت. عربستان و کویت و کشورهای عربی حوزه خلیج فارس] و اردن و تا اندازه ای مصر را، بعد از آن که بر روی بازگشت عراق به اتحادیه عرب کار کردند، کشورهای صاحب مواضع خوب توصیف می کرد.

میان سال ۱۹۸۸ تا جنگ کویت یعنی زمانی که رئیس ستاد ارتش بودی، چه اتفاقی افتاد؟

صدام فکر می کرد که در تضعیف انقلاب ایران و توانایی اش برای امتداد دادن آن به خارج از مرزهایش موفق عمل کرده و توانسته حمایت لازم از عراق و کشورهای عربی حوزه خلیج فارس و دیگر طیف های عربی را فراهم کند. صحبت از اهمیت محافظت از دروازه های شرقی امت عربی می زد. فکر می کرد که این نقش هزینه های سنگینی را بر عراق تحمیل کرده که لازم است کشورهای عربی احساس عمیقی نسبت به این موضوع داشته باشند و درک کنند و دریابند که باید این مساله را متحمل شوند. انتظار داشت کشورهای عربی برای کمک به عراق بعد از جنگ به آن هدیه بدهند و کمک های سنگینی بپردازند. همچنین انتظار داشت که دنیای غرب از او با آغوش باز استقبال کنند برای این که این انقلاب دشمن آن نیز هست. همین انتظار را از جبهه کمونیست نیز داشت برای این که انقلاب ایران نوید متزلزل ساختن ثبات در جمهوری های کمونیستی آسیای میانه را نیز می داد. برای فهم این احساس باید به یاد بیاوریم که عراق در حالی وارد جنگ شد که درآمدهایش به ۴۳ میلیارد دلار می رسید در حالی که وقتی از آن خارج شد ۷۰ میلیارد دلار بدهکار بود که نیمی از آنها متعلق به کشورهای عربی بود. انتظار کمک بزرگ تر از سوی آنها داشت.

عراق پیروز از جنگ خارج شد اما با احساسات جریحه دار شده. در طول هشت سال همه پیشرفت ها متوقف شدند و بسیاری از بخش ها به عقب برگشتند. بدهی ها سنگین و پروژه ها متوقف شده و بی کاری بالا بود. صدام احساس ناامیدی عمیقی از اعراب و جهان می کرد و این ناامیدی کام او را تلخ کرده بود. نه تنها انتظار داشت که کشورها بدهی ها را لغو کنند بلکه حتی کمک هایی هم بدهند. عراق در جنگ بیش از ۳۵۰ میلیارد دلار هزینه کرده بود که ۴۰ میلیارد دلار آن را کشورهای عربی پرداخته بودند. صدام این گونه برداشت می کرد که عراق

مسئولیت نمایندگی از دیگران را نیز تحمل کرده بود و این گونه می دید که او سدی در برابر رویاهای ایران برای صادر کردن انقلابش بود و فروپاشی او حکومت ها را در منطقه سرنگون خواهد کرد. و فکر می کرد که عراق نقطه توازن و مصدر مصونیت برای اعراب است.

در این چارچوب شروع کرد درباره چشم پوشی کشورهای عربی از سهم تعیین شده برای او در بازار نفت صحبت کردن که باعث سقوط قیمت ها شد. گفت که درآمدهای عراق از نفت برای پرداخت سود بدهی ها کفایت نمی کند. از اقدام کویت و امارات در افزایش تولید با وجود این که می دانند متضرر بزرگ در این رابطه عراق است، تعجب کرد. بعد از آن صحبت از اقدام کویت به استفاده از سهم عراق در بخش عراقی چاه های الرمیله با استفاده از طبیعت زمین آن جا کرد. به شدت عصبانی شد و ادعا کرد که کویت نفت عراق را می دزدد. به دو نتیجه رسید: اول این که تلاش می کند با استفاده از کاهش قیمت نفت عراق را تضعیف کند، و دوم این که اقدام کویت به برداشت نفت عراق خنجر زدن به اوست. حقیقت این است که صدام از این که شورای همکاری خلیج [فارس] عراق را به عضویت خود نپذیرفته به هیچ وجه خشنود نبود و این طور می دید که این کار نوعی از تمایل نزد اعضای این شورا برای دور کردن عراق یا عزل آن است، و برای همین بعدا شورای همکاری عربی را به وجود آورد. علاوه بر آن تغییری در شخصیت او نیز به وجود آمد.

شصت و سومین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": قصه عجیب و غریب اشغال کویت

چه وقت احساس کردید که ممکن است به کویت حمله شود؟

یک ماه قبل از این که تنش علنی شود. عجیب این که در جریان نشست عربی در بغداد که چهار ماه قبل از جنگ بود صدام به امیر کویت، شیخ جابر الاحمد، بالاترین نشان عراق را داد.

اما در نشست به گونه ای رفتار کرد انگار که عبدالناصر جدید است؟

به گونه ای رفتار کرد انگار بیشتر از عبدالناصر است. گفتم که تنش خود را نشان داد. رسانه ها شروع کردند درباره افزایش قیمت نفت و دزدی نفت می نوشتند. تماس هایی برقرار شد تا جلوی تشنج را بگیرند. اما به ذهن کسی نمی رسید که عراقی که همیشه همه را دعوت به وحدت امت می کرد و ادعا می کرد که مدافع امت [عربی] است امکان دارد جنگی را علیه کویت آغاز کند و کشوری عربی را از وجود حذف کند.

آیا در فرهنگ ارتش عراق چیزی وجود دارد که کویت را جزئی از عراق بدانند؟

هستند کسانی که به تاریخ مراجعه کنند و بگویند که کویت جزئی از استان بصره در دوران عثمانی بوده است. و در زمان ملک غازي دعوتی برای الحاق کویت به عراق صورت گرفته است. و دعوت مشابهی نیز در زمان عبدالکریم قاسم شد. این موضوع مطرح است. اما حزب حاکم در عراق حزب بعث است که همه را دعوت به وحدت عربی می کند. عراقی ها به وحدت اعتقاد دارند اما نه با اضافه کردن حذفی کشوری.

آیا به عنوان رئیس ستاد ارتش تحرکاتی نظامی را نیز مشاهده کردید؟

بر اساس تقسیم بندی شناخته شده، گارد جمهوری به طور مستقیم وابسته به فرماندهی کل قوا یعنی صدام است. گارد جمهوری معمولاً در مناطق مختلف عراق آموزش می دید. در آن مدت آموزش ها در منطقه بصره و در چارچوب آموزش های سالانه انجام می شد. برای همین برای

اشغال کویت از گارد جمهوری استفاده شد. کسی خبر نداشت برای این که آموزش ها را عادی تصور می کردند.

آن چه اتفاق افتاد عجیب بود. عبدالجبار شنشل، وزیر دفاع بود و من رئیس ستاد ارتش بودم، ما نه از نزدیک نه از دور در جریان موضوع اشغال کویت نبودیم.

چه وقت از جنگ مطلع شدید؟

شب حوادث من در خانه ام خوابیده بودم. صبح رئیس دفتر فرماندهی کل قوا، سرلشگر علاء الدین الجنبابی تماس گرفت و از من خواست که به دفتر فرماندهی کل قوا بروم و وقتی که وارد دفترش شدم گفت: «اشغال کویت را تمام کردیم». پرسیدم چگونه؟ گفت: «گارد جمهوری و نیروی هوایی و هواپیمایی ارتش اشغال کویت را انجام دادند.» یک ربع بعد وزیر دفاع عبدالجبار شنشل رسید و به همین شیوه به او هم ابلاغ کردند. تصور کن ارتش به سمت ماجرای از این دست رانده می شود بدون این که وزیر دفاع و رئیس ستاد ارتش بدانند.

شوک بزرگی به ما وارد شد. کشور مورد هدف قرار گرفته کشوری عربی و همسایه بود ما می گفتیم که ما با ایران جنگیدیم نه تنها برای دفاع از عراق بلکه همچنین برای دفاع از عرب، در حالی که برای من کاملاً روشن بود که مساله بدون حساب و کتاب انجام نشده است. این احساس تکان دهنده به من دست داد که سرنوشت عراق مطرح خواهد شد.

سه یا چهار روز بعد اولین دیدار با صدام حسین انجام شد. ما را خواسته بود، وزیر دفاع و من، برای دیدار فرا خوانده شده بودیم و ماشین ها ما را به منطقه رضوانیه منتقل کردند. بعد از گشتن در خیابان های کناری ما را سوار کاروانی کردند. وارد که شدیم دیدیم که نقشه هایی روی دیوارها آویزان است. یک ربع بعد صدام وارد شد. گفت: «خواهش می کنم قهر نکنید، من به شما عملیات آزادسازی کویت را خبر ندادم اما این به آن معنا نیست که به شما اعتماد ندارم. این کار را به دو دلیل کردم: اول این که اگر من به شما ابلاغ می کردم که سلسله ای از کارها را برای آماده سازی طرح تا آماده سازی وزرا و ستاد ارتش انجام دهید این مساله باعث می شد

که نگاه‌ها متوجه این موضوع شوند و راز بر ملا شود، در حالی که من می‌خواستم عملیات ناگهانی صورت بگیرد. دوم من کویت را توسط بخش‌هایی که مستقیماً زیر نظر من هستند انجام دادم نه توسط بخش‌های شما.»

بعد از آن به من گفت: «سرلشگر نزار، می‌خواهم گارد جمهوری را عقب بیاورم و از تو می‌خواهم که منطقه کویت را رصد کنی و بخش‌هایی از ارتش را جایگزین گارد جمهوری کنی که قرار است تا منطقه مرزی عقب‌نشینی کند و نیروی ذخیره باشد.»

در جلسه صدام خودش را خرسند نشان نداد، واکنش‌های جامعه جهانی شدید بودند.

به کویت رفتم و حجم نیروهایی که نیاز بود به آن‌جا بیاوریم برای این که جای گارد جمهوری را بگیرند برآورد کردم و طرح را اجرا کردیم. در روز نهم اشغال‌گزارشی استراتژیک نوشتم و به فرماندهی کل قوا و معاونش و وزیر دفاع فرستادم. در گزارش درباره حادثه و تغییرات شگرفی که در منطقه به وجود آورده، صحبت کردم، و این که در سطح منطقه و جهان ممکن است چه اتفاقاتی بیفتد. اشاره کردم کاری که عراق کرد می‌تواند جنگ بزرگی را رقم بزند که می‌تواند شبیه یک جنگ جهانی کوچک باشد. و گفتم که کشورهای غربی در راس آنها ایالات متحده به همراه کشورهای عربی در این جنگ شرکت خواهند کرد و این جنگ از بازگرداندن کویت تا پایان دادن به عراق را طرح ریزی خواهد کرد.

چهار هفته بعد از اشغال کویت گزارشی عملیاتی نوشتم و در آن روشن کردم که چه رویارویی‌ای صورت خواهد گرفت و جهت‌هایی که نیروهای ائتلاف در پیش خواهند گرفت، چه خواهد بود، و امکانات دو طرف را مقایسه کردم. و به طور روشن اشاره کردم که جنگ صد در صد رخ خواهد داد، و ما در این جنگ شکست خواهیم خورد. و در گزارش توصیه کردم که ما عقب‌نشینی کنیم و مشکلات را از راه‌های دیپلماتیک حل کنیم.

در ۱۸ سپتامبر ۱۹۹۰، یعنی شش هفته بعد از اشغال، صدام ما را برای جلسه‌ای که خودش به همراه وزیر دفاع و من و فرمانده نیروی هوایی و مدیر سازمان امنیت به همراه رئیس دفتر کل

فرماندهی کل قوا، الجنابی، حضور داشتند، فراخواند. از ابتدای جلسه صدام ناراحت بود. صدام گفت: «سرلشگر نزار تو دو گزارش نوشتی از تو می خواهم درباره آنها توضیح دهی.»

شروع کردم دو گزارش را شرح دادن و اشاره کردم که امکانات ما اصلاً کافی نیستند، این یعنی که فرصت مبارزه نداریم و در اماکنمان نابود می شویم. گفتم که حملات هوایی انجام خواهند شد و ظرف کمتر از یک ماه قبل از آن که جنگ برای حمله به نیروهای ما با حمله نیروهای زمینی آغاز شود، همه نقاط حساس و زیربنای ما را ویران خواهند کرد.

صدام عصبانی شد و گفت: «چی، حملات هوایی که بخواد یک ماه طول بکشد در کار نخواهد بود، تنها یکی دو روز حمله می کنند و بعد درگیری های زمینی آغاز خواهد شد و در آن جا است که ما به آنها درس خواهیم داد.» جواب دادم: «سرورم، به ما فرصت انجام چنین رویارویی ای را نخواهند داد، پل ها و سربازخانه ها و کارخانه ها را ویران خواهند کرد و در نهایت به نیروهای خط مقدم ما هجوم خواهند آورد.»

هنوز در بخش اول صحبت هایم بودم که صدام ناراضی ایستاد، همه ما هم ایستادیم و خطاب به من گفت: «سرلشگر نزار چرا به صراحت نمی گویی که نمی خواهی بجنگی.» این حرف مرا به درد آورد در حالی که من افسری حرفه ای هستم که به صراحت از موضوعی صحبت می کنم که سرنوشت کشور را مطرح می کند. بعد از این که حرفش مرا شوکه کرد به او گفتم: «سرورم، من نظامی ام و عمرم را در ارتش گذرانده ام و رئیس ستاد ارتش هستم و برای همین باید به تو حقیقت را بگویم. سرورم حقیقت بدتر از چیزی است که گفتم.» جواب داد: «خیلی خوب جلسه تمام شد.» خشم را به وضوح در چشمانش نشان داد.

از جلسه خسته و پردرد خارج شدم. کشور به سمت جنگ هل داده می شود و فرد مسئول به حرف من اصلاً اعتنا نمی کند در حالی که من به عشق وطنم و بر اساس تجربه ام صحبت می کنم. صدام طوری مرا خطاب قرار داد انگار که من ترسیده ام. در حقیقت من برای کشورم ترسیده بودم، من نظامی هستم و می دانم که توان رویارویی را نداریم.

روز بعد، بعد از وقت کاری، یکی از افرادی که مورد اعتماد صدام بود نزد من آمد و پیامی شخصی را برای من آورد، اسم او ماجد بود و در کاخ کار می کرد. پیام برکناری من از ریاست ستاد ارتش را به من داد. در نامه آن طور که یادم است، آمده بود: «از صدام به سرلشگر تمام، نزار الخزرچی، برایم سخت است که به مردان (و نظامیان به طور ویژه) تغییر مناصبشان را ابلاغ کنم. در مرحله فعلی لازم است که منصب تغییر کند. از همه تلاش ها و فعالیت هایت در جنگ قادسیه تشکر می کنیم. الآن شما در منصب مشاور در ریاست جمهوری منصوب شده ای. انتظار داریم که این سمت را بپذیری. واجب آن چیزی است که از گذشته با تو عهد بسته بودیم. صدام حسین.»

حقیقتش منصب جدید یک منصب تشریفاتی و کاملاً بی ارزش بود برای همین در محل کار جدید حاضر نشدم. با رئیس دفتر فرماندهی کل قوا تماس گرفتم و به او گفتم: «من خانه هستم هر وقت نظر مرا خواستید به من پیام دهید به شما جواب دهم یا اگر لازم باشد کاری انجام دهم به من بگویید نزد شما حاضر شوم.»

این وضعیت من بود. مشاور نظامی در ریاست جمهوری، تا این که در سال ۱۹۹۶ کشور را ترک کردم.

در طول جنگ کجا بودی؟

در بغداد بودم. در هیچ چیز هم با من مشورت نکردند.

چه کسی طرح جنگ کویت را کشید؟

آن چه فهمیدم صدام شخصا طرح جنگ را در حضور حسین کامل و علی حسن المجید کشید. شاید از افراد نزدیک درباره مسائل مرتبط با جزئیات نیز کمک گرفته شد اما طرح توسط این سه نفر کشیده شد.

بعد از این که برکنار شدی چه تغییری در تعامل حکومت با تو شد؟

محافظان ویژه ای که در میان آنها افرادی از نزدیکان من بودند و مسئول حفاظت از خانه ام را بر عهده داشتند گرفتند. محافظان مرا به جای دیگری منتقل کردند و محافظانی از [سازمان] «امنیت ویژه» که قصی آن را مدیریت می کرد، جای آنها آمدند. وظیفه محافظان جدید زیر نظر گرفتن من و نظارت بر تحرکات من بود. ماشین هایی از سوی «امنیت ویژه» سر خیابان گذاشتند و تلفنم را کنترل می کردند. عملاً چیزی شبیه حصر خانگی شدم بدون این که رسماً چیزی درباره اجرای آن اعلام شود. به شدت زیر نظر بودم.

شصت و چهارمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد" : روزی که شوروی صدام را شوکه کرد

وقتی که می دیدی ارتش عراق در حال شکست خوردن است، چه احساسی داشتی؟
باور کن نمی خواهم آن روزهای سخت را به یاد بیاورم. روزهای دردآور و تحقیرآمیزی که درس بزرگی به ما داد. کشور را ویران کرد و مورد توهین قرار داد. مردی که هیچ چیز برایش مهم نبود.

آیا قصه کویت را کلا اشتباهی فاحش می دانی؟

آن را اشتباهی ترسناک می دانم.

قبل از برکناری ات چند بار از کویت دیدن کردی؟

سه بار آن طور که یادم می آید.

آیا برای بازداشت اعضای خاندان حاکم بر کویت طرح ریزی می کرد؟

قطعا خیلی می خواست که این کار را بکند.

آیا اعتقاد داشت که برای همیشه در کویت خواهد ماند؟

بله. انتظار نداشت جنگی در بگیرد. محاسباتش اشتباه بودند. اعتقاد داشت که آن چه برای غرب اهمیت دارد نفت است و مانع از این نمی شود که یک چهارم ذخایر نفتی جهان در دست مردی باشد که می تواند ثبات را در آن جا محقق کند. او آماده بود با تسهیلاتی این نفت را به غرب بدهد. با بحران به گونه ای برخورد کرد انگار که مسابقات تیراندازی است. یک بار گفت که مساله این است که چه کسی زودتر چشمش را ببندد. منظورش همان مسابقه سنتی قایم موشک بازی بود. نمی دانست که دنیا عوض شده و سازمان ملل و مصالح کشورهای بزرگ مطرح است. حتی دانش نظامی تغییرات بسیاری کرده است.

حقیقت این است که او درکی از سیاست خارجی نداشت. ضعف کشنده ای در این زمینه داشت. نمی دانست چه تغییری در وجهه جهانی به وجود آمده است. غرق در امنیت داخلی و تسلط بر مردم شده بود اما از سیاست خارجی غافل بود. تصور کن او از این که می دید رهبران عرب بعد از اشغال کویت در کنار او نایستادند، شگفت زده شد و انتظار داشت که ملت هایشان علیهشان قیام کنند و آنها را سرنگون کنند.

عدم آشنایی اش با دنیای خارج او را به سمت برداشت های اشتباه از ظواهر امر می برد. این دقیقا همان چیزی بود که در دیدارش با دیپلمات امریکایی آپریل گلاسی رخ داد. گلاسی خود را آماده می کرد که به تعطیلات برود. از وزارت خارجه اجازه خواست اما خود را در برابر رئیس جمهور دید. اوضاع را برایش توضیح داد و به او گفت که کشورهایی در خلیج [فارس] تلاش می کنند عراق را درمانده و به زانو در آورند و چنین کاری شاید با واکنش شدید از سوی ما مواجه شود. گلاسی منظور خاصی نداشت و برای همین جواب های کلی به او دادیم. گفته می شود که او گفت سیاست ایالات متحده بر عدم دخالت در اختلاف های میان کشورهای عربی استوار است و احساس می کند که چنین اختلافاتی ربطی به آن ندارد برای این که خودتان می توانید آن را حل کنید. او تفسیر بر این کرد که این چراغ سبز است. تصور کن که او در ابتدای جنگ احساس می کرد به او خیانت شده است و گفت: «به خیانتکاران خیانت خواهد شد.»

یعنی تصور کرد که مساله می تواند به آستانه جنگ کشیده شود بعدا برایش راه حلی می یابند؟ بله. وقتی که وزیر امور خارجه امریکا، جیمز بیکر خواستار برگزاری جلسه ای با طارق عزیز شد نفهمید که به دنبال این هشدار جنگ خواهد بود. فکر می کرد امریکا ضعیف است و شروع به خواهش و تمنا کرده و اکنون وقت مناسبی برای تندروی و بهبود شرایط است. به طارق عزیز دستور داد که با اقتدار برخورد کن. بیکر نیات کشورش را مخفی نکرد. به عزیز گفت که عراق ویران خواهد شد و شما را به دوران گذشته باز خواهیم گرداند.

قصه جابه جایی اش بین پناهگاه ها چه بود؟

این شیوه اش بود. هیچ کس جایش را نمی دانست.

از مواضع اتحاد جماهیر شوروی نیز شوکه شد؟

بله، اتحاد جماهیر شوروی به او گفت چگونه می خواهی ما را درگیر جنگی جهانی کنی در حالی که با ما حتی در انجام چنین کاری مشورت نمی کنی.

قصه انتفاضه جنوب و شمال بعد از جنگ کویت چه بود؟

فضا واقعا بسته بود و همه به شدت تحت فشار بودند و وقتی که سرپوش برداشته شد اتفاقی که دیدیم افتاد. حتی احساس ملی باید این مساله را تفسیر کند و جامعه را به خویشتنداری دعوت کند تا به مسیری که مخالف منظور است، نرود. متأسفانه قیام کنندگان در جنوب به ارتش و نهادهای آن یورش بردند. و به جای این که ارتش به انتفاضه بپیوندد به آنها تعرض کرد و با مردم درگیر شد. به ارتش حمله کردند برای این که اعتقاد داشتند به صدام وابسته است در حالی که خود آماده انتفاضه بود. اطلاعات من حاکی از آن است که فرماندهان و آمران آماده اتخاذ تصمیمی برای عقب نشینی تا بغداد برای سرنگونی صدام بودند تا به احساسات تحقیرشده شان و فریب هایی که خورده بودند، پاسخ دهند اما وقوع انتفاضه و تاخیر در اجرای این برنامه طرحشان را با شکست مواجه کرد.

شصت و پنجمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": روایتی عراقی از عملیات فاو

فرمانده های عملیات قلع و قمع انتفاضه جنوب بعد از جنگ کویت چه کسانی بودند؟

مسئولیت سرکوب انتفاضه در جنوب را گارد جمهوری و نیروهای امنیتی و بخشی از نیروهای ارتش بر عهده گرفتند. در آن مرحله صدام حسین اعضای شورای رهبری انقلاب و رهبران قطری حزب را در مناطق مختلف تقسیم کرد و به آنها صلاحیت هایی داد. در میان آنها عزت الدوری، طاها یاسین رمضان و حسین کامل نیز بودند. به جنوب محمد الزبیدی رفت که بعدا نخست وزیر شد. به شمال عزت الدوری رفت، به کربلا و نجف طاها یاسین رمضان و حسین کامل رفتند. صدام اعضای کادر رهبری را در جهت های مختلف توزیع کرد. درگیری هایی نیز در شهر صدام در بغداد به وقوع پیوست که خسارت هایی به دو طرف وارد آورد اما در نهایت آن هم سرکوب شد.

اهمیت درگیرهای فاو چیست؟

اهمیت فاو در این است که این جنگ به مثابه خنجری جانکاه در پهلوی عراق محسوب می شود. با اشغال آن عراق از منطقه خلیج [فارس] جدا شد و تبدیل به تهدیدی برای کشورهای که با عراق همراه بودند مثل کویت و عربستان و دیگران شد. ضروری بود که عملیات هجومی خود را به این منطقه که ظرف ۴۸ ساعت موفق شدیم آن را آزاد کنیم، آغاز کنیم.

چه کسی طرح آزادی فاو را کشید؟

طرح آزادسازی فاو را رئیس ستاد ارتش که به طور سنتی تحت فرمان او نیروهای مسلح که شامل نیروهای هوایی و دریایی و سازمان امنیت قرار داشتند، کشید تا این که بعد از آمدن صدام نیروی هوایی به طور مستقیم به آن مرتبط شد. و همین وضعیت درباره نیروی دریایی و سازمان امنیت و نهادهای توجیه کننده سیاسی و گارد جمهوری و صنایع نظامی بود. یعنی این که ریاست ستاد ارتش عملا فرماندهی لشگرهای زمینی را بر عهده داشت. طرح زمینی از جانب ما آمد در حالی که این را هم می شنیدیم که نیروی هوایی و سلاح های کشتار جمعی نیز به حرکت در

آمده اند و می خواهند جنگ های شهری را از طریق رادیو آغاز کنند، حتی همین وضعیت شامل حملات هوایی نیز می شد.

این یعنی این که شما مسئولیت هماهنگی میان نیروهای مختلف مسلح را نداشتید؟

این حرف صحیح است، همه چیز در انحصار فرماندهی کل قوا بود، اما رئیس ستاد ارتش که فرمانده فعلی نیروهای زمینی بود قدرتی مثلاً بر نیروی هوایی یا نیروی دریایی و به همین ترتیب دیگران، نداشت...

بنا براین بعد از آمدن صدام همه چیز عوض شد؟

بله. برای او این مساله قضیه امنیتی بود. نمی خواست کسی چیزی درباره همه سلاح های ارتش بداند و آن را در دست یک نفر قرار داده بود، و این شیوه بعد از هزینه های انسانی و مادی بزرگی که در جنگ متحمل شده بودیم، اتخاذ شده بود. اما درباره طرح هوایی و دریایی و موشکی دستورات و اجرای آن از سوی فرماندهی کل قوا انجام می شد، بدون این که با ما هماهنگ شود یا ما بدانیم. وظیفه من بود که درباره آزادسازی زمین ها و طرح ریزی برای لشگرها برای تحرک و از بین بردن نیروهای زمینی ایرانی از آن مناطق طرح بدهم.

این یعنی این که صدام حسین مثل یک ژنرال با برخورداری از همه مسئولیت ها در همه این مسائل دخالت و رفتار می کرد؟

بله، طرح هایی از نیروهای زمینی و هوایی و دریایی و موشکی می خواست... و برای خودش ستاد ارتش داشت و از طریق همه این طرح ها طرح کامل خود را پیاده می کرد.

وقت فرا رسیدن ساعت صفر را چگونه به شما ابلاغ کردند؟

نه، این در طرح لحاظ شده بود، مگر این که حالت خاصی پیش می آمد مثل همراهی نکردن وضعیت آب و هوا، و این دقیقاً در آزادسازی فاو اتفاق افتاد.

معاون فرماندهی کل قوا وزیر دفاع سرتیپ یک، عدنان خیرالله نیز در آزادسازی فاو حضور داشت، نقش او چه بود؟

نقش چندان بزرگی نداشت، بلکه بر عکس از نقش او به دلیل این که چیزهایی بدون اطلاع او اتفاق افتادند، کاسته شد، و همان طور که گفتم ما حملات موشکی و هوایی را از طریق رادیو می شنیدیم.

بنابراین تنها کسی که همه چیز را می دانست تنها یک نفر بود؟

او فرمانده کل قوا و مسئول اداره جنگ بود. بعد از جنگ فاو شش درگیری به وقوع پیوست، آزادی شلمچه شرق بصره بعد از یک ماه، جزیره نفت خیز مجنون، منطقه الطیب الزبیدات شرق عماره، سانویه در گیلان غرب شرق خانقین، سپس لشگرهای شمالی در منطقه حاج عمران و ماو و مناطق مجاور آن به حرکت در آمدند، یعنی در ۱۹۸۸/۸/۸ توانستیم ایرانی ها را شکست دهیم و آنها را تا خارج از مرزها و تا مسافت های دور به عقب برانیم، و این مساله سبب شد [امام] خمینی با آتش بس موافقت کند و به این ترتیب جنگ متوقف شد.

آیا این به این معنا است که ارتش ایران شکست خورد؟

ارتش ایران شکست بزرگی خورد. به وقتش [امام] خمینی گفت که جام زهر می نوشد و آتش بس را می پذیرد اما در حقیقت مجبور شد با آن موافقت کند.

آیا در معرکه آزادسازی شهر فاو کارشناسان خارجی هم بودند؟

ابدا و هر چه در این باره می گویند دروغ و عاری از حقیقت است!

یعنی با شما هیچ کارشناس از شوروی نبود؟

به هیچ وجه.. به هیچ وجه.

و نه حتی کارشناس عربی؟

ابدا. حتی فاو بدون اطلاع بعضی از اعضای کادر رهبری آزاد شد. معاون رئیس شورای رهبری انقلاب، عزت ابراهیم خبرش را از رادیو شنید، صدام وقتی که کاری را می خواست انجام دهد همه طرف ها را تا حد خودشان موظف به انجام کاری می کرد ولی به دیگران خبر نمی داد.

از سلاح های شیمیایی در این جنگ چگونه استفاده شد؟

دو طرف استفاده کردند و این حقیقتی است که نمی توان انکار کرد. ایران به شکل خیلی پیش پا افتاده ای از آن استفاده کرد. در حالی که عراق از سلاح های خیلی پیشرفته تر و از طریق حملات موشکی و حملات هوایی به عمق درگیری ها استفاده کرد. معروف است که استفاد از سلاح شیمیایی از صلاحیت های فرمانده کل قوا یعنی صدام است.

حرف هایی است که گفته می شود در آزادسازی فاو ایالات متحده به شما کمک کرد، به این ترتیب که تصاویر ماهواره ای از طریق سفارت خود در بیروت در اختیار شما گذاشت؟

این حرف را خواندم و درباره آن (سرلشگر تمام) وفیق السامرائی نوشت. و صحبت از همکاری امنیتی میان آنها با سازمان امنیت امریکا زد، و به وقتش شوکه شدم برای این که در آن موقع چیزی نمی دانستم. سازمان امنیت نظامی با صدام حسین مرتبط بود، و فقط اطلاعات را در اختیار ما قرار می داد. به این معنا که من نمی توانستم دستوری به مدیر امنیت صادر کنم و از او اطلاعات بخواهم. به هر حال وقتی کشور وارد جنگ می شود تلاش می کند اطلاعاتی از دیگر کشورها به دست آورد، آن چه به یاد دارم فرانسوی ها و امریکایی ها به ما اطلاعات می دادند، و این مساله همچنین شامل مسئولیت وابسته های نظامی در خارج نیز بود. و فکر می کنم طرف ایرانی نیز همین کار را می کرد. نیروی هوایی به جنگنده های «میگ ۲۵» و «اف ۱ میراژ» که قدرت بالایی در عکس برداری دارند، متکی بود. و به یاد می آورم تصاویر هوایی که به دست می آوردیم حتی تونل ها را هم نشان می دادند. اما تصاویر هوایی که از داخل زمین به دست ما می رسید را فکر می کنم ماهواره ها در اختیار ما می گذاشتند. ارزیابی من این است که هر کشوری که وارد جنگ می شود تلاش می کند، حالا یا از طریق پول یا از طریق روابط دوستی متمایزی که دارد، چنین اطلاعاتی به دست آورد. مبالغه های زیادی در این زمینه می

شود در حالی که خیلی از حرف هایی که درباره کمک ها زده می شود به ما نمی رسد برای این که ما نه اسلحه امریکایی و نه اصلا عموما سلاح غربی داشتیم. سلاح ما تقریبا محدود به سلاح روسی و بعضی سلاح های فنی سوئیسی و بعضی کشورهای دیگر اروپایی بود.

آیا این را هم شنیدی که تصاویر هوایی از فرانسوی ها و امریکایی ها آمده باشد؟

بله، شنیدم. اما مربوط به مسافت های دور بود. اما در مورد جبهه و عمق ۵۰ - ۸۰ کیلومتری هواپیماها بودند که عکس می گرفتند و اطلاعات به دست می آوردند، و آن چه برای ما مهم بود، بدون هیچ گونه کم و کاستی، اطلاعات و تصاویر مربوط به عمق ایران بود برای این که برای حملات موشکی به خصوص حملات هوایی مهم بودند.

شصت و ششمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد" : کدام کشورها در جنگ ایران و عراق به صدام کمک کردند

چه عنصری باعث پایان یافتن جنگ ایران و عراق شد؟

استفاده صحیح از توانایی های ارتش و نیروهای مسلح. می شد جنگ را ظرف چند روز تمام کرد اگر از اول از امکانات ارتش استفاده می شد، برای همین خودم را در نجات دادن صدها هزار نفر از عراقی ها و ایرانی ها و کاستن از خسارت ها سهیم می دانم.

شما رئیس ستاد ارتش عراق بودی، خسارت های ارتش عراق چقدر بود؟

خسارت های ارتش عراق در حدود ۱۲۵ هزار شهید! به علاوه ۸۰ هزار اسیر و مفقود بود.

فکر می کنی حجم خسارت های ایران چقدر بود؟

فکر می کنم بیشتر بود، من نمی توانم رقمی بدهم.

آیا میان کشته شدگان افسرهای عالی رتبه نیز بودند؟

خسارت های ما در میان افسران بسیار بود، برای این که همیشه در خطوط مقدم بودند.

تعدادشان چقدر بود؟

نمی توانم رقم بدهم، اما می گویم نسبت خسارت های ما در مقایسه با ارتش های دیگر بزرگ بود. این احتمال وجود داشت که بعد از آن که آن وضعیت سخت سال ۱۹۸۳ را در فاو گذرانیدیم و در سال ۱۹۸۵ در درگیری های شرق عماره و درگیری های الحصاد الاکبر و منطقه همسایگی آن در مناطق سپاه اول را داشتیم، جبهه عراقی از هم فرو پاشد.

کمک های عربی ای که عراق دریافت کرد، چه بودند؟

عراق هیچ کمک نظامی از هیچ کشور عربی دریافت نکرد. و به یاد می آورم که ما صد تانک ساخت روسیه از نوع «ت ۵۵» و «ت ۵۴» از مصر گرفتیم و پولش را دادیم. از یمن چند تیپ

نظامی آمد اما به اندازه کافی آموزش ندیده بود و ما باید آنها را آموزش می دادیم، ما می ترسیدیم آنها را در جبهه های مقدم قرار دهیم از ترس این که مبادا اسیر شوند. یک هنگ از سودان برای ما آمد ولی در طول آموزش آنها بحران های داخلی در سودان پیش آمد که سودانی ها مجبور شدند آنها را برگردانند.

آیا اردن هم در چیزی سهم شد؟

اردنی ها نیروی داوطلب فرستادند که ما از آنها هنگ تشکیل دادیم و بعد از آموزش آنها را در مناطق پشتی قرار دادیم.

و کمک ها از کشورهای عربی خلیج [فارس]؟

کشورهای عربی حوزه خلیج [فارس] با پول به ما کمک کردند، و اسلحه ها هم از خاک آنها عبور می کرد و به ما می رسید.

حجم سپاه عراق چقدر بود؟

سپاه نهاد قابل انعطافی است، به طور اساسی شامل سه یا چهار هنگ می شود و وقتی که جنگ می شود هنگ های دیگر نیز از فرماندهی کل یا سپاه های دیگر به آن می پیوندند. به معنای دیگر سپاه می تواند درگیری ای را از ۱۰ تا ۲۱ هنگ مدیریت کند.

تعدادشان چقدر بود؟

به ۱۵۰ هزار نفر هم می رسید.

دلیل آغاز جنگ عراق - ایران چه بود، آیا اعتقاد داری که حکومت عراق از انقلاب ایران می ترسید و برای همین به سراغ جنگ رفت؟

میان عراق و ایران در طول تاریخ درگیری های بزرگی وجود داشته است که سابقه آن به آغاز کشور عراق باز می گردد. بر سر مرزهای آبی و به خصوص شط العرب [اروند رود] و مرزهای زمینی اختلافات زیادی وجود داشته است. در زمان شاه بحران های بزرگی میان دو کشور به

وجود آمد، اما تنها دوره ای که در آرامش حاکم بر روابط دو طرف خللی وارد آمد بعد از دوره پیمان بغداد بود که شامل ایران و عراق و پاکستان و ترکیه به علاوه بریتانیا می شد. وقتی که این پیمان فرو ریخت مواضع تنش آمیز دو کشور دوباره بازگشتند. و وقتی که انقلاب اسلامی به وقوع پیوست و توسعه شیعی خود را با اعتقاد به صدور مفاهیم خود آغاز کرد روابط متشنج شد. به هر حال نسبت شیعیان در عراق بسیار بالا بود. صدام حسین به این باور رسید که ایران از لحاظ نظامی بعد از سقوط شاه ضعیف شده و بعد از اعدام فرماندهانش ارتش آن فروپاشیده است، برای همین تصمیم گرفت با رویای صدور انقلاب به عراق مقابله کند، خصوصا بعد از آن که با شانس تایید برخی طرف های شیعی عراقی روبه رو شد. سپس غرب و اتحاد جماهیر شوروی نیز از تصمیم ایران برای صدور انقلاب ترسیدند، برای این که قدرت این انقلاب بسیار عظیم بود، طوری که حتی اتحاد جماهیر شوروی نیز از تاثیر آن بر جمهوری های اسلامی آسیایی ترسید. در مورد امریکا انقلاب از همان روزهای اول آن را به چالش کشید، قضیه گروگان ها را به خوبی به یاد داری. برای همین صدام به این اعتقاد رسید که اگر به انقلاب ایران حمله کند و هوا و هوشش را مهار کند تایید جهانی، به ویژه دنیای غرب را پشت سر خود خواهد داشت. و به این باور رسید که فقط از عراق دفاع نمی کند بلکه از کل منطقه عربی خلیج [فارس] نیز دفاع می کند که در آن موقع آن را ضعیف و سست تصور می کرد. باور داشت که قهرمان است و هر رئیس و رهبر و پیشوای استثنائی باید سلسله ای از جنگ ها را داشته باشد، در ذهن خود تصویری از صلاح الدین را تصور می کرد. اعتقاد داشت در عراق امکانات و توانایی ها و ثروت های هنگفتی است که به آن این امکان را می دهد که بتواند نقشی بزرگ تر از آن چه برایش ترسیم شده است، ایفا کند، عقده عبدالناصر بودن هم وجود داشت، و می خواست نقش جانشین او و حتی نقشی بزرگ تر از آن چه عبدالناصر بازی کرد، ایفا کند.

آیا انعطافی نسبت به اندیشه های [امام] خمینی در میان نظامیان شیعه ارتش وجود داشت؟

جریان بزرگی انقلاب ایران را تایید می کرد چه در میان غیرنظامیان و چه در میان نظامیان، این مساله سبب شد تا دولت عراق به دنبال افرادی که انقلاب ایران را تایید می کردند بیفتد و فعالان

در تشکل های حزب «الدعوه» که نماینده جریان مخالف شیعی بود را دستگیر کند. درگیری های بزرگی میان نیروهای امنیتی و تشکل های این حزب به وجود آمد که سبب شد عراقی ها هزینه های سنگینی از دو طرف بدهند.

شصت و هفتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد" : در کدام عملیات ارتش صدام بیش از همه تلفات داد؟

وقتی که جنگ در ۱۹۸۰/۹/۲۲ شروع شد، شما فرمانده ستاد بودی، آیا این احساس را داشتید که جنگ سختی در پیش است؟

سه ماه قبل از جنگ از فرمانده لشکر اول و فرماندهان لشگرهای دیگر خواستم که به بغداد بیایند و با وزیر دفاع و رئیس ستاد ارتش دیدار کنند، این دیدار برای بررسی نواقص لشکر اول بود. فرمانده لشکر اول در آن وقت، سرلشگر محمد فتحی بود، صحبت بر سر آموزش دوباره بخش های لشکر بود، در آن موقع ما مشغول جنگ های پارتیزانی در شمال کشور علیه جنبش کردی بودیم. آن چه از ما خواسته شده بود آموزش دوباره برای آماده شدن در جنگ نظامی بود که ظرف دو ماه لشکر آماده شود. انتظار داشتم که فرمانده بخش هم صحبت کند اما کاملاً ساکت بود، برای همین خواستم که خودم صحبت کنم. به او گفتم آن چه خواسته شده و شما بابت آن به این جا فرا خوانده شده اید، آمادگی برای یک جنگ نظامی است، ما در شمال در میان قصبه ها و کوه ها حضور داریم و بیشتر سلاح های ما در انبارهای تسلیحات سنگین است. و این همه یعنی این که ما آماده ورود به یک جنگ نظامی نیستیم، و اگر قصدی برای ورد به چنین جنگی باشد باید فرصتی حداقل دو ساله داشته باشیم تا بتوانیم واحدهای خود را آموزش دوباره بدهیم. در این جا وزیر دفاع این خواسته را رد کرد و گفت که دو ماه فرصت دارید تا خودتان را آماده کنید. مساله روشن بود تمایل به آغاز جنگ نظامی علیه یکی از کشورهای همسایه بود، ایران بیش از ترکیه نامزد این جنگ بود. به وقتش ترسیده بودم که ارتش عراق به دلیل عدم آمادگی فرو بپاشد.

احساس ارتش عراق وقتی که جنگ در ۱۹۸۰/۹/۲۲ آغاز شد، چه بود؟

وقتی که صحبت از درگیری نظامی می شود ارتش باید نقش خودش را ایفا کند. و این یعنی این که ما به دلایل جنگ قانع بودیم، وظیفه ما حفاظت از کشور و عمل به وظیفه مان به بهترین شکل ممکن بود، این حرفه ما است.

چه کسی از تصمیم به جنگ خبر داشت؟

فکر کنم فرمانده کل و ریاست ستاد ارتش.

رئیس ستاد ارتش؟

علی رغم این که وزیر دفاع گفت وگوها را اداره می کرد، اما سرلشگر تمام، عبدالجبار شنشل، سخنگوی اصلی بود، در آن موقع او رئیس ستاد ارتش بود.

بزرگترین جنگی که کشته های بسیاری داد کدام بود؟

جنگ فاو. یادم است که تابلویی در راه فاو قرار دارد که نشان می دهد جنگ فاو از زمان سقوط منطقه تا آزاد شدنش ۴۵ هزار شهید و زخمی و مفقود الاثر قربانی داد.

آیا سلاح های شما سلاح های شوروی بودند؟

بله، نزدیک به ۹۵ درصد از سلاح ها.

مواضع اتحاد جماهیر شوروی نسبت به جنگ چه بود؟

در ابتدای جنگ اتحاد جماهیر شوروی ارسال محموله های سلاح به ما را متوقف کرد. حتی کشتی هایی به بندر بصره رسیدند اما بدون این که بار خود را خالی کنند دستور بازگشت گرفتند. این مساله باعث شد تا حکومت عراق برای خرید سلاح به بازارهای سیاه رو آورد. اما بعدا در این تصمیم خود تجدید نظر کردند و دادن سلاح به ما را از سر گرفتند تا این که عراق به مرزهای بین المللی در ۱۹۸۲ عقب نشینی کرد و آتش بس را قبول کرد.

شامل کدام کشورهای بلوک شرق می شدند

اروپای شرقی از طریق میانجی برای ما سلاح می فرستادند، مدیر امنیت در آن وقت برزان التکریتی بود که بزرگ ترین میانجی بود و قراردادهای کلانی را منعقد کرد.

آیا اتحاد جماهیر شوروی به ارسال سلاح به شما ادامه داد؟

بله، از چین هم شروع کردیم سلاح می گرفتیم.

موشک ها از کجا می آمدند؟

موشک های اصلی از شوروی می آمدند اما بعدا صنایع نظامی خودشان شروع به ساخت بعضی از این موشک ها کردند.

یعنی این که عراق خودش شروع به ساخت موشک کرد؟

نمی توانم بگویم که به طور کامل موشک می ساخت، صنایع نظامی با فرمانده کل قوا در ارتباط بود و حسین کامل که بعدا کشته شد مسئول آن بود. ارتش و فرماندهان اجازه نداشتند به این موضوع نزدیک شوند، یا این که درباره چگونگی کار ساختار صنایع نظامی چیزی پرسند.

وقتی که ایرانی ها به داخل خاک عراق پیشروی کردند، صدام حسین چه کرد؟

تصمیم گرفت تا آخرین سرباز عراقی بجنگد.

این چیزی بود که به شما ابلاغ شد؟

در مناسبت های مختلف درباره آن صحبت کرد و گفت که حتی اگر ایرانی ها به دروازه های کاخ جمهوری رسیدند خواهیم جنگید. [...]

این یعنی این که صدام شکست را نمی پذیرفت حتی اگر وارد بغداد می شدند؟

حقیقت این است که صدام چندین بار با توقف جنگ موافقت کرد، یک بار ۸ روز بعد از این که ارتش عراق وارد خاک ایران شد که سازمان کنفرانس اسلامی و کشورهای دیگر میانجی شدند و خواستار توقف جنگ شدند. عراق همیشه چنین میانجی گری هایی را می پذیرفت اما [امام] خمینی با آنها موافقت نمی کرد.

و صدام توافق الجزایر را پاره کرد؟

پاره کردن توافق اقدامی دو طرفه بود!] ایرانی ها بخشی از شرایط صدام را رد کردند و این گونه تعبیر شد که توافق پایان یافته است که باعث شد او توافق را پاره و لغو کند.

شخصیت صدام را چگونه می بینی؟

تلاش می کرد زیاد بشنود و از آن چه می شنود استفاده کند و بعد دوباره آن را به اسم خودش بازسازی کند. مثالی برایت بزنم، یک بار با او ملاقات کردم و درباره بعضی فکرها و طرح ها با او صحبت کردم، چند روز بعد آن چه من گفته بودم را در برابر فرمانده ها تکرار کرد. به عبارت دیگر چیزی را از من می خرید و بعد آن را به دیگران می فروخت، طوری که دیگران احساس می کردند که این فکرها از خود اوست.

شصت و هشتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": بعد از فتح خرمشهر صدام کدام فرمانده را اعدام کرد؟

راه و روش صدام چه بود که آن را ظالمانه می دانستند؟

در طول جنگ قاطع بود و همه مطالبات ارتش عراق را تامین کرد و همه درآمدهای عراق را در اختیار ارتش قرار داد.

آیا آدم شجاعی بود؟

تصمیم های او نشانه ای از شجاعت و قساوت او بود.

آیا از جبهه دیدن می کرد؟

مقرها را می دید و خواستار رفتن به خط مقدم می شد، فرماندهان اصرار داشتند که او به مناطق واقعا خطرناک نرود.

آیا با تو در جبهه دیدار کرد؟

بارها پیش من آمد.

در کدام جبهه؟

در بخش شرقی، شرق خانقین دو بار پیش من آمد، و از من خواست که به خط مقدم بروم، که من او را به بخش های پشت جبهه رساندم و بعد به او گفتم که این جا خط مقدم است، برای این که اگر او کشته می شد مسئولیت آن به گردن من می افتاد.

آیا عدنان خیرالله شجاع بود؟

بله شجاع و فهمیده بود، اما او تصمیم گیر اصلی نبود.

بارزترین فرماندهان نظامی در خلال جنگ عراق و ایران چه کسانی بودند؟

افراد بارز بسیاری بودند که در درگیری ها موفق ظاهر شدند و شماری هم در مسئولیت هایشان شکست خوردند، اما ما در آخر کار توانستیم کار جنگ را تمام کنیم.

آیا صدام فرماندهان نظامی ای را هم اعدام کرد؟

بله به دلیل این که می گفت نتوانسته اند به مسئولیت خود به شکل مطلوب عمل کنند، نه به دلیل خیانت یا نامردی.

آیا اعدام ها تاثیری هم بر روحیه ارتش عراق می گذاشت؟

قطعا می گذاشت اما جنگ جنگ است و مجالی برای سهل انگاری نیست.

چگونه یک فرمانده را می کشت، چه کسی دستور اعدام را صادر می کرد؟

این قضیه را ما نمی دانیم، مثلاً بعد از سقوط محمره [خرمشهر] فرمانده سپاه و فرماندهان لشگر را اعدام کرد از جمله صلاح القاضی، فرمانده لشگر سوم، گفته می شود او با صدام و فرماندهان به دلیل دخالت هایشان در کارش و چگونگی اداره سناریوی درگیریها بحث و جدل کرد، که باعث تحمیل خسارت های سنگینی به لشگر شد، مثل چنین بحث و جدل هایی نوعی عبور از حدود و خط قرمزها محسوب می شد.

وقتی که فرماندهان نظامی برای حضور در جلسه ای نزد صدام می رفتند تفنگ هایشان را با خودشان نمی بردند؟

بله صحیح است.

اما صدام تفنگ خودش را می برد؟

بله. در هر حالتی فرماندهان نظامی معمول بود که تفنگ هایشان را با خود برندارند. من تا آخر تفنگی را با خود حمل نمی کردم. و وظیفه فرمانده بود که محدود به حمل تفنگ نشود.

چگونه از آتش بس استقبال کردید؟

آن را جشن گرفتیم و بسیار شادمانی کردیم برای این که اراضی عراق به طور کامل آزاد شدند و ۲-۳ کیلومتر در مرزهای ایران نفوذ کردیم که دلیل آن فقدان نشانه های قدیمی مرزها بود که برای این که اشتباه نشود کار گذاشته شده بودند، این مساله را به اطلاع فرماندهی [کل قوا] رساندم.

آیا از طریق تلفن به اطلاع او رساندید؟

نه، ما با هم بودیم، بعد از ترک مخاصمه بیانیه مشهور خود را صادر کرد. [...].

آیا صدام شخصا از [امام] خمینی متنفر بود؟

قطعا، و معتقدم که این احساس دو جانبه بود. مزاج دو طرف هر کدام نقیض یکدیگر بود. [...]. باید به یاد بیاوریم که [امام] خمینی در عراق بود و بعد او را از عراق دور کردند. به موجب توافق الجزایر میان صدام و شاه ایران در ۱۹۷۵ هر دو کشور تعهد دادند که از مخالفان حکومت های یکدیگر حمایت نکنند. در حالی که [امام] خمینی بیانیه و نوار علیه شاه از داخل عراق صادر و منتشر می کرد. مقامات هیئتی را نزد او فرستادند و برای او پابندی های معاهده ۱۹۷۵ را تشریح کردند و از او خواستند یا به تعهدات پایبند باشد یا عراق را ترک کند. [امام] خمینی این کار را ضربه بزرگی می دید. به اعتقاد من دشمنی شخصی میان [امام] خمینی و صدام از دلایل آغاز جنگ و استمرار طولانی مدت آن بود. یک نفرت دو جانبه ای وجود داشت.

آیا از شکست دادن ایران خوشحال بود؟

قطعا، شخصیت صدام حسین بعد از این لحظه تغییر شگرفی کرد، خود را پیروز می دید و پز می داد و مغرور شده بود، تا اندازه ای که خودش را الاهی می دید و شروع کرد خود را از دیگران دور کردن. کارهایش عجیب و غریب شده بود. وقتی که به تو نیاز پیدا می کرد تو را در آغوش می گرفت و وقتی که احتیاجش تمام می شد به رگبارت می بست، این دقیقا کاری بود که عملا با خود من کرد بعد از این که برایم اعتبار بزرگی در میان نیروهای مسلح به وجود آمد.

در درگیری های بسیاری حضور داشتی، آیا کسی هم کشته شد که او را بشناسی؟

بله، به ویژه در خط مقدم و در لحظه اداره درگیری ها.

احساست به عنوان یک فرمانده وقتی که یکی از افسرها یا سربازانت کشته می شدند، چه بود؟ احساس سختی بود، در خلال جنگ روابط بسیار صمیمانه ای با مردم به وجود می آید. آن چه افسرها و سربازها را گرد هم می آورد سرنوشت یکسانی است که اساس آن پشتیبانی از یکدیگر است. کار ما متمرکز بر کم کردن خسارت ها بود و عملاً هم خسارت های درگیری های ما که به واسطه آن عراق را آزاد کردیم، کم بودند. موفق شدیم به جنگ پایان دهیم و به این شکل توانستیم جان صدها هزار نفر از عراقی ها و ایرانی ها را از کشتار نجات دهیم.

آیا ممکن بود جنگ چند سال دیگر هم ادامه پیدا می کرد؟

بله، اگر به همان شیوه سابق می ماند ادامه پیدا می کرد. و به اعتقاد من عراق دیگر نمی توانست به جنگ ادامه دهد، برای این که درآمدهایمان ته کشیده بودند و بدهی های سنگینی بر دشمنان افتاده بود، خسارت های انسانی مان نیز نسبت به جمعیت بسیار زیاد بود، علاوه بر آن خطوط نفت هم بسته شده بودند. در حالی که ایرانی ها از لحاظ تعداد از ما بیشتر هستند و راه های مواصلاتی آنها و صادرات نفتشان باز بود، در آن موقع ایران با تعداد کمی از نیروهای سپاه پاسداران خود می جنگید.

قصه امواج انسانی چه بود؟

مبالغه های زیادی سر آن شده است. ایرانی ها بر بخش های سبک و انسانی برتری عددی داشتند و بر آن تکیه می کردند.

شصت و نهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": انتفاضه چگونه شروع شد؟

صدام شما را از ریاست ستاد ارتش بعد از جنگ کویت اخراج کرد سپس دوباره با آغاز جنگ شما را فرا خواند؟

صدام حسین به من دستور داد که به جنوب بروم برای این که یک خط دفاعی روی رود فرات تشکیل دهم، می ترسید بعد از این که نیروهای ائتلاف پایگاه هوایی علی بن ابی طالب را که در نزدیکی ناصریه بود، اشغال کردند بخواهند به این شهر برسند. مسئولیت این کار را به من سپرد و به من ابلاغ کرد که لشگرهای پنج گانه ای که از کویت عقب نشینی می کنند تحت امر من باشند.

شب ۲۷ فوریه به ناصریه رسیدم در حالی که آتش بس اعلام شده بود. از این جا بود که قصه دیگری شروع شد. در اول مارس، آن طور که به یاد دارم، استاندار ناصریه در مقرر در اطراف شهر نزد من آمد و گفت که مردم در ناحیه الفهود در احوار الجبایش شورش کرده اند و مدیر ناحیه و عناصر حزبی را کشته اند. و بعد از آن به من خبر داد که انقلابیون بر کره بنی سعید و بعد از آن بر بخش سوق الشیوخ مسلط شده اند و مرکز قائم مقامی را تصرف کرده اند و قائم مقام و عناصر حزبی را کشته اند و شروع به پاکسازی کرده اند.

ما در ناصریه در حدود ۲۳ افسر و سرباز بودیم. واحدهایی که بنا بود به ما ملحق شوند نرسیدند. نیروهایی که از کویت عقب نشینی کرده بودند را بمباران کرده بودند و پل ها ویران شده بودند. روز بعد شرکت کنندگان در انتفاضه به ناصریه رسیدند و استاندار و اعضای کادر رهبری حزب مستقر در آن جا را کشتند، به مقر ما یورش بردند، با ذکر این نکته که ما نجنجیدیم، و چهار گلوله به شکم من اصابت کرد. ساختمان مقر آتش گرفت و افسرها مرا به پشت بام بردند در حالی که من بی هوش بودم. بعد از آن افسرها توانستند نیروهای مهاجم را از پا در آورند و مرا به بیمارستان صدام در ناصریه منتقل کنند که در آن جا تحت عمل جراحی قرار گرفتم. وضعیت جسمانی من به دلیل عفونی شدن زخم ها بسیار بد بود.

در ۸ مارس واحدهای گارد جمهوری از راه رسیدند و انقلابیون از شهر فرار کردند و من با بالگرد به بغداد منتقل شدم. سپس مرا به بیمارستان نظامی و سپس به بیمارستان ابن سینا، بیمارستان ویژه مقام های ارشد منتقل کردند.

صدام در بیمارستان به همراه منشی اش، عبد حمود از من دیدن کرد. می خواست بداند که چه اتفاقی افتاده است، وضعیت جسمانی من و وضعیت روانی ام به شدت بد بود. با تندی با او صحبت کردم. از او پرسیدم چرا همه این اتفاقات می افتد؟ آیا به تو نگفتم که عراق ویران خواهد شد؟ چرا مردم به ما حمله می کنند؟ چرا کشاورزها به ما حمله می کنند؟ چرا سربازهای فراری به ما حمله می کنند؟ چرا همه مردم علیه ما هستند؟ و چرا راه حل ارتش کارساز نبوده است؟

صدام متأثر و به وضعیت بدی دچار شد. با عبارت های کوتاه پاسخ مرا می داد از آن نوع پاسخ هایی که همیشه در چنین وضعیت هایی می داد و می گفت چرا چنین اتفاقی افتاده است؟ حقیقتش نمی توانست چنین حرف هایی را قبول کند حتی اگر وضعیت فاجعه آمیز باشد و من مصدوم باشم. صدام نیم ساعت مکث کرد بعد از آن از پزشک ها خواست که به من بیشتر توجه کنند و سپس مکان را ترک کرد. دو ماه در بیمارستان بودم و بعد از آن پنج ماه دوره نقاهتم طول کشید.

بعد از آن او را کجا دیدی؟

وقتی که ما را به مناسبت های ملی و اعیاد دعوت می کردند. به استثنای آن دیگر نه در هیچ کدام از دفاتر نه در ریاست جمهوری و نه در حزب حاضر نشدم. صدام نمی دانست که چه می گذرد و اوضاع روز به روز بدتر می شد تا این که احساس کردم تنها راه باقی مانده این است که روی تغییر نظام کار کنیم.

آیا اعتقاد داری که جنگ امریکایی ها علیه حکومت رئیس جمهور صدام حسین حتمی بود؟

فکر می کنم که یک تصمیم روشنی از سوی امریکایی ها گرفته شده بود تا صدام را سرنگون کنند و نشانه هایی که وجود داشت حاکی از آن بود که سقوط صدام حتمی است. امریکا اهداف استراتژیک بزرگی دارد و موقعیت عراق برای آن مهم است.

هفتادمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": اسرائیل، مسبب جنگ عراق و کویت بود؟

آیا عراقی ها در ابتدا از صدام حسین خوششان آمده بود؟

بله، در روزهای اول او را جوانی پایبند می دیدند که بسیاری از ویژگی های بارز را دارد. بسیاری از او خوششان آمده بود و او را به عنوان رهبر آینده ای می دیدند که عراق به آن نیاز دارد. او را به احمد حسن البکر ترجیح می دادند. صدام میزبان می شد و گفت و گو می کرد و در کنفرانس ها شرکت می کرد. باید فراموش نکنیم که عراق مملکت نفت خیزی است و از این طریق درآمدهای آن افزایش یافت و سبب شد تا مردم در رویاهای خود به دنبال آسایش باشند و به این اعتقاد برسند که صدام مرد سازندگی است.

آیا بکر در داخل ارتش عراق محبوب بود؟

بکر آن کاریزمایی که صدام داشت را نداشت. محافظه کار بود و برای کشور و ارتش می ترسید. خطر نمی کرد. آدم پاک دامنی بود بر اساس حقوقش زندگی می کرد و انضباط را بر فرزندانش تحمیل کرده بود و آنها را از تجارت دور کرده بود. آنها برای به پاکدامنی پدرشان ارزش قائل بودند.

در دهه هشتاد روابط میان سوریه و عراق متشنج بود، آیا نمی ترسیدید جنگی در بگیرد؟

عملاً تنش در روابط به دلیل حساسیت های حزبی قدیمی وجود داشت اما اختلافات بر سر نقش و موضع گیری در قبال ایران بعد از سقوط شاه و مسائل دیگر بر اختلاف ها افزود. اختلاف مخفی نبود، اما کار به جایی نرسید که باعث جنگ شود. ما اساساً تصور نمی کردیم روزی ارتش عراق با کشوری عربی بجنگد. برای همین هم جنگ کویت برای ما عجیب بود، شیوه و رفتارمان در قبال کویت با آن شعارهایی که قبلاً سر می دادیم تطابق نداشتند.

در اواخر دهه هشتاد صدام از طرف هایی که با حضور نظامی سوریه در لبنان مخالفت می کردند، حمایت نظامی می کرد؟

این پرونده در اختیار سازمان امنیت و ریاست جمهوری بود و ما هیچ ارتباطی با اداره یا تعامل با آن نداشتیم. معمولاً چنین پرونده های خارجی ای از صلاحیت سازمان امنیت و زیر نظر رئیس جمهوری بود. فهمیدیم که حمایت ما باعث تقویت ژنرال میشل عون و دیگر طرف های ضد سوری می شود. واقعیت امر این است که موضوع به درگیری عراقی - سوری بر اراضی لبنان مربوط بود. متأسفانه لبنانی ها که به دلیل مشکلاتشان با یکدیگر می جنگیدند به نیابت از طرف های خارجی نیز با هم وارد جنگ می شدند.

آیا روابط صدام حسین با یاسر عرفات قوی بود؟

بله. عرفات شخصیت صدام حسین و نقاط ضعف او را شناخته بود و به گونه ای او را خطاب قرار می داد که از دست و دلبازی های او بهره مند شود. او را پیشوا می نامید و علناً صحبت از ورود به بیت المقدس با یکدیگر در حالی که سوار بر اسب سفید هستند و برای اقامه نماز به مسجد الاقصی وارد می شوند، می کرد. صدام هم احساس می کرد که واقعا فاتح بزرگی است.

آیا صدام تمایل داشت که وارد جنگ علیه اسرائیل شود؟

قطعاً، موضع اعلام شده صدام در قبال اسرائیل مشهور است. اما حتی اگر هم رغبتی به این جنگ داشت بعد از جنگ عراق - ایران این رغبت از بین رفت. حرف همیشگی او این بود که اسرائیل را به رسمیت نمی شناسد و همه را به از بین بردن آن دعوت می کرد.

در آن روزها تهدید می کرد که نیمی از اسرائیل را آتش خواهد زد؟

این مساله متأسفانه باعث شد در راس فهرست کشورهای درگیر با اراده جامعه جهانی قرار بگیرد. طرف های مربوطه به صدام حسین اطلاعاتی رساندند که نشان می داد اسرائیل به تاسیسات صنایع نظامی عراق حمله خواهد کرد، برای همین برای این که به اسرائیل هشدار داده باشد گفت در صورتی که اسرائیل به تاسیسات علمی و صنعتی ما حمله کند نیمی از اسرائیل را آتش خواهد زد. این منطق تنش آمیز سبب شد تا کار به جنگ کویت برسد، و آن هشدارها آغاز درگیری صدام با غرب بود.

هفتاد و یکمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": چه کسی نفر دوم بعد از صدام را ترور کرد؟

قصه سقوط هواپیمای معاون فرمانده کل قوا و وزیر دفاع، سرلشگر عدنان خیرالله در سال ۱۹۸۹ که منجر به مرگ او شد، چه بود؟

عدنان خیرالله افسر کارکشته ای بود و جایگاه بالایی در ارتش داشت و میان او و بسیاری از افسران ارتش احساس احترام بسیار بالایی وجود داشت. از افسرها حمایت می کرد و آنها نیز با وجود او احساس امنیت می کردند. عدنان خیرالله برادر زن صدام، ساجده و پسردایی او بود. در جنگ عراق - ایران با توجه به جایگاهش توجه ویژه ای به ارتش داشت و عملاً نفر دوم عراق بود. از ابتدای سال ۱۹۸۶ تغییر این تصور آغاز شد. جایگاه حسین کامل بالا رفت و با دختر رئیس جمهور ازدواج کرد و صلاحیت هایش گسترش یافت تا جایگاه نفر دوم را تصاحب کند با این تلاش که رفته رفته تا حد امکان صدام را از عدنان دور کند. عملاً هم توانست این شکاف را به وجود آورد.

در یکی از روزهای ۱۹۸۹ جلسه ای میان افسرهای عالی رتبه ارتش در وزارت دفاع برگزار شد. افسری وارد محل جلسه شد و به وزیر دفاع نامه ای را از سوی فرماندهی کل قوا داد. در وزارت دفاع هیئت علمی ای وجود داشت که شامل افسرهای دانشمند مرتبط با وزارت دفاع می شدند که بر روی سلاح های پیشرفته کار می کردند. در مضمون نامه آمده بود که باید همه اعضای این هیئت به همراه تمامی ممتلكات آن ظرف ۲۴ ساعت به هیئت صنایع نظامی بپیوندند، تا کاملاً زیر نظر حسین کامل قرار بگیرند. وزیر دفاع این کار را به مثابه ضربه ای قلمداد کرد و از خود واکنش نشان داد و گفت: «این کار چیست؟ این کار ارتش و کشور را ویران می کند، صدام حسین چه کار می کند؟» به او گفتم: «سرورم اگر اجازه دهید این صحبت در برابر افسرها انجام نشود برای این که یک نفر حرف را منتقل می کند و باعث دوری بیشتر می شود.» ما می خواستیم او بماند و وجودش را تضمینی برای خود و ارتش می دیدیم.

به دفترم رفتم، در آن جا عدنان به سراغم آمد و گفت: «چه اتفاقی افتاده است، حسین کامل دیگر کیست؟ این کارها کشور را ویران می کند، این شیطان ارتش را ویران می کند. صدام حسین، تو آدم عاقل هستی چگونه این شخص با تو بازی می کند؟ چگونه دستور می دهد که همه دانشمندان وزارت دفاع به حسین کامل بپیوندند؟» طبیعتاً چنین حرفی در کشوری مثل عراق بسیار خطرناک محسوب می شود. به او گفتم: «سرورم خواهش می کنم، اگر چیزی هست با خودش (رئیس جمهور) صحبت کن در برابر دیگران حرف نزن. ما می خواهیم تو به عنوان پشتیبان ما بمانی.» جواب داد: «سرتیپ نزار آیا حسین کامل می گذارد من او را ببینم. او از طریق همسرش نمی گذارد او را ببینم. آیا تصور می کنی من همیشه می توانم او را ببینم؟»

این حادثه را خودم دیدم و این دلالت می کند که چقدر روابط میان صدام حسین و وزیر دفاع به دلیل حسین کامل متشنج بود. در یکی از همان روزها صدام به همراه خانواده اش به ییلاق در شمال می رود و عدنان خیرالله هم همراهشان می رود. در این دیدار میان آن دو صحبت می شود و نوعی رضایت و سازش به دست می آید. عدنان خیرالله یک بالگرد را می گیرد و به بغداد بر می گردد که در طول راه بالگرد سقوط می کند. من در این جا نمی توانم نظر قاطع بدهم که آیا آب و هوای بد باعث این سانحه شد یا عدنان خیرالله قربانی یک قصه از پیش طراحی شده بود.

حادثه مرگ عدنان خیرالله باعث شوکه افسران ارتش و شهروندان عراقی شد. او آدم خوبی بود و کار خیر را دوست داشت. افسر خوب هیچ وقت موذی و خونریز نمی شود. این کارها مربوط به افراد سودجوی بی کفایت است.

چرا تصمیم گرفتی در سال ۱۹۹۶ از عراق خارج شوی؟

انتظار داشتم بعد از نکبتی که بر سر عراق بعد از اشغال کویت آمد صدام حسین در مواضع و سیاست هایش تجدید نظر کند. اما هیچ اتفاقی نیفتاد، به این نتیجه رسیدم که این شخص درس نمی گیرد و به رفتارهایش ادامه می دهد و می خواهد خشونتش را تشدید کند. رای گیری ای انجام شد که نتیجه آن ۹۹.۹۹ درصد اعلام شد یعنی این که فقط ۰.۰۱ هزار نفر به او رای ندادند.

تصور کن او در صفحه تلویزیون بعد از این که نتایج اعلام شد گفت که امیدوار است این چهار هزار نفر الآن بفهمند. احساس کردم وظیفه من در برابر کشورم مرا بر آن می دارد که به فکر تغییر در عراق بیفتم برای همین تصمیم گرفتم حتما از کشور خارج شوم.

چگونه خارج شدی؟

شش ماه قبل از این که تصمیم را عملی کنم فکر آن به سرم زد. فکر می کردم که در خانه من میکروفون کار گذاشته بودند برای همین همیشه به پشت بام می رفتم و فکر می کردیم و نقشه می ریختیم. حقیقتش این است که تعدادی از افسرها قبل از آن عراق را ترک کرده بودند و در کشورهای مختلف جهان مقیم شده بودند و بعضی از آنها در اردن بودند. آنها تصور می کردند که هر کار برای تغییر نیاز به وجود فردی نظامی معروفی دارد که از جایگاه و نفوذ ویژه ای در ارتش برخوردار باشد، دیدند که من این شخص مناسب هستم. این افراد از طریق افرادی که با آنها ارتباط داشتم با من تماس گرفتند و من هم استقبال کردم و من هم کلیدهای خودم را به آنها پیشنهاد دادم. از جمله به طرف های بین المللی.

در سال ۱۹۹۵ تلاش کردم پسر را به خارج بفرستم تا با بعضی از این افراد تماس بگیرد. وقتی که به مرز رسید نیروهای "سازمان امنیت ویژه" فهرست افراد ممنوع الخروج را در آوردند که اسم او هم چون پسر یکی از مسئولین بود در آن بود. نتوانست سفر کند. تماسی از طریق شوهر دختر کوچکم که ساکن ایالات متحده است دریافت شد. دختر کوچکم توانسته بود بر اساس اسم شوهرش از کشور خارج شود. دامادم پیش من آمد و گفت که مجموعه ای از افسرهای عراقی در خارج می خواهند که کاری در عراق انجام دهند، به تفاهم هایی هم با طرف های بین المللی رسیده اند، و منتظر پاسخ تو اگر آماده ای هستند. احساس کردم من به عنوان یک نظامی باید به وظیفه خودم در قبال میهنم عمل کنم، برای همین موافقت کردم و شروع به طرح ریزی برای خروج از کشور کردم. در ۱۴ مارس ۱۹۹۶ از کشور خارج شدم.

از کدام راه خارج شدی؟

عملاً مراقبت شدیدی بود. و ما می بایست کاری می کردیم که هیچ شبهه ای بر ما وارد نشود. بار اول با بچه هایم توافق کردم که این سناریور را بگویند که ما می رویم شخصی را ببینیم و کمی دیر می کنیم. طبیعتاً محافظ ها فهمیدند و برای ما مهم بود که بفهمند. آن روز رفتیم اما اشتباهی در زمان بندی شد که نتوانستیم آن کسی که باید منتظر ما می شد را ببینیم. مجبور شدیم به خانه برگردیم. این هم زمان شد با زمان بازگشت حسین کامل از اردن. ترسیدم که او چیزی بداند و وقتی که بر می گردد چیزی بگوید. بعد از آن خبر قتلش را شنیدیم و روشن شد که ترس ما صحیح نیست. سه هفته بعد خبردار شدیم که یکی از نگهبان های نزدیک به ما در منطقه دیالی فوت کرده و باید برای تسلیت به آن جا برویم. با دو ماشین راه افتادیم و با استتار خود حرکت کردیم، بعد به شمال به موصل رفتیم. محافظ ها فکر می کردند که من برای تسلیت گفتم رفته ام و برمی گردم به آنها گفتم که بر اساس سنت های عربی باید دو روز در دیالی بمانم. به موصل رسیدیم و در آن جا با یکی از مسئولان ملاقات کردیم و او ما را به خانه ای در یکی از مناطق کردی منتقل کرد. هیچ برکه یا سند یا گذرنامه سفر با خود نداشتیم تا در صورت بازداشت ما شبهه ای ایجاد نشود.

دو شب را در آن خانه گذرانیدیم و بعد از آن به زاخو و سپس به ترکیه رفتیم و در ۲۱ همان ماه به امان رسیدم.

در کردستان با چه کسی ملاقات کردی؟

نمی خواهم اسم کسی را بیاورم. نمی خواهم کسی را به خاطر خودم اذیت کنم. از طریق منطقه کردنشین با محافظ خارج شدم.

در اردن چگونه از شما استقبال شد؟

استقبالشان خیلی خوب بود، خانه ای را برایم فراهم کردند و نگهبانانی را برایم گذاشتند. دو سال در آن جا ماندم، پنج بار در معرض ترور قرار گرفتم، به استثنای یکی، همه آنها قبل از این که اجرا شوند کشف شدند، آن یک بار هم خودرویی رد می شد که به سمت مقر اقامت من

تیراندازی کرد که الحمدالله به کسی آسیب نرسید. در سال ۱۹۹۸ برای من روشن شد که باید اردن را ترک کنم چرا که سازمان امنیت عراق در آن جا خیلی فعال بود. دوستانم اصرار کردند که آن جا را ترک کنم، رفتم تا هیچ کدام از بچه هایم را نربایند و خودم را در وضعیت سختی گرفتار ببینم. به اسپانیا رفتم و در آن جا نزدیک به شش ماه ماندم. در یکی از آن روزها یکی از مسئولان سازمان امنیتی اردن با من تماس گرفت و گفت که تیم ترورهای عراقی در آن روز به اسپانیا رسیده است تا مرا ترور کند. از من خواست که فوراً محل اقامت خود را تغییر دهم و من هم این کار را کردم و به اردن رفتم. دوباره تعقیب من در اردن شروع شد تا این که در سال ۱۹۹۹ به دانمارک آمدم.

آیا بعد از این که خارج شدی تماس هایی از سوی طرف های عربی و بین المللی با تو شد؟
تماس هایی شد اما توجه کلی منطقه ای و بین المللی مهار صدام نه سرنگونی او بود. هدف من از خروج از عراق محقق نشد و این مساله باعث سرخوردگی شدید من شد. من خارج شدم تا برای سرنگونی نظام کاری کنم.

آیا صدام پیشنهاد بازگشت هم به تو داد؟

نه، سازمان زیر نظر او بارها با من تماس گرفت. تلاش کردند و ترغیب کردند و ترساندند و تهدید کردند اما این را هم می دانستند من از سران مورد حمایت هستم.

پایان بخش سوم

هفتاد و سومین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": احمد چلبی، معمار حمله امریکا به عراق

مقدمه نویسنده برای بخش چهارم کتاب؛

در هر کتابی که درباره جنگ امریکا در عراق منتشر شده، نام دکتر احمد چلبی، رئیس «کنگره ملی عراق» نیز آمده است. و همچنین در ماجراجویی دیوانه واری که رئیس جمهوری امریکا، جورج بوش مرتکب شد. ناخودآگاه نام او در بخش های مختلف عراق از جمله در بخش مربوط به ستم های مردم عراق به راس می آید که البته در بخش های اعراب نیز کم حضور ندارد.

کتاب ها و مقاله ها و مصاحبه ها هیچ کدام منکر هوش این مرد و نقش تعیین کننده ای که در ترور حکومت صدام حسین داشت، نیستند. اما بیشتر آنها او را هدف بمباران اتهامات خطرناک می کنند. «او کسی است که امریکایی ها را به سوی جنگ سوق داد». «او کسی است که امریکایی ها را در باتلاق عراق انداخت». «او کسی است که سازمان امنیت امریکا را گمراه کرد و مدارک جعلی اختراع کرد و قصه های سلاح های کشتار جمعی و شنود تلفن های همراه را ساخت». «او کسی است که بسیاری از رسانه های امریکایی و به دنبال آن افکار عمومی را در تنها ابرقدرت جهان گمراه کرد». «او کسی است که موافقت ایران را برای حمله امریکا به عراق کسب کرد و اسراری را به آن داد که باعث شد نیروهای امریکایی به دفتر کارش یورش ببرند». «او کسی است که خانه شیعی را بعد از سال ها حمایت مالی امریکا به وجود آورد». «او کسی است که پشت صدور قانون آزادسازی عراق بود و بعد از آن نومحافظه کاران را قانع کرد که سرنگونی صدام فرصتی برای آنها برای تغییر عراق و منطقه است برای همین بعد از حملات ۱۱ سپتامبر به سرعت رفتند تا این فرصت را غنیمت بشمرند». «او کسی است که رویای ریاست جمهوری عراق را بعد از جنگ داشت و وقتی که به آن دست نیافت شروع به تحریک و مانع تراشی و ایجاد چالش نزد طرف های امریکا علیه طرف های دیگر کرد». علاوه بر اتهامات سیاسی اتهام های شخصی مثل «دست داشتن در فساد» نیز متوجه او است.

اتهام ها را خواندم و شنیدم در حالی که من هنوز این مرد را نمی شناختم و فرصتی هم پیش نیامده بود که با یکدیگر دیدار کنیم. قصه این مرد جنجالی است، از گذشته چیزی نمی گوید که یک فرد عربی را متهم کرد که نقش بزرگی در تغییر موازنه های قدرت در عراق و منطقه با هم داشت. یک دوست سیاستمدار به من توصیه کرد که به این مرد نزدیک نشوم چرا که به محض این که دفتر خاطراتش را بگشاید درگیر و محاصره دریایی از دشمنی می شوم. توصیه او مرا بیشتر مشتاق کرد. روزنامه نگار دنبال بی گناه نیست و بر اساس قصه های قدیسین زندگی نمی کند.

برای نخستین بار است که احمد چلبی قصه اش را تعریف می کند. دیدارش از بازداشتگاه موسوم به صدام حسین و درباره جنگ امریکا که به سرنگونی او و دستگیری اش منجر شد را تعریف کرد. گفت که چه شد جنگ پیش آمد و موضع ایران از آن و اشتباهاتی که بعد از پیروزی امریکا مرتکب شد، چه بودند. از روابطش با پول بریمر، کسی که عراق بعد از سقوط صدام به دست او افتاد و در دوران او ارتش عراق منحل شد و پاکسازی حزب بعث آغاز شد و آن غارت وحشتناک رخ داد. از تلاش هایی که کرد بعد از این که فهمید سرنگونی صدام حسین بدون راضی کردن امریکایی ها برای سرنگونی او غیرممکن است، تعریف کرد. قصه طولانی ای که در طول آن چلبی گزارش های مکتوب به کنگره و سی آی ای و وزارت دفاع و تصمیم گیران پشت پرده داد.

هفتاد و چهارمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": چرا امریکایی ها مخالف تشکیل حکومت موقت عراق بودند؟

نخستین موشک در جنگ برای سرنگونی صدام حسین شلیک شد، حملات جنگنده های امریکایی آغاز شدند، در آن زمان کجا بودی و چه می کردی؟

از ترکیه روز ۲۰۰۳/۳/۱۷ آمدم و همه در ژانویه ۲۰۰۳ وارد کردستان شدیم.

چگونه وارد شدی؟

با پای پیاده از ایران.

با آگاهی مقام های ایرانی؟

قطعا، مقام های ایرانی برای ما مراسم تودیع رسمی برگزار کردند، از ایران وارد شدم و در آن جا با رهبران مخالفان مستقر در آن جا تشکیل جلسه دادم.

مثل چه کسانی؟

مرحوم مرجع سید محمد باقر حکیم*، رهبران «حزب الدعوه» و «سازمان عمل اسلامی»، آنها در ایران بودند، به همراه من در آن موقع در راه رفتن به ایران استاد کنعان مکيه و ژنرال وفیق السامرائی و دکتر لطیف الرشید، وزیر امور آبی فعلی عراق نیز بودند. با رهبران مخالف عراقی و جمعی از مقام ها در ایران تشکیل جلسه دادیم.

با کدام یک از مقام های ایرانی؟

با وزیر امور خارجه وقت، کمال خرازی و با سردار قاسم سلیمانی، مسئول «قرارگاه قدس».

یعنی سپاه قدس؟

و همچنین با سردار محمد جعفری که در آن موقع در شورای عالی امنیت ملی ایران بود و همچنین آقای هاشمی رفسنجانی. همچنین با سردار سیف الله که مسئول «قرارگاه نصر» بود نیز

تشکیل جلسه دادیم، فرماندهی قرارگاه نصر روابط جمهوری اسلامی ایران با مخالفان عراقی را مدیریت می کرد، این جلسات بعد از کنفرانس لندن برگزار شدند که مخالفان عراقی در دسامبر ۲۰۰۲ برگزار کرده بودند و همچنین قبل از آن در تهران برپا کرده بودند، در این کنفرانس استاد مسعود بارزانی، رئیس فعلی اقلیم کردستان عراق و همچنین مرحوم آیت الله سید محمد باقر حکیم، نماینده استاد جلال طالبانی، کسوت رسول و من حضور داشتیم تا به طور مشخص معین کنیم که قرار است چه تصورات مشترکی از کنفرانس مخالفان در لندن خارج شود. در آن نشست، البته ما کنفرانس های دیگری هم در تهران برگزار کردیم، بر سر چگونگی تشکیل دولت موقت عراق توافق کردیم. بعد از آن کنفرانس لندن را برگزار کردیم، امریکایی ها هم حضور داشتند، سفیر زلمای خلیلزاد، نماینده جورج بوش، رئیس جمهور و همچنین مقام های دیگری از «سی آی ای» و وزارت های امور خارجه و دفاع نیز بودند که همه آنها مخالف تشکیل حکومت موقت بودند.

چرا؟

برای این که توجه بسیار قوی ای در کاخ سفید وجود داشت که خواستار تشکیل سلطه اشغال امریکایی به تنهایی یا با متحدانش بود، آنها نمی خواستند حکومت موقت عراقی تشکیل شود، در حالی که ما به عده ای از دوستانمان در داخل کاخ سفید تکیه داشتیم برای این که حکومت موقت تشکیل شود اما این جریان هم فشارهای لازم برای تحقق این امر را وارد نمی کرد. برای همین جلوی تشکیل حکومت موقت را در کنفرانس لندن گرفتند، از این رو توافق کردیم که کنفرانس کمیته ای مرکب از ۶۵ نفر تشکیل دهد که آنها در ژانویه ۲۰۰۳ در صلاح الدین در کردستان عراق تشکیل جلسه دهند تا بر روی چگونگی اجرای تصمیم های کنفرانس لندن و تعیین هیئت اجرایی برای آن بحث کنند، اما نشست به تعویق افتاد. به عراق رفتیم با فرض بر این که کنفرانس در ۱۵ ژانویه برگزار شود اما برگزار نشد، در ۱۷ ژانویه به همراه کسانی که نامشان را آوردم به ایران رفتیم و بعد از آن در پایان همان ماه وارد عراق شدیم.

پیاده وارد شدید؟

بله، عکس های ورود ما به عراق هم هست، از منطقه مرزی در پیرانشهر تا حاج عمران با پای پیاده وارد عراق شدیم و مورد استقبال هیئتی از «حزب دموکراتیک کردستان» که شامل یکی از اعضای دفتر سیاسی آنها، استاد فلک الدین کاکایی می شد، قرار گرفتیم و از حاج عمران به سمت صلاح الدین رفتیم، با استاد مسعود تشکیل جلسه دادیم و بعد از آن به سمت منطقه دوکان مشرف به دریاچه دوکان به راه افتادیم، در آن جا استاد جلال طالبانی، رئیس جمهوری عراق که در آن موقع دبیر کل «اتحاد میهنی کردستان بود» برای ما مقر امنی فراهم کرد. کار را در دوکان آغاز کردیم، اول فوریه ۲۰۰۳ بود، برگزاری کنفرانس صلاح الدین که بنا بود در آن ۶۵ نفر که موافق کنفرانس لندن نبودند، حاضر شوند، به تاخیر افتاد، شکایت و تردیدهایی از سوی ایالات متحده برای ارسال نماینده به آن وجود داشت، با این وجود بر برگزاری کنفرانس تاکید کردیم، برای همین هیئت امریکایی به ریاست سفیر زلمای خلیلزاد آمد، همچنین هیئتی از ایران به ریاست سردارد محمد جعفری از مقامات شورای امنیت ملی در ایران نیز حضور داشت که روابط بسیار صمیمانه ای با عراقی ها به خصوص کردهایی که در کنار آنها در ۸ سال جنگ علیه صدام جنگیده بودند، داشت. بعد از دوران جنگ روابط خوبی با آنها برقرار کرده بود و بر آنها تاثیر می گذاشت. در آن وقت به صلاح الدین آمده بود.

این در ماه فوریه بود؟

بله و به این ترتیب کنفرانس صلاح الدین برگزار شد و تصمیم گرفتیم که حکومت موقت تشکیل شود اما خلیلزاد بر اساس دستورات دولت امریکا با آن مخالفت کرد.

دستورات از سوی چه کسی بود؟

کاخ سفید سیاست های آن در جهت عدم تشکیل حکومت موقت بود.

تفسیر شما از این مواضع چه بود؟

تفسیر من این است که آنها نمی خواستند مخالفان عراقی بر این حکومت مسلط شوند، و اعتقاد داشتند، به خصوص «سی آی ای» که تا آن جا ممکن است تایید فرماندهانی نظامی در عراق و

اعضای حزب بعث را به دست آورند تا خود صدام را تغییر دهند و علیه او شورش کنند، و تا آخرین لحظه انتظار داشتند که آنها نقشی در تغییر در عراق بازی کنند و می گفتند که تشکیل حکومت موقت باعث می شود که این افراد از حمایت از تغییر صدام خودداری کنند و مجبورشان می کند که در کنار صدام بایستند.

در حالی که شما خواستار تشکیل حکومت انتقالی بودید؟

بله، حکومت موقت عراق Provisional Government.

حکومت موقت قبل از سقوط حکومت [صدام]؟

بله، که مقرش در عراق باشد و در عملیات آزادسازی مشارکت کند. این نکته واقعا مهم بود.

هفتاد و پنجمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": تمایل شدید امریکایی ها به کودتای نظامی به جای سرنگونی صدام

آیا امریکایی ها به وقوع چیزی شبیه کودتای نظامی حساب کرده بودند؟
بله این از رویاهایشان بود.

برای همین روابطی با نظامیان رده بالا داشتند؟

سازمان امنیت عراق آنها را فریب داد، آنها فریب صدام را خوردند.

چگونه؟

توصیه می کنم که کتاب War and Discussion که داگلاس فایث، معاون وزیر دفاع امریکا نوشته و در سال ۲۰۰۸ منتشر شده است را بخوانی. خیلی سخت می توان به نکاتی که در کتابش اشاره می کند، پاسخ داد برای این که اسناد و شواهدی را از شورای امنیت ملی می آورد، همچنین کتاب باب وودورد درباره رویای «سی آی ای» به ارتباط گرفتن با افسرهای عراقی که یکی از دلایل اختلافات عمیق ما با آنها بود را هم بخوان. قبل از سقوط صدام در سی آی ای فردی بود به اسم استفان ریختر که مدیر مرکز این سازمان در امان در جریان جنگ کویت در سال ۱۹۹۱ بود، در آن موقع ریختر با ژنرال بازنشسته، محمد عبدالله الشهبانی در امان دیدار می کند، او الآن [یعنی در زمان انجام این مصاحبه] رئیس سازمان امنیت عراق است.

یعنی آغاز توطئه؟

آغاز توطئه بود، در آن جا با او دیدار کرد، و همچنین مرتباً این روابط را تقویت می کرد، در سی آی ای معتقد بودند که ارتباطات مستقیمی با مجموعه ای از افسرهای عراقی از طریق الشهبانی دارند و او آنها را بهشان معرفی می کند. در پس این ارتباط حادثه قتل عدنان خیرالله بود که وزیر دفاع و پسر دایی صدام بود و در یک حادثه بالگرد کشته شد، که صدام متهم شد و گفته شد که او پشت قتل عدنان خیرالله بوده است. اطراف عدنان خیرالله مجموعه ای از افسرها

بودند که وضعیت متمایزی داشتند، از جمله الشهبانی و عدنان محمد نوری، که در «الوفاق» در کردستان بودند، همچنین از جمله آنها محمد نجیب الربیعی، پسر سرتیپ نجیب الربیعی بود که رئیس شورای حاکمیت در زمان عبدالکریم قاسم بود که افسر عراقی قدیمی و محترم و ارجمندی بود، یکی دیگر آنها افسری بود که الآن در عراق موجود است، هنوز به نوعی کار می کند، نمی خواهم اسمش را بیاورم ممکن است گرفتار شود. اینها از گروه عدنان خیرالله بودند، همچنین وزیر دفاع فعلی [یعنی در زمان انجام این مصاحبه] عبدالقادر العبیدی (ابو محمد) بود که البته صدام او را بازداشت کرد، اینها افرادی بودند که روابط خوبی با عدنان خیرالله داشتند که وقتی که او کشته شد آنها را یا اخراج کردند یا تبعید یا مهاجرت کردند. برای همین ارتباط ریختر با الشهبانی دلیلی شد برای ارتباط میان این افراد با سازمان امنیت امریکا.

بعد از کشته شدن عدنان خیرالله؟

بله، امور بعد از حمله صدام به کویت تحولات بسیاری به خود دید. و شروع کردند ارتباط گرفتن، و فکر می کردند که می توانند کودتا کنند، به ویژه بعد از پایان جنگ خلیج [فارس] و تداوم صدام در ایجاد چالش در اجرای تصمیم هایی که خودش با آنها موافقت کرده بود، و شروع به تهدید امریکا و دوستانش در کویت و عربستان کرد. همه این حرف هایی که می زنی بعد از این که اسنادهای امنیتی در اختیار ما قرار گرفتند، ثابت شدند. امریکایی ها به کودتای نظامی فکر می کردند، و البته شکست خوردند، و تو از جنبش ۹۶ خبر داری، اطلاعات بسیاری در این رابطه وجود دارد که منتشر نشده اند که باعث تعجب می شوند. مثلاً چه کسی عملیات را در عراق رهبری می کرد، این حلقه ارتباطی چه کسی بود. این حلقه ارتباطی نامش عزت محمد عبدالرزاق عفیفی بود. او مصری است و در سفارت مصر در بغداد کار می کرد.

نقش او چه بود؟

او پیام رسان دیپلماتیک بود، پیام ها را از سفارت مصر در بغداد می گرفت و به امان می برد، اما در حقیقت برای سازمان امنیت عراق از سال ۱۹۸۲ کار می کرد، پرونده ای ویژه او در سازمان امنیت بود، که فیلم را اصلاح می کرد. عفیفی حلقه وصل میان الشهبانی و دسیسه چینان در

بغداد بود. پول و دستگاه های ارتباطی را می گرفت و به بغداد می برد و تحویل سازمان امنیت عراق می داد تا از آن با خبر شوند و از اموال عکس بگیرند و ثبتشان کنند سپس او آنها را تحویل دسیسه چینان می داد، بنابر این سازمان امنیت کاملاً از قضیه آگاه بود.

من در کردستان در نوامبر سال ۱۹۹۵ بودم در آن وقت من ماموریتی برای آشتی میان طرف های درگیر کردی داشتم، در آن جا هیئتی امریکایی از وزارت امور خارجه به ریاست سفیر باب دویچ هم بود، با هم به آن جا رفته بودیم تا به توافقی میان گروه های کرد برسیم. مسئول سازمان امنیت عراق در «کنگره ملی» اراس حبیب بود که با افسرهای عراقی در سازمان امنیت در بغداد ارتباط داشت، یکی از آنها را دولت در ماموریتی سری به اربیل فرستاده بود، او با اراس تماس گرفت و به او ابلاغ کرد که باید خود را از توطئه ای که الشهوانی و دکتر ایاد علاوی در آن دست داشتند، دور کند برای این که برای ما کشف شده است، گفت از آن خودت را دور کن. اراس نزد من آمد و قضیه را گفت، به او گفتم با او در تماس باش تا اطلاعات بیشتری به دست آوری، گفت که اطلاعاتش از افسرهای سازمان امنیت عراق است، آنها می گویند که دستگاه هایی که به بغداد می آیند به سازمان امنیت می برند تا آنها را بازرسی کنند سپس آنها را تحویل می دهیم و بنابراین عملیات را خود ما اداره می کنیم. بعد از این اطلاعات خطرناک به امریکا رفتم و تقاضای جلسه ای با مدیر سی آی ای در آن وقت، جان دویچ، در زمان بیل کلینتون، دادم، معاون او در آن زمان جورج تنت بود، جلسه تشکیل شد و به همراه او ریختر هم آمد. با خودم کتاب سیب زمینی های حنایی که درباره عراق و دویچ بود را هم بردم، او استاد در دانشگاه «ام آی تی» که خودم هم در آن درس خواندم بود، چند سال قبل از من در آن جا درس خوانده بود بعد استاد شیمی شده بود. در ابتدای دیدار صحبت از دانشگاه کردیم، و این که من اول می خواستم شیمی بخوانم، بعد که این حرف تمام شد، گفتم: «شما کشور بزرگی هستید که هر کار بخواهید می کنید، اما به شما هشدار می دهیم، شما مجبور نیستید به ما بگویید، اما به شما هشدار می دهیم که توطئه ای که در بغداد دنبال می کنید و افسرهای سی آی ای که در امان کار می کنند آنها جای ویژه ای در سازمان امنیت اردن دارند و با افسرهای عراقی دیدار می کنند، توطئه

ای که به رهبری الشهبانی و علاوی دنبال می شود برای سازمان امنیت عراق فاش شده است. برای اثبات حرفم، شما دستگاه های ارتباطی (ماهواره و دستگاه های پارازیت) و پول می فرستید و حلقه ارتباطی دارید بعضی از این دستگاه ها نزد سازمان امنیت عراق است ما درباره آنها اطلاعاتی از سازمان امنیت عراق داریم، هوشیار باشید.» سکوت وحشتناکی کرده بود، یکی از آنها دیگری را نیم دقیقه نگاه می کرد، به آنها گفتم ممنونم و به سلامت. رفتم نزد دوستانم در امریکا و گفتم شما شاهد باشید که من این حرف را به دویچ زدم. یکی از آنها با تنت تماس گرفت، به او گفتم: جورج من نزد فلانی هستم او می گوید که توطئه شما در عراق فاش شده است، تیمی از خارج از سی آی ای نزد security clearance ایجاد کنید تا بفهمید چه می گذرد، جواب داد: «اوضاع تحت کنترل است.»

بعد از این که توطئه فاش شد توجه سی آی ای به من شروع شد من بودم که آن را فهمیده بودم، این یکی از اتهاماتی بود که علیه من گفتند، که دروغ بودن آنها با سندهایی که در سازمان امنیت عراق درباره تسلسل فاش شدن این توطئه به دست آوردیم، ثابت شد. این قصه مستحق نوشتن یک کتاب است، ما سه پرونده درباره آن داریم که از سال ۱۹۹۳ آغاز می شوند.

هفتاد و ششمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": ملک حسین در پی قیام علیه صدام بود

برگردیم به موضوع توطئه در عراق، دکتر ایاد علاوی در تماس دائم با جنبش «الوفاق» بود، و همچنین با افسرهایی نظیر رئیس ستاد ارتش سابق، نزار الخزرجی، چه کسی باعث اخراج او شد؟

حزب دموکراتیک کردستان به تقاضای سی آی ای. او را از موصل آوردند و به کردستان رساندند و از آن جا به ترکیه بردند.

در نوامبر در کردستان بودیم خبری به من رسید مبنی بر این که ملک حسین می خواهد تلفنی با من صحبت کند، تلفنی کددار و سری حاضر کردیم و با او صحبت کردم، به من گفت که می خواهد با استاد جلال و استاد مسعود صحبت کند.

این چه وقت بود؟

نوامبر ۱۹۹۵. در کردستان بودم، و حسین کامل به اردن رفته بود. من با او در سپتامبر در لندن ملاقات کردم، به من (ملک حسین) گفت که می خواهد با مخالفان عراقی در امان تشکیل جلسه دهد که در آن سید محمد باقر حکیم و آقایان مسعود بارزانی و جلال طالبانی و من حضور داشته باشند. به او گفتم: خوب است با آنها تفاهم شود. گفت: از تو می خواهم که ترتیب مکالمه با آنها را بدهی. گفتم که تماس با جلال آسان است برای این که در اربیل است اما مسعود در منطقه بارزان است و با گروه او جلان، پ.ک.ک، می جنگد.

ملک حسین از من پرسید: پ.ک.ک چیست. به او گفتم که آنها «حزب کارگران کردستان» هستند، به من گفت که اطلاعات جدیدی یاد گرفتم، تلفن را به جلال رساندیم و با او صحبت کرد. بعد به استاد مسعود رساندیم و با او هم صحبت کرد، بعد از آن با سید محمد باقر حکیم در تهران صحبت کرد اما او به ملک حسین گفت که پیش بینی نمی کند که این نشست موفق باشد. ملک حسین مصطفی القیسی، مدیر سازمان امنیت اردن را به لندن فرستاد و از من خواست

که تشکیل جلسه دهد، گفت که پیش بردار دکتر حسن است، با او در لندن دیدار کردم و گفت که ملک حسین می خواهد مشککش را با من حل کند و آن چه در اردن پیش آمد را توطئه علیه من و پادشاه می داند و به این مساله باور دارد و می خواهد آن را حل کند. به او گفتم: خوب است اما من کار دارم.

آیا این در ابتدای ۱۹۹۶ بود؟

بله و بعد از این که من به لندن رسیدم، صبح روز دوم با من مرحوم سید مجید خوئی تماس گرفت، به من گفت: ژنرال مصطفی القیسی، مدیر سازمان امنیت اردن نزد من است و می خواهد تو را ببیند. رفتم و ۱۱ ساعت با او ملاقات کردم در طول این مدت هم صبحانه هم نهار و هم شام خوردیم.

طولانی ترین جلسه ممکن؟

خیلی طولانی بود، گفت که ماموریت دارد به ملک حسین گزارشی درباره چگونگی کمک به مخالفان ارائه دهد، خیلی با هم حرف زدیم. و به من گفت که همه چیز را تغییر خواهد داد و به دوست من عبدالکریم الکباریتی که وزیر امور خارجه بود سمت نخست وزیری خواهد داد، و می خواهند که عملیات از اردن شروع شود. من صحبت از جنبش نظامی مردمی علیه صدام می کردم. خود ملک حسین، در طول جلسه ای که با او در ماه نهم در لندن داشتم، به من گفت: کودتا نخواهد شد، آن چه مطلوب است جنبش است، سربازهای عراقی ای هستند که به ما پناه آورده اند. اگر امکانات داشته باشیم لشکر نظامی تشکیل می دهیم شما هم در کردستان نیرو دارید و همه با هم علیه صدام حرکت می کنیم. ملک حسین قانع نبود که کودتا امکان پذیر است. مصطفی قیسی به امان رفت و گزارشش را برای ملک حسین نوشت و برای من فرستاد تا نظرم را درباره آن بدهم، من هم یک سری اظهار نظرهای خیلی ساده داشتم و برای او دوباره فرستادم.

وقتی که ملک حسین در ماه سوم از سال ۱۹۹۶ به لندن آمد، کودتا در بغداد آغاز شده بود اما او اطلاعات زیادی درباره جزئیات آن نداشت، در عین حال وقتی که او در امان بود، با سعدی و مجموعه ای از مخالفان عراقی در لندن و در خانه مرحوم سید مجید خوئی تشکیل جلسه دادیم. بعد از آن توطئه فاش شد، و من به امریکا رفتم و قصه ای که به آن اشاره کردم و گفتم که سه ماه بعد در ۱۹۹۶/۶/۱۷ در جلسه ای به آنها گفتم که توطئه فاش شده است را به اطلاع دویچ رساندم. ما گزارشی امنیتی داریم که از سوی سازمان امنیت برای صدام تهیه شده که در آن آمده است که توطئه گران دستگیر شده اند.

هفتاد و هفتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد" : توطئه ای که بلافاصله قبل از سقوط صدام کشف کرد

رئیس سازمان امنیت عراق چه کسی بود؟

فکر کنم طاهر جلیل الحبوش بود. یک هفته قبل از این که [نیروهای آمریکایی به سمت عراق] حرکت کنند او را گرفتند و بردند به اردن و ۵ میلیون دلار هم به او دادند برای این که درباره عراق اطلاعات به آنها بدهد، حالا این قصه دیگری است. در سال ۲۰۰۳ با او و ناجی صبری الحدیثی که آن موقع وزیر امور خارجه بود، تماس گرفتند، نتیجه این که توطئه کشف شد، اما عجیب این بود تا چند روز بعد از فاش شدن آن علی رغم دستگیری ها در امان کسی از آن هیچ خبری نداشت. قصه عجیب این که سازمان امنیت عراق عزت محمد عبدالرزاق عفیفی را به امان فرستاد تا پول های بیشتری را از الشهوانی بگیرد و او هم سه روز بعد از دستگیری ها به آنها پول داد. الشهوانی در امان بود که سه جوان شهید شدند، آنها را به همراه فکر کنم ۳۹ افسر که ۷ نفر از آنها از عشیره السواعد بودند، اعدام کردند. این افراد در راه مقاومت در برابر صدام اعدام شدند، یکی از آنها ایاد طعمه صبری الساعدی بود، که جنبش را در بغداد مدیریت می کرد و واقعا فعال بود، نتیجه این که ۳۹ نفر در ۱۹۹۶/۹/۵ اعدام شدند، بعد از آن که کار آنها مدت ها قبل فاش شده بود، این افراد در ۱۹۹۶/۶/۱۷ بازداشت شده بودند.

آمریکایی ها الشهوانی را گرفتند و به لندن فرستادند بعد از آن جا به امریکا فرستاده شد. وضعیت تاسف بار بود. با او سازمان امنیت در لندن تماس گرفت و تربیتی دادند که فرزندانش با او تلفنی صحبت کنند، به او گفتند: بهتر است با ما همکاری کنی یا این که اعدامشان می کنیم. جوان بودند و آنها را در بغداد اعدام کردند. دو نفر از آنها افسر بودند یکی از آنها در گارد ویژه بود، سازمان امنیت امریکا او را گرفت و به امریکا برد و در آن جا ماند و با آنها همکاری می کرد تا این که قضیه فاش شد. یک موقعیت ویژه ای برای او در امریکا فراهم کردم. ایده کودتا همچنان در ذهنشان می چرخید، در بهار ۲۰۰۲ سازمان امنیت سفر سری ای برای دو استاد مسعود و جلال به واشنگتن ترتیب داد، آنها را با هواپیما از فرانکفورت به یک مکان خاص در «سی آی

ای» فرستادند و با آن دو تشکیل جلسه دادند بدون این که نماینده ای از طرف های دولت امریکا حضور داشته باشد، و با آنها توافق کردند که هیئتی امریکایی به همراه آنها به کردستان بفرستند. سه ماه گذشت، هیئتی فرستاده نشد، در ماه هفتم تیمی از سی آی ای به کردستان آمد و با خودش مبالغی پول آورد، و با یک گروه صوفی به ریاست شیخ محمد الکنزانی تماس گرفتند، اینها درویش هایی هستند که با عزت ابراهیم الدوری که درویش ها را دوست داشت، ارتباط داشتند. مریدهای این گروه از کردها و از مناطق مختلف در شمال عراق و افرادی از اعراب بودند، به ویژه در منطقه تکریت و الدور. محمد عبدالکریم الکنزانی دو پسر داشت، اسم یکی گاندی بود و دیگری نهرو، این تیم امریکایی با آنها تماس گرفت، این دو به آنها گفتند که افسرهایی در گارد ویژه صدام می شناسند که یکی از آنها اسمش روکان الرزوقی بود، اینها شروع کردند از طریق تلفن ثریا به آنها اطلاعات می دادند، مثل همیشه صدام این شبکه را هم کشف کرد و می دانست چه می گذشت.

ما همه این قضایا را می دانستیم، و می دانستیم که تیم سی آی ای با این افراد در تماس بود اما از جزئیات خبر نداشتیم. در ذهن امریکایی ها این بود که در میان افسران صدام افرادی برای خود دارند، این مصیبت بزرگ بود، و وقتی که جنگ در ۱۹ مارس ۲۰۰۳ شب شروع شد، ما را به جلسه ای با خلیل زاد در ترکیه دعوت کردند، من نمی خواستم بروم ولی به من اصرار کردند که بیایم برای همین من هم رفتم.

این شب جنگ بود؟

ما دو روز قبل از آن به ترکیه رسیدیم و قرار بود که صبح ۱۹ مارس باز گردیم، چه شد جنگ شد؟ جورج تنت با جورج بوش دیدار کرد و به او گفت که اطلاعات مطمئنی داریم که صدام در مزرعه ای در منطقه الدور در بغداد است، اما توضیح داد که نوه های صدام هم کنارش هستند، سر این مساله بوش درنگ کرد، و ترسید که بمباران انجام شود و نوه هایش آن جا باشند و افراد بی گناهی کشته شوند، اما تصمیم گرفتند که بمباران صورت بگیرد. این اطلاعات از کجا آمد؟ از شبکه کردستان، از فرزندان الکنزانی که گروه آنها را در امریکا Rock stars می نامند،

بوش تصمیم گرفت مزرعه الدوره را بمباران کند برای این که صدام کشته شود، و موشک های کروز و جنگنده های «استیلث» را فرستادند، می خواستند ۴۸ ساعت بعد جنگ را آغاز کنند، اما به این باور رسیدند که این فرصت تکرار نمی شود و شاید بمباران بتواند منجر به قتل صدام شود. به این باور رسیده بودند که صدام در بمباران کشته شده اما ما فهمیدیم که او کشته نشده است، صحاف ظاهر شد و به آنها خندید و بعد از آن یکی از وزرای دیگر یک ساعت بعد از بمباران در برنامه تلویزیونی ظاهر شد و او هم آنها را به مسخره گرفت، این بعد از آن بود که امریکایی ها اعلام کردند صدام کشته یا زخمی شده و برای این ادعای خود شواهدی آوردند. ما موضوع را فهمیدیم و به کردستان بازگشتیم و وقتی که جنگ شروع شد ما در آن جا بودیم. در ۱۹ مارس به آنکارا برگشتیم در حالی که خیلی خسته شده بودیم از آن جا با ماشین به منطقه سیلوب و از آن جا به دوکان رفتیم در همین روز بود که بمباران آغاز شد.

هفتاد و هشتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد" : منشی شخصی صدام چگونه دستگیر شد؟

آیا از موعد جنگ اطلاعی داشتی؟

نه، قضیه برای ما روشن بود، برای این که در خلال حضور ما در کردستان امریکایی ها آمدند تا پایگاهی در فرودگاه حریر در سهل شمال شهر شقلاوه و جنوب گذرگاه سبیلک ایجاد کردند، و هواپیما و ادوات آوردند و به سلیمانیه آمدند و آن جا پیاده کردند. ما گروهی در کویت داشتیم که با گای گارنر، اولین حاکم امریکایی در عراق بودند، ما از آمادگی ها خبر داشتیم اما از زمان بندی عملیات اطلاعی نداشتیم. امریکایی ها خودشان هم زمان بندی را نمی دانستند، و تصمیم گرفته شد به حمله عنوان Decapitation داده شود و بوش خودش تصمیم به انجام آن را ناگهان ۱۹/۱۸ مارس در واشنگتن گرفت.

آیا ایران قبل از آغاز جنگ از آن خبر داشت؟

بله ایرانی ها خبر داشتند و آن را دنبال می کردند. یکی از فرماندهان ایرانی در دوکان حضور داشت و با رهبران مخالفان در کردستان در تماس دائم بود، یعنی با استاد مسعود و استاد جلال و سید عبدالعزیز حکیم و دکتر عادل عبدالمهدی و من هم حضور داشتم.

آن افسر ایرانی چه کسی بود؟

به تو نمی گویم.

به نظر می رسد افسر عالی رتبه ای بوده است؟

بله، یک هیئت ایرانی در آن جا بود، امریکایی ها هم از این موضوع خبر داشتند. در کنفرانس صلاح الدین که می رفت مشکلاتی به وجود آید، خلیل زاد از دیگر اعضای مخالفان می خواست که از ایرانی ها بخواهند برای حل مشکلات دخالت کنند.

بنابر این ایران سقوط صدام را تایید می کرد؟

بله، و معتقدم اگر ایران با سقوط صدام مخالفت می کرد عملیات بسیار سخت می شد.

آیا ایران به سرنگونی صدام کمک هم می کرد؟

نیرو نفرستاد، اما در عبور مخالفان تسهیل ایجاد کرد و مانعی در برابر همکاری مخالفان اسلامی موجود در اراضی اش ایجاد نکرد. نیروهای سپاه بدر از منطقه میدان وارد کردستان شدند، یعنی از بخش جنوبی اقلیم کردستان، که باعث نگرانی امریکایی ها شد و اقدام به بمباران «انصار اسلام» در منطقه بیاره و طویله کردند، بعد از بمباران آنها «اتحاد میهنی کردستان» به انصار حمله کردند و آنها را بیرون راندند، این احساس وجود داشت که امریکایی ها می خواهند قبل از جنگ اسلام گراها را بزنند، به ویژه که افسرهای امریکایی تلویحا می گفتند که «سپاه بدر» را خواهند زد. من با رهبران سپاه بدر تماس گرفتم و با یکی از آنها صحبت کردم، سید عبدالعزیز حکیم و دکتر عادل عبدالمهدی محل را ترک کرده بودند، به او گفتم که باید با امریکایی ها تشکیل جلسه دهد به من جواب داد که تردید دارد بتواند این کار را بکند برای این که اجازه مذاکره ندارد به او گفتم: به مسئولیت من تو باید با آنها تشکیل جلسه بدهی و الا شما را خواهند زد. با آنها تشکیل جلسه داد و به ما اطمینان دادند که این افراد برای حمله به ما نیامده اند.

اجازه بده به سراغ موضوع دستگیری صدام حسین برویم. چه اطلاعاتی درباره آن و همچنین کشته شدن عدی و قصی داری؟

اولا، درباره قضیه صدام، ما می دانستیم که صدام کشته نمی شود، بر خلاف آن چه در روز اول گفتند، مگر به تاریخ ۱۹ مارس در جریان بمباران، بعد در روز دوم رستوران «الساعة» در المنصور را بمباران کردند و گفتند که صدام را کشتند، اما آن هم صحیح نبود.

ما به بغداد رسیدیم که بعثی ها و رهبران آنها شروع کردند به ما می گفتند که آمادگی همکاری با ما را دارند و می گفتند «رها کردیم» و «تمام شد» و «حیات ما را تامین کنید». ما از آنها استقبال می کردیم و با آنها حرف می زدیم و اوراقی را به آنها می دادیم که امضا کنند. پرونده های سازمان امنیت به ما رسیدند که خیلی زیاد بودند. امریکایی ها می گفتند که صدام کشته شده

است. در ماه پنجم جنگ به نیویورک رفتم و جلسه ای را با شورای روابط خارجی برگزار کردم که به طور زنده از تلویزیون پخش شد، تام بروکر گفت و گو را انجام می داد، از من درباره صدام پرسید به او گفتم که زنده است و بین تکریت و الدور در رفت و آمد است و بارها به سمت فرات رفته است. کاولین پاول که آن موقع وزیر امور خارجه بود، این حرف را که شنید آزرده شد و اظهار داشت که احمد چلبی هر روز حرف متفاوتی را می زند. اگر می داند صدام کجاست بفرماید و به ما بگوید. این را با عصبانیت گفت. یکی از منابع ما در تکریت به ما گفت که یکی از بزرگان جماعت صدام در خانه ای مشخص در تکریت است، این را به اطلاع امریکایی ها رساندیم، ما دفتر هماهنگی مشترک با سازمان امنیت وزارت دفاع امریکا داشتیم، در این زمینه میان ما همکاری بود، هر طرف امکانات و عناصر خودش را داشت. امریکایی ها به آن خانه نرفتند تا روز ۱۷ ژوئن در حالی که ما خبر آن خانه را در ۱۴ ژوئن داده بودیم، وقتی که وارد شدند با یک نفر ریش دار برخوردند. از او پرسیدند قصی و عدی و عبد حمود کجا هستند؟ آن فرد عبد حمود، منشی شخصی صدام بود که او را بازداشت کردند. روز بعد همان منابع با ما تماس گرفتند و گفتند که صدام حسین شاهد عملیات دستگیری عبد حمود بوده است.

هفتاد و نهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": قصه عجیب کشته شدن قصی و عدی

آیا صدام در خانه مجاور بود؟

بله، و من در دوره حضورم در امریکا مراقبت اولیه ای از سوی بعضی خانواده ها از صدام می شد، برای همین با او افسرهایی از خانواده های المصلب و الحدوشی بودند. بر اساس سنت از مسئولیت های خانواده فراهم آوردن محافظ واجب است، بعد از آن عناصر تغییر کردند و دیگران آمدند که این افراد تا آخر با او ماندند. یکی از افراد این خانواده ها از خط اول تیم محافظتی صدام بود. وقتی من در خارج بودم او نزد ما آمد و گفت: من در تیم محافظتی ویژه صدام هستم و نزد شما آمدم برای این که پسر من در ابتدای بیماری منتزیت است و نیاز به درمان دارد و من می ترسم خودم را نشان دهم، و برای ما تعریف کرد که چگونه صدام روز ۱۳ آوریل، چهار روز بعد از ورود امریکایی ها، از بغداد خارج شد و افزود: ما در مناطق بغداد می گشتیم در حالی که صدام یک وانت را خودش می راند و «دشداشه» و «عقال» و کت به تن داشت، یک بار داشتیم از اعظمیه به کاظمین از روی پل می گذشتیم، دیدیم که تانک های امریکایی می آیند، که صدام از ما خواست برگردیم، و آخرین باری که او را دیدم وقتی بود که در خانه ای در الدوره بود، وارد گاراژ ماشین ها شد و با صاحب خانه موجود در گاراژ صحبت کرد و سپس خارج شد و ما را که مجموعه همراه او بودیم جمع کرد و از ما خواست که برویم و خودمان را پنهان کنیم و به هر کدام ما پنج میلیون دینار داد. گفت که با ما تماس خواهد گرفت یا سه ماه بعد ما را خبر خواهد کرد. زمانی که این حرف ها را به ما می زد در ماه ژوئن بودیم، یعنی زنده بود و چهار روز بعد از ورود امریکایی ها به بغداد آن جا را ترک کرده بود.

وقتی که به بغداد برگشتیم جلسه ای با افرادمان برگزار کردیم و توافق کردیم که بهترین راه برای یافتن صدام این است که افرادی را بفرستیم تا مجموعه خط محافظت او را زیر نظر بگیرند برای این که هر جا صدام هست آنها هم هستند، و شروع کردیم این طرح را با هماهنگی سازمان

امنیت نظامی امریکا اجرا کردیم، عناصر آنها به کاخ ما می آمدند و اطلاعاتمان را با آنها رد و بدل می کردیم که در طول این مدت قضایای بسیاری را کشف کردیم.

در این اثنا، فرزندان صدام در یکی از خانه های موصل کشته شدند، قصه عجیبی را برای تو تعریف می کنم. در ابتدای ماه نهم از سال ۲۰۰۳ ژنرال پترایوس که فرمانده تیپ ۱۰۱ بود ما را فرا خواند، با ماشین به موصل رفتیم که در آن موقع مقر تیپ بود و مورد استقبال معاونش ژنرال هلمک قرار گرفتیم، او الآن مسئول آموزش نیروهای عراقی است، از من استقبال کرد و گفت: توانستیم قصی و عدی را به کمک خبرچینی که ابتکار عمل داشت از پا در آوریم. از او خواستم که موضوع را روشن کند، گفت: آن فرد نزد یکی از گشت های امریکایی می آید و می گوید که قصی و عدی در خانه من هستند، بیاید و آنها را بگیرید. گشت او را به مقر فرماندهی می آورد و او را در دستگاه دروغ سنج قرار می دهند که جواب منفی در می آید، اما این فرد سراغ یکی از سرجوخه ها می رود و به او تاکید می کند که عدی و قصی نزد او هستند، آن سرجوخه با او می رود.

آن سرجوخه امریکایی بود؟

البته، و با او می رود، و وقتی که قصی و عدی او را می بینند تیراندازی می شود و درگیری پیش می آید و عدی و قصی کشته می شوند.

یعنی به طور ناگهانی؟

بله. و ژنرال به من گفت، اگر تلاش این سرجوخه نبود عدی و قصی فرار کرده بودند، و صاحب آن خانه که آنها را لو داده بود پاداشی به ارزش ۲۵ میلیون دلار گرفت و به امریکا رفت.

آیا قصی و عدی به خارج از عراق هم رفتند؟

بله به سوریه رفتند، به منطقه ربیعہ در شمال غربی موصل در مرز عراق – سوریه رفتند. به همراه خود پول داشتند که به سوریه بردند، نزد عشایر عربی عراقی که نزدیکی در سوریه دارند،

ماشین هایی در اختیار گرفتند و قصد کردند که به دمشق بروند. اما وقتی که به حماه رسیدند برگشتند. دو شب در منطقه ربیعہ ماندند و به موصل برگشتند و در همان جا کشته شدند.

هشتادمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": صدام چگونه دستگیر شد؟
به صدام برگردیم.

ما وضعیت را پیگیری می کردیم و امریکایی ها درباره کاری که ما می کردیم می پرسیدند. به آنها گفتیم وقتی که دنبال صدام می گردید سریع مکان را ترک نکنید، یعنی نیم ساعت مکان را بازرسی نکنید و ترکش کنید. ما افرادی داشتیم که دنبال صدام می گشتند، و از استاد کسرت رسول از «اتحاد میهنی کردستان» نیز مجموعه ای بودند که آنها هم دنبال صدام می گشتند. او همچنین در بازداشت بعضی از فرماندهان نظامی در موصل نیز سهیم بود. ما در بازداشت بیش از ۱۶ نفر سهیم بودیم.

آیا از میان نام هایی بود که ایالات متحده منتشر کرده بود؟
بله از همان فهرست ۵۵ نفر.

وقتی می گویی ما منظورت اپوزسیون است؟

نه. منظورم «کنگره» است، حتی آخرین رئیس سازمان امنیت که داماد صدام بود و جمال مصطفی صدایش می کردند، برادر کمال مصطفی، او را هم احضار کردیم، بعد از آن آزاد شد و از عراق خارج شد، او همسر حلا دختر صدام است. هر کدام از خانواده صدام را که دستگیر کردیم به هیچ وجه مورد آزار و اذیت قرار نگرفتند، از زندگی آنها محافظت می کردیم و تسلیمشان می کردیم تا فرایند قانونی را طی کنند، این نکته مهمی است.

درباره نقش کسرت رسول برای ما بگو؟

روز ۱۳ دسامبر ۲۰۰۳ در جلسه ای در شورای حکومت بوم، تلفن زنگ زد و به من گفته شد که اراس حبیب کریم که مدیر سازمان امنیت در کنگره ملی است تو را می خواهد، او آدمی است که در بسیاری از امور امنیتی خبره است. به من گفت که اطلاعاتی داریم و کسرت رسول با من تماس گرفت، گفت که امریکایی ها صدام را دستگیر کردند. به او گفتم مطمئنی؟ گفت:

بله، برای همین فوراً با شخصی به اسم اسکات کارپنتر که رئیس تیم حکومتی پول بریمر در عراق بود، تماس گرفتم. پرسیدم: چرا به ما نمی گوید صدام را دستگیر کرده اید؟ گفت: شوخی می کنی؟ گفتم نه شما صدام را دیروز در منطقه الدور دستگیر کردید! جواب داد که از موضوع خبر ندارد. گفتم که من با پل بریمر ساعت دوازده قرار دارم و در آن جا می فهمم اوضاع از چه قرار است. ساعت یازده و نیم بود که به کاخ رسیدم و دیدم که اسکات لبخند می زند و دستش را بالا برده است. گفت: ارتش به ما ابلاغ نکرد تا مطمئن شود که آزمایش دی ان ای واقعا مربوط به صدام است. این در تاریخ ۲۰۰۳/۱۲/۱۳ بود، برگشتم و به سخنگوی کنگره خبر دادم که در رسانه ها اعلام کند که صدام دستگیر شد و ما اولین افرادی بودیم که خبر را اعلام کردیم.

صدام چگونه و به کمک چه کسانی دستگیر شد؟

خبر به امریکایی ها رسید.

آیا کسرت نقشی در آن بازی کرد؟

او موضوع را پیگیری می کرد، و جماعت او نیز شاهد دستگیری بودند. کسرت به صدام مثل ما نزدیک شده بود، گروه او و گروه ما شاهد دستگیری صدام و انتقال او با بالگرد بودند.

اما چه کسی اطلاعات حضور او در آن مکانی که دستگیر شد را داد؟

این اطلاعات به کمک شخصی از منطقه المسلط به اسم محمد ابراهیم یا ابراهیم محمد المسلط از تیم حفاظت صدام به دست آمد که امریکایی ها یک هفته قبل او را دستگیر کرده بودند و او به آنها گفته بود که صدام در آن جا است، آنها هم به آن خانه وارد شدند و آن جا را بازرسی کردند اما هیچ کس را پیدا نکردند. به توصیه ما عمل کردند و در آن جا ماندند. یکی از سربازها متوجه سیم برق شد به آن دست زد دنبالش را گرفت و متوجه شد که به سمت چاله ای می رود. آن سیم برق پنکه بود، وارد چاله شدند، در داخل آن چاله دیگری بود که در آن صدام را پیدا کردند که با خودش برگه هایی داشت و ۷۰۰ هزار دلار و مسلسل و تفنگ داشت. با اسلحه بر سر او آمدند و او به آنها گفت: من صدام حسین، رئیس جمهور عراق هستم، ریش داشت.

آیا تلاش کرد مقاومت کند؟

خیر. او را به خارج از حفره کشیدند، دستگیری او در روز ۱۲ دسامبر بود. بعد از آن که او را برای چکاپ بردند و دندان هایش را چک کردند او را با بالگرد به فرودگاه فرستادند.

یعنی داستان پیدا کردن او در چاله صحیح است؟

او در چاله ساکن نبود بلکه در خانه ای که چاله در آن واقع شده بود زندگی می کرد اما به همراه او گروهی بودند که به او خبر می دادند که عملیات یورش آغاز شده است و او وارد آن حفره می شد.

هشتاد و یکمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": اولین دیدار با صدام در زندان چگونه گذشت؟

بعد از دستگیری صدام چه پیش آمد؟

بعد از این که دستگیری صدام را به مردم ابلاغ کردیم، بریمر با من تماس گرفت و از من خواست با او برای دیدن صدام بروم، مجموعه ای از اعضای شورای حکومت [موقت] را گرفتم، من و دکتر عدنان الپاچه چی، دکتر عادل عبدالمهدی، دکتر موفق الربیعی و ژنرال سانچز، فرمانده نیروهای امریکایی در عراق و اسکات کارپنتر.

به منطقه سبز رفتیم، و با بالگرد به طرف فرودگاه بغداد منتقل شدیم و از آن جا ما را به ساختمانی یک طبقه بردند، رویش نوشته شده بود «امه عربیه واحده ذات رساله خالده». محل مقرر حزب بعث بود، درخت ها اطراف آن را گرفته بودند و سربازان امریکایی از آن حمایت می کردند، وارد ساختمان شدیم، بریمر پرسید: آیا می خواهید صدام را از طریق دوربین مدار بسته تلویزیونی ببینید؟ گفتم: نه ژنرال، اجازه بده وارد شوم. قبل از آنها وارد ایوانی شدم که به اتاقی که عرضش یک متر بود و از رواق ۳۰ سانتی متر بالاتر بود رسیدم که به اتاقی به طول ۵ متر و عرض ۳ متر می رسید. وقتی وارد اتاق شدم دیدم صدام بر روی یک تخت نظامی امریکایی خوابیده است و یکی از سربازهای امریکایی او را بیدار کرد. وقتی سرش را بالا آورد و دید که وارد می شوم لرزید. صندلی ای گرفتم و بالای بلندی بردم و جلوی صدام نشستم میان ما نیم متر فاصله بود. بعد از آن دیگران از پشت سر من وارد شدند و بریمر و سانچز نزدیک دیوار ورودی بین در و ایوان ایستادند و صحنه را دنبال می کردند. صحبت نکردم و مراقب صدام بودم. در او دو ویژگی را دیدم، اولاً نسبت به وضعیت جهانی و معیار قدرت در جهان ناآگاه بود، ثانیاً هیچ تصور عملی از توزیع قدرت نداشت.

چطور این را فهمیدی؟

از صحبت و شیوه بررسی امور و تصوراتش از آن چه رخ می دهد، چیز دیگر، او خودشیفتگی داشت. اعتقاد داشت که آن چه انجام می دهد صحیح است بدون این که موضوعی را مقایسه کند و فکر می کرد کاری که می کند صحیح است. آن چه دیدم مرا نسبت به وضعیت عراق متأسف کرد، ۳۵ سالی که گذشته بود و در طول آن او بر عراق حکم رانی کرده بود. اجازه بده در این جا بگویم وقتی که ما وارد بغداد شدیم از وضعیت آن شوکه شدم، واقعا به شدت جا خوردم، شهری در سطحی دیگر را دیدم انگار که پایتخت کشوری فقیر در سواحل آفریقا است. وقتی وارد شدید موفق الربیعی به صدام چه گفت؟

(می خندد) به صدام گفت: تو در دنیا و آخرت ملعونی، بعد صدام به موفق گفت: ساکت شو ای خائن ای مزدور.

آیا موفق را می شناخت؟

نه.

آیا تو را شناخت؟

بله، از وقتی که وارد شدم. موفق به او گفت: من خائن و مزدورم؟ به او جواب داد: بله آیا با این ها نیامدی؟ به امریکایی ها اشاره کرد.

آیا با عدنان پاچه چی هم صحبت کرد؟

عدنان به او گفت: چرا از کویت خارج نشدی. البته صدام از من خواست که افراد حاضر را به او معرفی کنم. من هم گفتم: عدنان پاچه چی و دکتر عادل و موفق. اما وقتی که گفتم عدنان پاچه چی، رو به او کرد و گفت: دکتر پاچه چی آیا تو وزیر امور خارجه عراق نبودی؟ به او گفت: بله. و رو به صدام کرد و گفت: چرا از کویت عقب نشینی نکردی بعد از آن که از جنگ با ایران پیروز خارج شدی و دنیا با تو بود و امکانات داشتی، چرا این کار را کردی؟ جواب داد: دکتر عدنان آیا تو تایید نمی کردی کویت بخشی از عراق است؟

دکتر کتابی درباره خاطراتش از سازمان ملل نوشته بود که از مواضع عبدالکریم قاسم دفاع کرده بود که کویت جزء عراق است، عدنان دست پاچه شد و جواب داد: گذشته گذشته. اما من بی کار بودم و اصلاً صحبت نمی کردم.

آیا صدام با عادل عبدالمهدی هم صحبت کرد؟

بله، اما موفق از او پرسید: چرا صدر را کشتی؟ صدام جواب داد: کی؟ به او گفت: سید محمد باقر صدر و خواهرش بنت الهدی، گفت: صدر و یاران او، همه آنها خائن و مستحق مرگند. عادل عبدالمهدی گفت: چرا عبدالخالق السامرائی را اعدام کردی؟ گفت: عبدالخالق، بعضی بود. یعنی تو وارد صحبت نشدی؟

سپس موفق پرسید: چرا با امریکایی ها مبارزه نکردی همان طور که پسرانت مبارزه کردند؟ به او گفت: می خواهی با اینها مبارزه کنم؟ یعنی تقبیح کرد در حالی که از دیگران دعوت می کرد و آنها را به مبارزه و کشتار تشویق می کرد، اما او لزومی نمی دید مبارزه کند، او اعتقاد داشت آن چه انجام می دهد صحیح است.

آیا بریمر با او حرف زد؟

نه حتی یک کلمه.

آیا صدام ترسیده بود؟

وقتی که خارج شدیم ترسید، و او در آخر خواست که با آقای چلبی و دکتر پاچه چی صحبت کند. نزد او ایستادم و وقتی خواستم خارج شوم گفت: یعنی تمام شد، همه اش همین؟

آیا چیز دیگری در طول گفت و گو بیان شد؟

حرف های ضد و نقیض. مطمئن بود کاری که کرده بود درست است و بزرگ نمایی می کرد در حالی که حاضر نبود به هیچ وجه به آن چه گذشته بود مراجعه کند. و گفت: «به من گفتی با امریکایی ها بجنگ من هم الآن با آنها می جنگم.»

هشتاد و دومین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": صدام مستحق اعدام بود

آیا چیز دیگری در طول گفت و گو [شما در زندان با صدام] بیان شد؟

حرف های ضد و نقیض. مطمئن بود کاری که کرده بود درست است و بزرگ نمایی می کرد در حالی که حاضر نبود به هیچ وجه به آن چه گذشته بود مراجعه کند. و گفت: «به من گفتی با امریکایی ها بجنگ من هم الآن با آنها می جنگم.»

با مقاومت یعنی؟ درباره سقوط بغداد چیزی نگفت، درباره خیانت؟

ابدا، همه آن چه گفت این بود که او در حال جنگ با امریکایی ها است.

اما چگونه پس گفت: چگونه می خواهی با امریکایی ها بجنگم؟

یعنی خود او شخصا نه اما می خواست که دیگران بجنگند. او خودش را سمبلی می دید که باید خود را از خطر دور کند و امت را رهبری کند. و وقتی که نوبت به خودش می رسید شخصا نمی جنگید. بعد از گفت و گوها امریکایی ها دریافتند که نزد صدام اوراقی درباره مجموعه هایی که برای مقاومت در برابر امریکایی ها ایجاد کرده است، وجود دارد. هفت مجموعه در کرخ و شش مجموعه در فرسان داشت، بدون این که نام ها و منابع تامین مالی آنها را عنوان کند، همان طور که انتظار داشتیم، برای همین همه ما پیگیری می کردیم، بخش بزرگی از آنها از حزب بعث بودند اما از آن بخشی که برای رسانه ها شناخته شده نبودند.

آیا این شبکه را دستگیر کردید؟

آنها را نزد ما آوردند. آنها را می شناختیم و می خواستیم دستگیرشان کنیم. امریکایی ها درباره آنها می پرسیدند. آنها از اعضای حزب بعث بودند اما فعالیت چندانی نداشتند، اما همه آنها را دستگیر کردند، روسای شبکه بودند، اما این آن مقاومتی که می گویند نبود. آن چه پیش آمد تحول به شکل دیگری بود، قصه زرقاوی و «القاعده» پیش آمد و در ابتدا به سفارت اردن حمله کردند، سپس سرژ دی میلو، نماینده سازمان ملل و سپس سید محمد باقر حکیم را کشتند، همه

اینها در اوت ۲۰۰۳ رخ دادند و عملیات از این جا آغاز شد، یعنی جماعتی که صدام به وجود آورده بود رابطه حقیقی با مسائل بزرگی که پیش می آمدند، نداشتند، و اعضای حزب بعثی که موجود بودند پاسخگوی او نبودند. شبکه هایی تشکیل داده بودند و با القاعده و اسلام گراها تماس گرفته بودند و تجربه های خود را برای مدتی در اختیار آنها گذاشتند.

احساس تو به عنوان یک عراقی که با امریکایی ها آمده است، وقتی دیدی رئیس جمهوری عراق دستگیر شده است، چه بود؟

برای عراق تاسف خوردم. این مرد عراق را به این وضعیت کشاند و ملت عراق را به مرحله ای از خرابی و ویرانی و محرومیت و فرصت های از دست رفته رساند، او ۳۵ سال بر عراق حکومت کرد. احساس تاسف شدید کردم در حالی که می دیدم آن چه بر عراق از خرابی و ویرانی رفته نتیجه حکومت او بوده است، آن را با کشورهای همسایه عراق مقایسه می کردم.

چه احساسی روز اعدام صدام داشتی؟

من شخصا مخالف اعدام هستم، اما بسیاری از عراقی ها احساس کردند به حقشان رسیده اند. قطعاً نه همه عراقی ها اما بیشتر آنها این احساس را داشتند.

نظرت درباره شیوه اعدام صدام چه بود؟

لازم بود به شکل بهتری انجام می شد، اما این موضوع مطرح نیست. محاکمه صدام در برابر کارشناسان قانونی انجام شد. من در اولین جلسه محاکمه حاضر شدم. یک بار متوجه شدم، وقتی که روند دادگاه را پیگیری می کردم، که صدام حق دارد از خودش دفاع کند، اما تیم مدافع او از لحاظ حقوقی خیلی بد بودند.

آیا در طول محاکمه دلت به حال او سوخت؟

ابدا، ابداء، به هیچ وجه چنین احساسی نداشته ام، موازنه میان جنایت و تاوان از لحاظ منطقی معقول است، اما انسان نسبت به آن چه در برابر او است متأثر می شود، همان طور که نسبت به جنایت هایی که صدام مرتکب شد متأثر می شود.

برگردیم سر دیدار با صدام؟

یکی از امریکایی ها عکسی از من با صدام گرفت، آیا آن را دیدی؟ در صفحه اول روزنامه «الموتمر» چاپ شد، بریمر بابت انتشار آن عکس خشمگین شد، من نمی دانستم، جماعت ما عکس را گرفتند و منتشر کردند بعد از آن هیچ دیدار دیگری با صدام نداشتیم. او از لحاظ تاریخی مسئول آن چه بر جای گذاشت است. در طول زمان زمامداری صدام پول های بسیاری به عراق سرازیر شدند که می توانستند عراق را به کشوری هم سطح ترکیه یا هر کشور اروپایی دیگر تبدیل کنند، اما عراق الآن ویرانه است. ما از برنامه «نفت در برابر غذا» خبر داریم. در طول ۷ سال اول اجرای این برنامه دولت عراق هیچ توجهی به این که از پول ها برای خدمت به ملت استفاده کند، نکرد، در حالی که توجه اصلی اش دستیابی به حجم بزرگتری پول و اموال به شکل های غیر قانونی، خارج از دستورات سازمان ملل، بود تا دستگاه های سرکوب و امنیت و سلاح های خود را تقویت کند. آیا می توانی تصور کنی که عراق در سال ۲۰۰۲ فقط ۶ میلیون دلار دارو وارد کرد؟ از آنها سوء استفاده مالی می کرد.

یعنی دارویی در کار نبود؟

دقیقا، هیچ دارویی در کار نبود، در حالی که مردم وضعشان خیلی بد بود. یعنی حقوق معلم عراقی تنها چند دلار در ماه بود. برای همین نرخ بی سوادی بالا رفت.

هشتاد و سومین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": چه طرف هایی دنبال اشغال عراق بودند؟

نظرت درباره سقوط بغداد چیست؟

ارتش عراق وقتی امریکایی ها رسیدند به طور جدی نمی جنگید، یک سری عملیات غیرنظامی روی داد.

آیا در عملیات فرودگاه [بغداد] اغراق شد؟

اتفاق بزرگی نیفتاد، درگیری هایی شد اما بزرگ نبودند، امریکایی ها توانستند دوهزار زره پوش از کویت به بغداد یعنی در مسافت ۵۰۰ کیلومتر وارد کنند بدون این که عملاً مقاومتی وجود داشته باشد. ارتش عراق نجنکید اگر می جنگید همان طور که بعد از اشغال پیش آمد، امریکایی ها متحمل خسارت های سنگینی می شدند. یادم است وقتی که با رامسفلد به عنوان اپوزسیون در ماه هشتم سال ۲۰۰۲ دیدار کردیم، نگرانی بزرگ خودش و مایرز این بود که بدانند اگر بغداد محافظت شده باشد آیا ساکنان در برابر امریکایی ها در خیابان ها مقاومت خواهند کرد؟ اما همیشه به درستی می گفتیم که نه ارتش عراق و نه ملت عراق از صدام دفاع نخواهند کرد.

آیا امریکایی ها ارتباطاتی هم با افسرهای عراقی داشتند؟

ابدا.

چه شد ارتش عراق فروپاشید؟

در ۹ آوریل حتی یک پایگاه برای ارتش عراق باقی نمانده بود، همه فرار کرده بودند. به اعتقاد من امریکایی ها در جنگ علیه عراق پیروز شدند اما این ملت عراق بود که خود را پیروز تصور می کرد. امریکایی ها به ملتی رسیدند که شکست نخورده بود بلکه خود را پیروز می دید، آنها نفهمیدند از این قضیه چگونه باید استفاده کنند، تفاوت بسیاری میان روحیه ملت عراق در سال ۲۰۰۳ با روحیه ملت آلمان در سال ۱۹۴۵ وجود دارد. ژاپنی خود را شکست خورده تصور می

کرد و گوش به فرمان امریکایی ها هر چه باشد، بود، اما عراقی با سقوط صدام خود را پیروز تصور می کرد و وقتی که امریکایی ها اعلام اشغال کردند، احساس کردند که فریب خورده اند. آنها می دیدند که امریکایی ها برای آزادسازی آمده اند. این نکته را تا همین الان امریکایی ها نمی فهمند، آمدند و خودشان را اشغالگر معرفی کردند.

در ابتدای جنگ، نزار الخزرجی دانمارک را ترک کرد و با افسرهای بسیاری راهی شد در حالی که در همان جا فهمید که امریکایی ها هیچ نقشی برای آنها در نظر نگرفته اند؟

نه امریکایی ها، بلکه خودشان هیچ نقشی نداشتند، پایگاهی که به آن استناد می کردند با فروپاشی ارتش عراق فروپاشید، همه به خانه هایشان رفتند. وقتی قانون آزادسازی عراق تدوین می شد هدف ما در سال ۲۰۰۰ این بود که گردانی از میان پلیس عراق ایجاد کنیم تا در آزادسازی عراق سهیم باشد، نخستین وظیفه آنها این بود که به پایگاه های نظامی عراقی بروند، یعنی اردوگاه های ارتش عراق و از سربازها و افسرها در آن جا بخواهند که بعد از تامین اموال و خورد و خوراک و امنیتشان بمانند، تا به این ترتیب ساختار ارتش عراق و اردوگاه های آن حفظ شود و از جماعتی که اشتباه و جنایت کرد خلاص شود، اما امریکایی ها این پیشنهاد را رد کردند.

چرا؟

مغرور بودند و نمی خواستند خودشان را وارد پیچیدگی های عراقی ها کنند. فکر می کردند به کسی احتیاج ندارند. نسبت به روحیه عراقی ها و میراث و تاریخ آنها بی توجه بودند. رامسفلد به سد حدیثه رفت و با یک افسر امریکایی از سپاه مهندسان امریکایی دیدار کرد، به او گفت: آقای وزیر ما افتخار می کنیم که از ۱۵۰ سال پیش به ما فرصت داده شد در زمینه سدسازی کار کنیم. رامسفلد رو به مهندس عراقی کرد و نظرش را پرسید. جواب داد: جناب وزیر، ما و سپاه امریکایی از ۱۵۰ سال پیش به ما فرصت داده شده است تا در زمینه سدسازی کار کنیم.

به ما اخباری می رسید که امریکایی ها و انگلیسی ها تلاش می کنند قطعنامه ای را در شورای امنیت صادر کنند، قطعنامه ای که بعداً قطعنامه ۱۴۸۳ شد که به موجب آن اعلام اشغال کردند.

ما به عنوان رهبران اپوزسیون بر سر این موضوع خیلی حرص و جوش خوردیم به خصوص جلال طالبانی و من، تونی بلر، نخست وزیر انگلیس نماینده شخصی اش، سر دیوید مانینگ که بعداً سفیر در واشنگتن و بعداً در بغداد شد را فرستاد. ما او را به یک شام کاری دعوت کردیم و در خلال شام استاد جلال از قطعنامه ای که می خواستند صادر کنند، انتقاد کرد. پاتریک تایلر از نیویورک تایمز حاضر بود و عکس گرفت اما تلویزیون با وجود این که فیلم می گرفت آن را پخش نکرد. به مانینگ گفتم: شما می خواهید اشغال عراق را اعلام کنید. در حالی که ۲۰ هزار نفر در عراق هستند که مدرک دکترای دارند و آن گاه شما دنبال اشغال هستید، چه مصلحتی در این کار دارید؟

چرا اشغال را می خواستند؟

به نظر من کسانی که اشغال را می خواستند افراد سی آی ای و وزارت امور خارجه امریکا و دولت بریتانیا بودند. می ترسیدند طرف های معینی بر حکومت یا همان حکومت موقت مسلط شوند و نگرانی ای از سوی کشورهای عربی در این زمینه وجود داشت. وقتی قطعنامه ۱۴۸۳ صادر شد همه به اجماع در شورای امنیت به آن رای دادند. حتی سوریه با آن موافقت کرد، در متن قطعنامه آمده بود که امریکا و بریتانیا اعلام می دارند که بر اساس حشاش مبتنی بر معاهده ژنو عراق را اشغال می کنند و خود را دو قدرت اشغالگر اعلام می کنند. این در ماه پنج از سال ۲۰۰۳ بود، یعنی شش هفته بعد از سقوط صدام.

و نظر شما چه بود؟

ما مطلقاً مخالف آن بودیم. ما مخالف اشغال بودیم، هنوز خبری از خلیلزاد نبود. امریکایی ها ژنرال گارنر را در راس سازمان بازسازی عراق قرار داده بودند، این قبل از اشغال عراق بود، این ژنرال صادق و مرد بزرگی بود و چندان شناخته شده نبود چه در بازسازی چه در سیاست. بعد از سقوط صدام از رهبران کرد خواست که به بغداد بیایند، آنها هم در هفته چهارم مارس به بغداد رسیدند.

هشتاد و چهارمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": پل بریمر چگونه همه کاره عراق شد؟

چرا اشغال را می خواستند؟

به نظر من کسانی که اشغال را می خواستند افراد سی آی ای و وزارت امور خارجه امریکا و دولت بریتانیا بودند. می ترسیدند طرف های معینی بر حکومت یا همان حکومت موقت مسلط شوند و نگرانی ای از سوی کشورهای عربی در این زمینه وجود داشت. وقتی قطعنامه ۱۴۸۳ صادر شد همه به اجماع در شورای امنیت به آن رای دادند. حتی سوریه با آن موافقت کرد، در متن قطعنامه آمده بود که امریکا و بریتانیا اعلام می دارند که بر اساس حششان مبتنی بر معاهده ژنو عراق را اشغال می کنند و خود را دو قدرت اشغالگر اعلام می کنند. این در ماه پنج از سال ۲۰۰۳ بود، یعنی شش هفته بعد از سقوط صدام.

و نظر شما چه بود؟

ما مطلقا مخالف آن بودیم. ما مخالف اشغال بودیم، هنوز خبری از خلیلزاد نبود. امریکایی ها ژنرال گارنر را در راس سازمان بازسازی عراق قرار داده بودند، این قبل از اشغال عراق بود، این ژنرال صادق و مرد بزرگی بود و چندان شناخته شده نبود چه در بازسازی چه در سیاست. بعد از سقوط صدام از رهبران کرد خواست که به بغداد بیایند، آنها هم در هفته چهارم مارس به بغداد رسیدند.

هنوز بریمر انتخاب نشده بود؟

هنوز کسی حتی اسمش را هم نشنیده بود، جلسه در محل اقامت استاد مسعود در هتل «قصر الحیاء» بود، ما هم در هتل بودیم، سید عبدالعزیز حکیم و دکتر عادل عبدالمهدی و استاد جلال طالبانی نیز بودند، سپس دکتر عدنان پاچه چی و من هم آمدیم، دکتر ایاد علاوی هم چند بار آمد، چند بار جلسه برگزار کردیم در حالی که متحیر بودیم که امریکایی ها چه می خواهند.

رهبران گُرد این فکر را از گارنر داشتند که امریکا می خواهد حکومت موقت تشکیل دهد، من گفتم: آیا می دانید چه کسی در عراق قدرت دارد؟

از سوال تعجب کردند، گفتم: آیا شما خلیلزاد را می شناسید. او نماینده رئیس جمهور بوش است، ژنرال گای گارنر را هم که می شناسید، اما فرد سومی هم هست که شاید اسمش را تا کنون نشنیده باشید، ژنرال دیوید مایکرنن که الآن فرمانده در افغانستان است. به آنها گفتم الآن این مهمترین فرد در عراق است، خود را مسئول همه چیز می داند. این مسائل علنی یا سری ای است که «سی آی ای» انجام می دهد و «دی ای ای» هم هست که سازمان امنیت در وزارت دفاع است، اما DF20 را نمی شناسید. گفتند این دیگر چیست؟ گفتم: «دلتا». آنها صلاحیت گشتن دنبال صدام را بدون این که نیاز به موافقت هیچ کدام از رهبران باشد، دارند. وارد می شوند، می زنند می کشند و نابود می کنند. «آلفا» را هم نمی شناسید، این تیم امریکایی موظف به یافتن سلاح های کشتار جمعی است. گفتند: چه کار کنیم، به هر حال این وضعیتی است که ما در آن هستیم. در آن جا یک توجهی به تشکیل حکومت موقت بود اما هیچ کس آماده نبود چنین حکومتی را اعلام کند. مردم یا از امریکایی ها ترسیده بودند یا این که انتظار داشتند خودشان تشکیل دهند. هر دو طرف سلبی بودند، و این رویکرد به وجود آمد که گارنر شاید خودش این موضوع را تحمیل کند، اما فکر نمی کنم این صحیح باشد. فرصت حقیقی ای که به دست آمد در ۲۰۰۳/۵/۲ در جریان نشستی بود که در «قصر الحیاء» برگزار شد و در آن رهبران مخالفان و فرماندهان نظامی امریکایی و ژنرال گارنر و خلیل زاد که طرف امریکایی را رهبری می کرد، حضور داشتند. خلیلزاد رو به من کرد و گفت: احمد، فکر تاسیس حکومت موقت عراق خودخواهانه است من به واشنگتن خواهم رفت و ۱۰ روز دیگر بعد از کسب موافقت آن بر می گردم. و مشابه چنین اظهاراتی را هم به خبرنگاران گفتم. خلیل زاد رفت و بعد از ۱۰ روز بریمر آمد، در اولین جلسه با او گفتم که سفیر زاد این گونه گفت، جواب داد: خلیلزاد رفت و سیاستش هم با او رفت، من مسئول اول و آخر در عراق هستم و باید با من همکاری کنید.

بریمر خودش را معاون شاه می دانست، خلیلزاد در سال ۲۰۰۵ به عنوان سفیر به عراق برگشت، قبل از این که ۲۰۰۶ عراق را ترک کند تا در سازمان ملل سفیر شود او را برای صرف شام دعوت کردم. من او را از سال ها پیش می شناختم، پرسید: در هفته دوم از ماه می سال ۲۰۰۳ در واشنگتن چه اتفاقی افتاد؟ پرسیدم منظورش چیست. گفت: من با رئیس جمهور بوش توافق کردم که به عنوان نماینده سیاسی به بغداد برگردم، در نیمه دوم از ماه پنجم رئیس جمهور بوش به من گفت که بریمر به عنوان مسئول بازسازی عراق به بغداد می رود، اما ناگهان گفتند که بریمر همه کاره است. من نمی دانم چه شد یا چه تغییری در واشنگتن رخ داد. بریمر را امریکا و بریتانیا به عنوان حاکم مدنی تعیین کردند.

من فکر می کنم آن چه پیش آمد این بود که طرف هایی که مخالف تشکیل حکومت موقت بودند، مثل سی آی ای و وزارت امور خارجه، بوش را راضی کردند که این کار خطرناک است و خلاف مصالح امریکا و متحدانش در منطقه است.

هشتاد و پنجمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": آیا اسرائیل پشت تصمیم انحلال ارتش عراق بود؟

وقتی پل بریمر، حاکم مدنی امریکایی به بغداد رسید، اولین تصمیمی که گرفت انحلال حزب بعث و برکناری تمامی بعثی ها از مناصب حکومتی بود. او به چه عنوان این تصمیم را گرفت؟ به عنوان رئیس سلطه ائتلاف موقت، و کارهایش را با توجه با صلاحیت هایش با اعلام این تصمیم به عنوان تصمیم شماره ۱ آغاز کرد.

این بین ۱۳ و ۱۶ مه حاصل شد، اما شورای حکومت انتقالی در ۱۳ ژوئن تشکیل جلسه داد. از این مساله نگران شدم: انحلال حزب بعث و مصادره اموالشان و برکناری همه بعثی ها از حکومت، هر بعثی حتی اگر رتبه اش پایین باشد، شامل تصمیم به برکناری می شد. پیش بریمر رفتم و درباره این تصمیم از او پرسیدم، گفتم ما پشتیبان فکر پاکسازی حزب بعث هستیم، اما این تصمیم قابل قبول نیست، ما می دانیم که عراقی های بسیاری مجبور شدند به دلایل معیشتی بعثی شوند. ما می خواهیم این تصمیم شامل همه نشود جز مسئولینی که در حزب بعث هستند، بریمر جواب داد که بحث فایده ندارد، برای این که این تصمیم در واشنگتن گرفته شده است و باید اجرا شود.

اما تصمیم دومی که او گرفت، انحلال ارتش عراق و همه دستگاه های امنیتی و اطلاعاتی و امنیت عمومی و وزارت اطلاع رسانی بود.

آیا این تصمیم ها به محض رسیدنش به عراق گرفته شد؟

به محض این که رسید، بدون این که حتی به هیچ وجه از کسی چیزی بپرسد تصمیم را به تنهایی گرفت و با ما هم مشورت نکرد، و همان طور که گفتم ما مخالف انحلال ارتش بودیم، ما می خواستیم از ارتش حفاظت شود و واحدها و عناصر ملی آن که آلوده به حکومت صدام نبودند، حفظ شوند.

آیا به نظرت بریمر تحت تاثیر «سی آی ای» قرار گرفته بود؟

تا همین الان نفهمیدم این تصمیم چگونه در واشنگتن گرفته شد.

بریمر دستوراتش را از چه کسی می گرفت؟

حقیقتش او وابسته به رئیس جمهور بوش بود، و فکر می کنم حقوقش از وزارت دفاع پرداخت می شد. بریمر خیلی تمایل داشت وزیر امور خارجه شود و او را جری بریمر می نامیدند، اما اسمش پل بریمر است، او ۱۰ سال مدیر اداره ای در شرکت تحت مالکیت کسینجر بود، او به گونه ای برخورد می کرد انگار که نماینده پادشاه در عراق است، تلاش می کرد خودش را به عنوان نماینده رئیس جمهور بوش نشان دهد، برای همین قانون انحلال ارتش را ارائه داد بدون این که از ما چیزی بپرسد در حالی که این تصمیم مخالف تصمیم ما بود.

چه کسی با این تصمیم مخالف بود؟

همه ما، هیچ کس آن را تایید نمی کرد.

حتی رهبران کُرد؟

هیچ کس چنین چیزی نخواست بود و تایید هم نمی کرد. همه ما خواستار حکومت موقت بودیم و همه ارتباطات جانبی با فرماندهان نظامی و افسرها داشتیم. من خودم جلسه ای با افسرها و فرماندهان پلیس برگزار کردم و وارد جزئیات چگونگی حفظ وضعیت در بغداد در آن دوره شدیم. این تصمیم را بریمر به تنهایی گرفت بعد از این که به رهبران اپوزسیون عراقی ابلاغ کرد که امیدی به تشکیل حکومت موقت ندارد.

آیا بریمر خودش این را ابلاغ کرد یا این که میانشان اختلاف شد؟

نه، اختلاف نشد، و هیچ صحبت جدی هم درباره این موضوع نشد. فراموش نکن که رهبران اپوزسیون همه شان در بغداد نبودند. من ۱۵ آوریل با دکتر عادل عبدالمهدی رسیدم که الان معاون رئیس جمهور است و نماینده سید عبدالعزيز حکیم بود.

یعنی نماینده «سپاه بدر»؟

نه، نماینده سید عبدالعزیز حکیم بود، «مجلس اعلی»، بعد رهبران اپوزسیون یکی پس از دیگری به بغداد رسیدند، به گونه ای که جمعشان در اواخر ماه چهارم کامل شد، و بریمر هم در ۱۳ مه آمد، یعنی مدت زمان برای بحث درباره موضوعات خیلی کم بود، خلیلزاد در ۲ مه به ما ابلاغ کرد که به امریکا می رود و برای تشکیل حکومت موقت بر می گردد.

آیا شک داری که اسرائیل پشت تصمیم بریمر برای ویران کردن عراق بود؟

هیچ دلیلی برای آن ندارم.

برای این که تفسیر این تصمیم سخت است؟

نه هیچ دلیلی که ثابت کند اسرائیل پشت این تصمیم بود، ندارم، اما ارتش عراق در ۹ آوریل تنها اسم بود، برای این که سربازها و افسرهایش همه به خانه هایشان رفتند و پادگان ها کاملاً غارت شدند. و اگر تو می خواستی ارتش را حفظ کنی کجا می خواستی عناصرش را جمع کنی؟ پادگان رشید در بغداد و پادگان های فرماندهان سپاه ها در مناطق مختلف، همه غارت شدند.

غارت شدند؟

حتی سنگ ها غارت شدند، سفال ها، آجرها، هیچ چیز باقی نماند.

هشتاد و ششمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": ستاد پاکسازی حزب بعث چگونه تشکیل شد؟

آیا شخصا مسئولیت فکر پاکسازی حزب بعث را می پذیری؟

بله، فکر پاکسازی حزب بعث به دو دلیل مطرح شد: اولاً برای این که این حزب از یک حزب سیاسی به یک ابزار برای قلع و قمع تبدیل شد، مثل حزب نازی، و شد اگر کسی عضو آن شود در مقایسه با هم پایگانش در خارج از حزب از مزایای مضاعفی در مسئولیت های دولتی برخوردار می شود. از جمله کارهای واجبی که هر بعثی باید انجام می داد تجسس از برادران شهروندش بود. همچنین حزب بعث مسئولیت حکومت صدام را پذیرفته بود برای این که به ابزاری در دست او تبدیل شده بود و از یک حزب سیاسی اعتقادی که مبانی عالی داشت به یک نهاد سیاسی اداری تجسسی که منویات صدام را اجرا می کرد، تبدیل شده بود. ثانیاً، حزب بعث مسئول له کرد سه نسل در عراق بود. معلم در مدرسه اگر عضو حزب بعث بود ۵۰ هزار دینار می گرفت در حالی که معلمی در همان سطح اگر عضو حزب نبود تنها ۵ هزار دینار دریافت می کرد. من معتقدم بقای حزب بعث خطری برای وضع جدید است. در عین حال ما تمایل داریم از حالت های انتقام گیری بی هوا و بی حساب و کتاب از افراد بعثی جلوگیری شود، ما خواستیم از آنها دفاع کنیم، و من می توانم ادعا کنم که در این کار هم موفق شدیم، برای این که پاکسازی حزب بعث سبب شد عملیات انتقام گیری محدود شود، ما اطلاعات دقیقی از اتفاقاتی که افتاده داریم اما این اتفاقات محدود است، به گونه ای که می توانیم بگوییم در حجم کشتاری که آنها انجام دادند و هر کس را که از او می ترسیدند، کشتند، انتقامی از بعثی ها صورت نگرفته است، برای همین من معتقدم که ما موفق شدیم.

شاید آنها این فکر تو از حزب بعث را گرفتند اما امریکایی ها به شیوه خودشان آن را تطبیق دادند؟

نه، ما کارها را به این شکل رها نکردیم، بعد از تشکیل شورای حکومت، ما همچنان به بریمر فشار می آوردیم، تا این که قانع شد مواضع ما بزرگتر از اراده او است، و به این ترتیب این ستاد

اولین ستادی شد که به دست عراقی ها افتاد، یعنی همین ستاد پاکسازی حزب بعث. ما ستاد عالی ملی را تاسیس کردیم و برای آن رئیسی منصوب کردیم که تقریباً تمامی رهبران سیاسی عضو آن بودند، اما من خودم مسئولیت را پذیرفتم برای این که می دانستم واکنش ها بسیار خواهند بود و به دنبال آن سوء فهم به وجود خواهد آمد و به این ترتیب به هدف بعثی ها تبدیل شدم. اولین تصمیم که ستاد گرفت تاکید بر بازگرداندن همه بعثی هایی که رتبه ای ندارند ولی عضو شاخه هستند به کارهایشان بود، یعنی صدها هزار نفر را به پست های کاریشان برگرداندیم، و هیچ کس هم به آنها تعرضی نکرد. شمار کسانی که شامل پاکسازی حزب بعث شدند یک میلیون و ۲۰۰ هزار نفر بود اما شمار کسانی که پاکسازی شدند تعدادشان ۳۸ هزار نفر بود، اینها عضو فرقه به بالا بودند، تا این کار به اعضای کادر رهبری قُطری رسید، در میان اینها ۳۲ هزار نفر عضو فرقه بودند و ۶ هزار نفر عضو شعبه به بالا بودند، به اعضای فرقه حق استثنا از پاکسازی دادیم، اما تحت شرایطی، به آنها پیشنهاد دادیم که می توانند خواستار بازنشستگی شوند تا بدون هیچ گونه قید و شرطی به حقوق بازنشستگی خود برسند. از ۳۲ هزار نفر ۱۶ هزار نفر تقاضای حق استثنا دادند، با تقاضای بیش از ۱۵ هزار و ۵۰۰ نفر موافقت کردیم و اینها را به کارهایشان بازگرداندیم، در میان آنها معلم و استاد دانشگاه و کارمند در دولت هم بود.

در ارتش هم بودند؟

بله، فرماندهان تیپ ها در برابر پاکسازی سر خم کردند، همچنین فرماندهان عملیات در بغداد و در دفتر فرماندهی کل قوا، همه آنها خواستار حق استثنا شدند، همچنین فرمانده های پلیس. همچنین ۲۵۰۰ نفر تقاضای بازنشستگی دادند که با همه آنها موافقت شد، اما باقی افراد تقاضای بازنشستگی ندادند، اینها کجا رفتند؟ اینها اعضای شعبی هستند که پیشنهاد دادیم به آنها حق بازنشستگی داده شود.

حتی کسانی که مرتکب جنایت شدند؟

این مساله به ما ربطی ندارد. سازمان پاکسازی حزب بعث به هیچ وجه حق دستگیری یا انفصال از خدمت یا بازداشت نداشت. ما به یک اداره مشخص ابلاغ می کردیم که فلانی حاضر به

پذیرفتن او امر پاکسازی حزب بعث نشده و از آنها بر اساس قانون خواستار اتخاذ تدابیر مطلوب می شدیم. وزرایی هم بودند که این تدابیر را اجرا نمی کردند. یک بار معاون وزیر کشور نامه ای برای ما نوشت که ما سه هزار نفر را داریم که وابسته به حزب بعث هستند اما همچنان به کارهایشان ادامه می دهند. ما مردم را انفصال خدمت نمی دادیم اما طرفی بودیم که فقط کشف می کردیم که چه کسی عضو حزب بعث است چه کسی نیست. ستاد پاکسازی حزب بعث قدرت معنوی بالایی داشت.

امریکایی ها از وضعیت سوء استفاده کردند و شروع کردند مسئولیت شکست اداری ستاد پاکسازی حزب بعث را تحمیل کردند، و به دنبال آن حمله به این ستاد را آغاز کردند، و همین طور به دولت عراق و مجلس نمایندگان برای تغییر قانون پاکسازی فشار می آوردند. بعد از فشارهای شدید امریکایی ها مجلس نمایندگان در ماه فوریه ۲۰۰۸ قانون بازپرسی و عدالت را صادر کرد که این سازمان جای سازمان پاکسازی حزب بعث را گرفت، اما مفاد قانون جدید بسیار شدیدتر علیه بعثی ها بود، تاکید می کرد هر کس که در سازمان امنیت با صدام بود فوراً دستور بازنشستگی او صادر شود، در حدود ۱۰ هزار نفر در سازمان امنیت فعلی عراق بودند که باید آنها را به موجب این قانون بازنشسته می کردند.

می توانی بگویی که پاکسازی حزب بعث فکر تو بود و تو از اجرای آن راضی بودی برای این که بعثی ها را از اعمال عملیات جنجالی دسته جمعی علیه آنها بازداشت؟ همان طور که تسلط بعث بر جامعه را برچید.

اما می گویی هیچ ارتباطی با فکر انحلال ارتش عراق نداشتی؟

بله، و من مخالف این فکر بودم و خواستار انجام کارهای عملی برای حفظ ارتش و محافظات از پادگان های آن شدم.

آیا کسی از نیروهای سیاسی فکر انحلال ارتش را تایید کرد؟

خیر.

بنابراین این فکر امریکایی ها بود؟

بله، و بریمر بدون این که با کسی مشورت کند تصمیم به انجام آن گرفت.

هشتاد و هفتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": امریکایی ها چگونه عراق را فاسد کردند؟

آیا می توانی بگویی بخشی از مشکلات عراق این بود که امریکایی ها حکومت صدام را سرنگون کردند در حالی که هیچ تصویری از این که بعد از آن چه خواهد شد، نداشتند؟

امریکایی ها بیش از این ها تصور داشتند، اول تصورشان این بود که حکومت موقت عراقی تشکیل دهند. این تصور در واشنگتن شکست خورد. دوم اشغال و حکومت مستقیم بود که در واشنگتن موفق به انجام آن شدند.

آیا همیشه رقابتی میان سی آی ای و وزارت دفاع وجود داشت؟
بله، همیشه.

و بین وزارت امور خارجه و وزارت دفاع؟
بله.

آیا واقعا سی آی ای به وزارت خارجه نزدیک تر بود؟
بله، در دوران کاولن پاول.

آیا این رقابت باعث شکست امریکایی ها شد؟

بله، این برای من کاملا روشن است. این رقابت میان امریکایی ها وجود داشت و ناتوانی رئیس جمهور بوش در حل منازعات داخل اداره اش باعث دوگانگی در سیاست های امریکا شد و عراق را به هم ریخت و باعث ایجاد رغبت برای کارهای خشنونت آمیز و سوء مدیریت و فساد شد.

عراق در معرض عملیات قاچاق بی سابقه قرار گرفت، این طور نیست؟
منظورت چیست؟

یعنی فساد به وجود آمد؟

قطعا، عراق در معرض عملیات فساد قرار گرفت. یعنی کسانی که عراق را غارت کردند مفسدان عراقی ای بودند که با بعضی خارجی ها همکاری می کردند اما بخشی از امریکایی ها هم فاسد بودند. که به دیگران اجازه می دادند که آنها هم فساد کنند.

آیا تو از این مساله استفاده ای نکردی؟

ابدا.

آیا می توانم سوالی را مستقیم و بی پرده بپرسم، تو آدم سی آی ای بودی، بنابراین واقعا شریک فساد نبودی؟

ابدا، من اولین کسی بودم که در شورای حکومت موقت نسبت به وجود فساد هشدار دادم، چون در جریان بوم و اولین کسی بودم که در این باره بریمر را به چالش کشیدم. به او گفتم: ای سفیر بریمر تو تنها کسی هستی که فقط با امضای تو اموال صندوق توسعه که در آن تمامی اموال عراق موجود است، خرج می شوند، نسبت به آن چه انجام می دهی و امضا می کنی هوشیار باشی، که او هم همیشه از من عصبانی می شد.

آیا پول های امریکایی ها حساب و کتاب نداشت؟

از جانب چه کسی، همه ما بر اساس تصمیم های کنگره با امریکایی ها همکاری می کردیم. من درباره دوران بعد از سقوط صدام صحبت می کنم، آیا در کنگره ملی از قرارومدارها و وزارت خانه ها استفاده نمی کردید؟

ابدا، این حرف صحیح نیست. من زیر ذره بین همه طرف ها بودم و نتوانستند هیچ چیز از من به دست آورند. درباره این موضوع با جزئیات صحبت خواهم کرد. ما به عراق رسیدیم، در حالی که اعضای کنگره ملی در هیچ کاری با امریکایی ها مشارکت نداشتند. بعضی از آنها کارهای خلاف قانون انجام دادند، اما قضایای خیلی ساده بودند، اما در مشارکت با قراردادهای

امریکایی ها یا قراردادهای دولت عراق، کنگره ملی از این موضوع به دور بود. امریکایی ها در مراحل اول مرا هدف قرار داده بودند و ما را از همه چیز دور کردند، حتی همه سیاستمدارانی که بعدا آمدند. من تنها کسی بودم که املاک خانواده و نزدیکانم را فروختم و هیچ استفاده ای از املاک صدام و دولت نبردم.

چه کسی از املاک صدام استفاده می کند؟

این اتفاق افتاد و هیچ کس در بغداد با این مساله مشکل نداشت، از املاک صدام و املاک دولت استفاده کردند، همه، اجازه بده اسم کسی را نیاورم، ما دلال زمین نیستیم، اما حتی مقرهای ما را به زور گرفتند، ما در محله خانه چینی و در سازمان امنیت مقرهایی داشتیم، همه را به زور گرفتند.

آیا ارتش امریکا آنها را گرفت؟

بله، و به دستور دولت عراق بعد از پایان اشغال، مقرهایی که در جادریه داشتیم را دولت از ما گرفت و هیچ وقت آنها را به ما بر نگرداند.

یعنی می خواهی بگویی که تو و حزب کنگره شریک فساد نیستید؟

بله، و ما اولین کسانی بودیم که فساد را کشف کردیم. من در پایان سال ۲۰۰۴ و ابتدای ۲۰۰۵ کشف کردم که اموالی عراقی به ارزش صدها میلیون دلار از فرودگاه بغداد به بیروت منتقل می شوند. مصاحبه ای با شبکه «العربیه» با (خبرنگار) ایلی ناکوزی انجام دادم و او به من گفت که وزیر دفاع شما و ائتلاف را متهم به صفوی بودن می کند، به او گفتم: از آقای وزیر دفاع می خواهم که نسبت به پول هایی که به طور نقدی با هواپیما به بیروت و عمان منتقل می شوند، هوشیار باشد.

وزیر دفاع چه کسی بود؟

حازم الشعلان، ناکوزی متوجه حرفی که من زدم نشد. وقت استراحت رسید و تنفس اعلام کردند، و به او گفته شد که چلبی چنین چیزی را درباره تو می گوید، از او پرس. و وقتی که به پخش مستقیم بازگشتیم دوباره این موضوع را از من پرسید، موضوع را دوباره با او در میان گذاشتم، فوراً حازم شعلان دستور به بازداشت من به دلیل زدن افترا به وزارت دفاع داد، که جنجال بزرگی به پا شد، و دولتشان به پایان رسید و دولت جدید به ریاست ابراهیم جعفری بر سر کار آمد و من معاون او شدم، من هم از بانک مرکزی تقاضای بررسی حساب وزارت دفاع در بانک الرافدین، شعبه زوریخ با شماره حساب ۱۳ با اعلام رقم به دلار دادم. بانک مرکزی هم تیمی را برای بازرسی با مشارکت دیوان نظارت مالی فرستاد و گزارش سری ای که با دست نوشته شده بود و چاپ نشده بود، تهیه کردند که در آن آمده بود وزارت دفاع با یک شرکت عراقی که در ۲۰۰۴/۱/۱ با سرمایه سه میلیون دینار تاسیس شده بود قراردادی به مبلغ یک میلیارد و ۱۲۶ میلیون دلار امضا کرده و به صورت نقدی بدون این که ضمانت نامه ای بگیرد ۳۵ چک به حساب شخصی یک نفر صادر شده است.

او چه کسی بود؟

اسمش (...). و این چک ها در حساب او در یکی از بانک های عراق سپرده شد، و خواسته شد که مبلغ ۴۸۱ میلیون دلار به حساب خاص او در بانک اسکان اردن پول واریز شود و صد میلیون دلار نقدی به بانک اسکان در امان فرستاده شد، این پول را توسط شخصی به اسم (...) که پیشش کار می کرد یعنی با ۴۸۰ میلیون دلار فرستاد، این شخص هم این پول ها را به حساب اول واریز کرد. آنها به این ترتیب یک میلیارد و ۶۰ میلیون دلار به حساب اول در بانک اسکان در عمان فرستادند به این عنوان که قرار است با این پول ها مهمات برای ارتش عراق بخرند، و تا حالا نفهمیدیم که چه شد، یک مساله بدتری هم هست. وزارت دفاع چگونه این همه پول به دست آورد؟ می دانستیم که بودجه وزارت دفاع در سال ۲۰۰۵ برای خرید مهمات فقط ۲۹۵ میلیون دلار بود با این حال آنها بیش از یک میلیارد دلار به دست آوردند. چگونه این همه پول فراهم شد؟ من جزئیات این موضوع را کشف کردم، گزارش واقعا دقیقی نوشتم که هنوز هم پیشم

است، و دستگاه قضایی عراق به بررسی موضوع پرداخت و اتهاماتی را متوجه افرادی کرد اما بعد از آن خیلی کم به این موضوع پرداخت شد، همچنان این کارها در دستگاه وزارت دفاع عراق جریان دارد. این قضیه بزرگی است.

هشتاد و هشتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": کمک ایران به امریکا در سقوط صدام!

فساد شامل اموال عراق می شد، درآمدهای نفتی، این طور نیست؟
مطمئناً.

و پول های امریکایی ها؟

امریکایی ها مسئول اموال امریکایی هستند، شخصی به اسم استوارت بوین مسئول بود، که کنگره او را مسئول بررسی قضیه پول های بازسازی عراق کرد.

آیا شرکت های امریکایی سهمی در این فساد داشتند؟

شرکت های امریکایی با دولت امریکا در فساد مشارکت کردند. دولت عراق با شرکت های امریکایی قرارداد سوری امضا می کرد. در حالی که امریکا خودش با این شرکت ها قرارداد امضا کرده بود و این شرکت ها در فساد دست داشتند، عملیات فسادى که در وزارت دفاع شد بزرگترین عملیات فساد در دنیا است، که همچنان هم پرونده اش باز است. در وزارت برق نیز فساد بود طوری که قراردادهایی به ارزش بیش از یک میلیارد دلار برای نیروگاه هایی که تنها ۱۰ درصد کارایی داشتند، امضا شد. قرار بود این نیروگاه ها در تابستان ۲۰۰۴ شروع به تولید برق کنند اما تا پایان تابستان ۲۰۰۸ هیچ چیز تولید نکردند.

در کدام بخش ها فساد گسترش داشت؟

در برق و مهمات و تسلیحات فساد واقعا بزرگ بود، همچنین در قضایای تجهیزات در وزارت خانه های دیگر، اما مسائل بزرگ فساد در دفاع و برق بود.

پنج ماه بعد از روی کار آمدن دولت جعفری در سال ۲۰۰۵ نامه ای به نخست وزیر نوشتم و پیشنهاد دادم کمیته ای برای عقد قراردادها تشکیل شود تا بر قراردادهای بالای سه میلیون دلار نظارت داشته باشد تا به خوبی اجرا شوند، تعیین هم کردیم که شیوه پرداخت از طریق چک و

اعتبارات اسنادی و حواله های بانکی باشد نه اوراق نقدی. و من ادعا می کنم در طول مدتی که این کمیته کار کرد، برای مدت یک سال ۷۵ بار تشکیل جلسه داد و در طول این مدت هیچ گونه فساد مهمی رخ نداد، من رئیس این کمیته بودم، البته این موضوع برقرار است که خیلی ها تلاش کردند سر قضایای مختلف جنجال کنند اما این حقیقتی است که هیچ کدام آنها موفق به انجام این کار نشدند برای این که هیچ چیز پیدا نکردند.

در چه سالی برای اولین بار عراق را ترک کردی؟

وقتی ۱۳ سالم بود، برای مدت کوتاهی در سال ۱۹۶۳ که سنم ۲۱ سال بود برگشتم و چند ماهی ماندم و سپس دوباره برای تحصیل به خارج رفتم، و در اپوزسیون شروع به کار کردم و بار دیگر وارد عراق شدم، در شمال در سال ۱۹۶۹ برای مدت کوتاهی وارد شدم، همچنین در سال ۱۹۷۴ برای مدت کوتاهی دوباره برگشتم، یک بار دیگر در سال ۱۹۹۲ به شمال عراق برگشتم و چهار سال و نیم در آن جا ماندم و با صدام می جنگیدیم، یک بار دیگر در سال ۱۹۹۹ برای مدت کوتاهی وارد عراق شدم و رفتم تا این که در سال ۲۰۰۳ برگشتم و از آن موقع تا کنون در عراق مقیم هستم.

کدام کشورها به همراه امریکایی ها در سرنگونی صدام سهیم بودند؟

ایران علی رغم اتخاذ سیاستی متناقض با سیاست های امریکایی ها به مخالفان عراقی برای سرنگونی صدام کمک کرد. دیدگاهی در ایران بود که می گفت باید کار امریکایی ها را برای سرنگونی صدام آسان کنیم، اما ایران عملاً کار را آسان کرد. کشورهایی هم بودند که نیروهای امریکایی حرکت خود را از آن جا آغاز کردند.

آیا سوریه هم موافق سرنگونی صدام بود؟

سوریه مخالف سرنگونی صدام به شیوه امریکایی ها بود، و از همکاری مخالفان عراقی با امریکا به شدت نگران بود، و نسبت به ورود امریکایی ها به عراق و سرنگونی صدام نیز ملاحظاتی

داشت. اولین کشور پیرامون عراق که هیئتی رسمی به شورای حکومت موقت فرستاد و با آن همکاری کرد، ایران بود، سفیر ایران از سال ۲۰۰۳ تا کنون در عراق بوده است.

کدام کشورها از مقاومت عراق حمایت کردند؟

سوریه و ایران از مخالفان عراقی علیه صدام حمایت کردند، بیشتر کشورهای عربی قبل از جنگ کویت علیه مخالفان عراقی بودند اما بعد از جنگ مواضعشان تا اندازه ای بهبود یافت، ما به عنوان هیات رسمی از عربستان دیدن کردیم، وقتی که امریکایی ها به خط آمدند سوری ها ملاحظاتی را بعد از صدام پیدا کردند. «القاعده» و تندروها در عراق شروع به دریافت کمک هایی از طرف های غیر حکومتی کردند یا این که احتمالا طرف های حکومتی چشمهایشان را به روی آنها بستند، در ابتدا حمایت از این افراد و شبکه های آنها از سوی اشخاصی غیرعراقی صورت می گرفت.

هشتاد و نهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": پیام ضدشیعی زرقاوی به ایمن الظواهری چه بود؟

آیا ایران در تسهیل عبور القاعده به عراق سهیم بود؟

فکر نمی کنم این حرف صحیح باشد.

می گویند سعد بن لادن الآن در ...

(حرفم را قطع می کند) ابداء، متحدان ایران در عراق به قدرت رسیدند، یعنی رئیس جمهور دوست ایران است همچنین نخست وزیر و رئیس مجلس نمایندگان و بسیاری از وزرا با ایران رابطه دارند، به مصلحت آنها نیست که وضعیت جاری در عراق را وخیم کنند.

یعنی آیا ایران برای عراق تصمیم می گیرد؟

تا حالا نه، البته ایران نفوذ بسیاری در عراق دارد. دلیل این نفوذ سوء رفتار سیاسی امریکا در عراق است.

آیا به این دلیل خطری متوجه عربیت عراق نیست؟

فکر نمی کنم خطری متوجه عربیت عراق باشد، اکثریت ملت عراق عرب هستند و به عرب بودن خود پایبندند، این حرف که بعضی ها می گویند شیعیان در عراق به ایران بیشتر وابستگی دارند تا به عراق حرف غلطی است. خانواده های عراقی و عشایر عراقی شامل سنی و شیعه است. نوعی از زندگی مسالمت آمیز اجتماعی میان آنها وجود دارد.

اما جنگ داخلی در عراق به وجود آمده است؟

نه، این جنگ داخلی نیست، به جنگ داخلی نرسیده است. تعریف جنگ داخلی این است که دو دولت بر سر قطعه زمینی با یکدیگر درگیر شوند و هر کدامشان ادعای مالکیت قانونی بر آن داشته باشد، در عراق چنین چیزی نیست. آن چه رخ داده جنگ اهالی عراق بر اساس تمایلات طایفه ای است، خدا را شکر هم تحت کنترل است، این کار با برنامه ریزی به دست آمد، پیامی

را زرقاوی به الظواهری فرستاد که در مارس ۲۰۰۴ ضبط شد، در آن آمده تنها امیدشان در عراق این است که موفق به زیاده روی در کشتار شیعیان و ترور آنها شوند تا به انتقام از سنی ها برخیزند تا سنی ها به القاعده پناه ببرند تا در برابر شیعیان از آنها حمایت کنند، این سیاست را هم اجرا کردند.

منظورت ویران کردن بارگاه امامین عسکرین در سامرا است؟

و قبل از آن ایجاد مثلث مرگ در جنوب بغداد و نجف و کربلا بود که هر روز یکی کشته می شد، تا این که بارگاه امامین عسکرین منفجر شد، آقای سیستانی بارها به من گفت: نمی خواهم حتی اگر مرا هم کشتند کسی از کسی دیگر انتقام بگیرد و فاش شد کسانی که این کارها را می کردند سنی ها بودند. اما بعد از انفجار مقام امامین عسکرین لهیب آتش همه جا را گرفت.

تو با همکاری امریکایی ها وارد عراق شدی، قصه بیت شیعی چیست؟

به عراق وارد شدم در حالی که با امریکایی ها بر سر موضوع اشغال اختلاف داشتیم، این موضع اعلام شده است، وقتی که امریکایی ها شورای حکومت را بر اساس تمایلات طایفه ای تشکیل دادند، هدف ما در شورای حکومت پایان دادن به اشغال بود. این را وظیفه خود می دانستم و طرح قانون اساسی را برای مرحله انتقالی مطرح کردم تا از عملیات دموکراتیک کشور پشتیبانی کند و حق عراقی ها در انتخابات را به رسمیت بشناسد، در درون شورای حکومت دریافتم که واقعا سخت است که بتوان فراکسیونی موضوعی میان عراقی ها به وجود آورد بدون این که به طور مستقیم در برابر نفوذ امریکایی ها سر خم کند، و حتی دریافتم که می توانیم قانون اساسی را به گونه ای تنظیم کنیم که از دموکراسی و عملیات سیاسی و تبادل مسالمت آمیز قدرت و از استقلال و تمامیت ارضی عراق پشتیبانی کند، لازم است که فراکسیونی به وجود آید که خود نفوذ داشته باشد و تاثیر معنوی بر قدرت بگذرد و به دور از اراده امریکایی ها باشد، دیدم چنین چیزی تنها مرجعیت شیعه است، چیز دیگری پیدا نکردم.

برای همین بیت شیعی را به وجود آوردی؟

بله، من ایده اش را مطرح کردم و از آن استقبال کردند.

چه کسی استقبال کرد؟

همه طرف های شیعه شورای حکومت، حتی حزب کمونیست نیز در جلسه ها شرکت کرد، «حرکت وفاق» هم حضور داشت.

آیا ایران ارتباطی با این ایده نداشت؟

ابدا، مساله عراقی بود و بخش بزرگی از اعضای بیت شیعی با ایران تفاهم نداشتند. موضعی که اتخاذ شد و بیت شیعی در پیش گرفت بریمر را مجبور کرد که عمیقا نسبت به آن چه در عراق می گذرد به فکر فرو رود.

هدف امریکایی ها در عراق این بود که قانون اساسی ای زیر نظر اشغالگران به وجود آید و انتخابات را زیر نظر اشغالگران برگزار کنند. نزد آقای سیستانی رفتم، گفتم که امریکایی ها قانون اساسی ژاپن را ظرف شش روز نوشتند، آیا به همین شیوه هم می خواهند قانون اساسی عراق را بنویسند؟ به او گفتم نمی توانند این کار را بکنند مگر این که با آنها همکاری شود. قانون اساسی عراق را باید گروهی منتخب بنویسد، به من گفتم که این فکر را تایید می کند. و به این ترتیب با یکدیگر کار کردیم و توانستیم مستقل شویم و بعدش انتخابات برگزار کردیم و سپس قانون اساسی را نوشتیم.

نودمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": چگونه چلبی بیل کلینتون را درگیر مساله عراق کرد؟

بعد از انتخاب بیل کلینتون برای ریاست جمهوری ایالات متحده، پرونده عراق را در زمان او چگونه دنبال کردید، چگونه امریکایی ها برای سرنگونی حکومت صدام حسین قانع شدند؟

انتخابات امریکا کمتر از دو هفته بعد از کنفرانس صلاح الدین برگزار شد. بوش پدر در انتخابات برای دور دوم ریاست جمهوری اش در اواخر ۱۹۹۲ شکست خورد و کلینتون پیروز شد. او در دوره اول ریاست جمهوری اش برنامه خود را بر امور داخلی متمرکز کرد، در آن موقع برنامه بیمه عمومی را داشت که به همراه همسرش، هیلاری بر آن متمرکز بود. کلینتون معتقد بود که مشکلات عراق به ارث رسیده از زمان ریاست جمهوری بوش پدر است و می خواست که از آن خلاص شود. در آن دوره، کلینتون حرفی زده بود که آن را لغزش زبانی می دانست که ما از آن استفاده کردیم، گفته بود: «اگر انسانی هدایت شود ما با او دست می دهیم.» کلینتون در این جا از صدام حرف می زد، و گفته بود: «انسان می تواند هدایت شود حتی اگر در بستر مرگ باشد.» و حرفش این گونه تفسیر شد که می خواهد با صدام به تفاهم برسد. برای من، وسیله دسترسی به کلینتون مارتین ایندیک بود، (مشاور او در امور خاورمیانه در شورای امنیت ملی) او از یهودی های صهیونیست استرالیایی است که در سال ۱۹۸۴ به امریکا آمده بود، و مرکز واشنگتن برای سیاست های خاور نزدیک را تاسیس کرده بود. در اواسط دهه هشتاد وقتی که مارتین ایندیک در دهه هشتاد این مرکز را تاسیس می کرد، سفرهایی را به خاورمیانه انجام داد با مجموعه ای از کسانی که به مرکزش کمک مالی می رساندند، دیدار کرد. خیلی توجه داشت که با مسئولان و افرادی که افکار و نظراتی درباره خاورمیانه دارند، به خصوص با اعراب دیدار کند. در آن دوره من در امان بودم، رئیس شورای اداری بانک البتراء بودم، و برای یک جشن عروسی به واشنگتن دعوت شده بودم، ایندیک هم آمد، و مرا به او معرفی کردند. به او و افرادی که با او بودند احترام گذاشتم، و وقتی که از منطقه دیدن کرد به او کمک کردیم و کارهایش را تسهیل کردیم. با هم در امان دیدار کردیم و دیدارها تکرار شدند. او مشاور کلینتون در انتخابات

بود، و وقتی که کلیتون رئیس جمهور شد ایندیک را به سمت مشاور خود در امور خاورمیانه در شورای امنیت ملی منصوب کرد. وقتی بوش آمد زلمای خلیلزاد را به جای او منصوب کرد. در شورای امنیت ملی مشاورانی برای رئیس جمهور برای مناطق مختلف وجود دارد، اما از هم مهمتر مسئول امور خاورمیانه بود، و دستور العمل او فرایند صلح خاورمیانه بود.

کلیتون توجه زیادی به سیاست نمی کرد. من یک بار با او تماس گرفتم و از او درباره پیشنهاد بخشش برای کسی که هدایت می شود، پرسیدم. گفتم: «آیا می خواهید با صدام آشتی کنید؟» گفت: «نه.» به او گفتم: «خوب، پس باید برای ما به سرعت کاری کنید.» گفت: «چه می خواهید؟» گفتم: «ما با جیمز بیکر دیدار کردیم، و می خواهیم هیئتی از کنگره ملی عراق با مسئولان امریکایی دیدار کند، حداقل با وزیر امور خارجه، وارن کریستوفر.» گفت: «بسیار خوب.» گفتم: «می خواهم این دیدار در یک صد روز اول آغاز دوران ریاست جمهوری شما باشد.» توافق کردیم و در ماه چهارم از سال ۱۹۹۳ از امریکا دیدن کردیم. من جزء هیئت نبودم، اما برای سفر ترتیبی دادم و از آن برای جمع کردن همه مردم استفاده کردم. شش نفر را دور هم جمع کردیم: سید محمد بحر العلوم، مسعود بارزانی، حسن النقیب، جلال طالبانی، صلاح الشیخلی و یک نفر دیگر که الآن اسمش را یادم نیست. برای سفر برنامه ای تعیین کردیم. و قبل از سفر اعضای هیئت به واشنگتن سفر کردم.

من به اعضای کنگره می گفتم: «از شما می خواهم که موضوع محاکمه صدام را مطرح و پیگیری کنید. شما گزارش دادستان ارتش امریکا درباره جنایت های جنگی که صدام در کویت مرتکب شد را در اختیار دارید، آن را منتشر کنید.» دو روز پیششان نبودم، بعدش گفتند که منتشر شد. بعد گفتم یک چیز دیگر هم از شما می خواهم، این که بگویید امریکا به محاکمه صدام اصرار دارد. گفتند بسیار خوب. هیئت به واشنگتن آمد، و کریستوفر با آنها دیدار کرد، و به آنها گفت که ایالات متحده طرح تشکیل کمیته ای در سازمان ملل برای نظارت بر جنایت هایی که صدام علیه بشریت مرتکب شده است را تایید می کند، و در این کمیته نیز به ادله ها توجه می کند. آن گاه فهمیدم آن چه می خواهم حاصل شده است.

این در آوریل سال ۱۹۹۳ بود، و تحول خطرناکی بود که انتظار داشتیم این امکان را برای ما به وجود آورد که با دولت کلیتون وارد مرحله جدیدی شویم، و کاری کنیم آنها به این قضیه پایبند شوند. و عملاً هم برای این کار کمک کردیم.

بعد از آن، هیئت با مشاور امنیت ملی رئیس جمهور کلیتون، آنتونی لینک دیدار کرد و سپس با ال گور، معاون رئیس جمهوری امریکا ملاقات کرد. ما برنامه ای را برای هیئت تدارک دیدیم که با ال گور مطرح کند که درباره محیط زیستی بود که صدام در احوار عراق در منطقه جنوب نابود کرده بود، با توجه به این که ال گور توجه زیادی به محیط زیست داشت. که این کار هم انجام شد.

تو خودت در این دیدارها مشارکت نداشتی؟

در این دیدارها مشارکت نداشتم، اما در واشنگتن بودم.

نود و یکمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": وقتی احمد چلبی با بندر بن سلطان دیدار کرد

و ال گور را ضد صدام تحریک می کردی؟

دقیقا. او نه تنها علیه صدام تحریک شد، بلکه کار بسیار بزرگی کرد، نامه ای را امضا کرد و به ما فرستاد، بعد از این که ما به او موضوعی را پیشنهاد دادیم. در آن زمان صدام اسکناس ۲۵ دیناری را ملغی اعلام کرد، که جنجال شد، که باعث آسیب رسیدن به ذخایر و پس انداز بسیاری از افراد شد. ما پیشنهاد دادیم که شورای پول عراقی ای تاسیس کنیم که پول عراقی چاپ کند تا دارایی های دولت عراق که در دنیا بلوکه شده بود را پوشش دهد. به او گفتیم این واحد پول، واحد پول متداول در عراق خواهد بود، و صدام متحیر خواهد شد. البته کار بزرگی بود، اما آنها توجهی به آن نکردند. به جای آن ال گور نامه ای نوشت و در تاریخ ۴/اوت ۱۹۹۳ برای من فرستاد، که در آن می گفت که ایالات متحده در سطح عالی توجه بسیاری به تلاش هایی که در کنگره ملی عراق شد، کرد و رئیس جمهور او را موظف کرد که به ما بگوید که ایالات متحده تا آن جا که در توانش باشد برای رویارویی با صدام و تغییر نظام کمک خواهد کرد.

این نخستین بار بود که به موضوع تغییر نظام اشاره می شد؟

بله، و متن آن نزد من موجود است. فکر نمی کنم آنها حجم پایبندی ای که در این نامه نوشته بودند و متوجه آنها بود را برآورد کرده بودند. ما از این سفر دو فرصت را غنیمت شمردیم، اول موضوع محاکمه، دوم توانستیم به خوبی توجه ال گور را به توجه ما به محیط زیست جلب کنیم، در نتیجه این دو موضوع بود که آن نامه توانست ما را در صدور قانون آزادسازی عراق کمک کند.

در طول این مدت همچنین از دولت امریکا خواستیم که کار ارتباط با کشورهای عربی را برای ما تسهیل کند، برای همین با سفیر عربستان در واشنگتن، امیر بندر بن سلطان، تشکیل جلسه دادیم، که جلسه واقعا خوبی با او بود. سپس از آنها خواستیم که به ما کمک کنند تا بتوانیم به

عربستان سعودی برویم تا بتوانیم دیواری که دور ما کشیده بود و شبیه تحریم ما بود را بشکنیم، که با آن هم موافقت کردند. هیئت به لندن برگشت، از آن جا ترتیب سفر به عربستان داده شد، که خدا بیامرز ملک فهد هواپیمای ویژه خود را فرستاد و ۱۴ نفر از مخالفان به رهبری کنگره ملی مستقیماً به عربستان انتقال داده شدند.

در چه سالی این اتفاق افتاد؟

در ژوئن سال ۱۹۹۳. قبل از موسم حج، که فریضه حج را به عنوان مهیمان ملک فهد انجام دادیم.

به واشنگتن رفتم و موضوع را شرح دادم. گفتند: این آغاز بزرگی است و ما می توانیم روی آن حساب کنیم.

در ابتدای ژوئن ۱۹۹۳ بودیم که امریکایی ها گفتند: مرحله بعدی کویت است. به کردستان برگشتیم و در آن جا ماندیم و کار ساخت نهادهای کنگره ملی عراق را آغاز کردم، از ماه چهارم آن سال کار چاپ روزنامه را آغاز کردیم و در امریکا بودیم که ما رادیو و تلویزیون و مرکزی برای رسانه های خارجی و مرکزی برای ارتباط با ارتش عراق از داخل مناطق صدام و خطوطی برای تشریح وضعیت داخلی عراق تاسیس کردیم. همچنین تالیف کتابی برای محاکمه صدام به زبان انگلیسی را آغاز کردیم و آن را «عدالت و آشتی» نامیدیم، و در ضمن آن تصمیم های متعددی را گنجانیدیم، اولین آن طرح شورای امنیت بر سر ایجاد دادگاهی برای محاکمه صدام و حکومت او بود که شماری از وکلا از جمله استاد کنعان مکيه ۱۲ لایحه اتهامی را علیه همه متهمان اصلی تنظیم کردند که شامل: صدام حسین و پسرانش، علی حسن المجید، عبد حمود، عزیز صالح، طارق عزیز، طاها یاسین رمضان، محمد حمزه الزبیدی، حسین کامل و ۳۵ نفر دیگر می شد.

بعد از آن به کردستان رفتیم و کارمان را از آن جا شروع کردیم. و جلساتی را با شورای اجرایی کنگره ملی در کردستان برگزار کردیم.

ما الان درباره کنگره ملی عراق که مخالفان را پوشش می داد، صحبت می کنیم؟

بله، در کردستان.

شامل چه کسانی می شد؟

اسلام گرایان و کردها و همه طرف ها.

مرحله بعدی چه بود؟

لازم بود یک فعالیت مهمی را انجام دهیم. و سفر به کویت پیش آمد.

نود و دومین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": قصه پایان جنگ داخلی کردها از زبان احمد چلبی

مرحله بعدی چه بود؟

لازم بود یک فعالیت مهمی را انجام دهیم. و سفر به کویت پیش آمد.

در آن مرحله چه اتفاقی افتاد؟

من در آن موقع در کردستان بودم، به تهران رفتم و از آن جا شیخ همام حمودی، نماینده مجلس اعلا به هیئت کنگره ملی پیوست و به کویت سفر کردیم. از لندن باقی اعضای هیئت آمدند، شش نفر بودیم: لطیف رشید (وزیر امور آب فعلی) از اتحاد میهنی کردستان، هوشیار زیباری از حزب دموکراتیک کردستان، صلاح الشیخلی از حرکت وفاق ملی، شیخ همام و من. این در ماه نوامبر بود. در کویت استقبال بزرگی از ما کردند، وزیر امور خارجه وقت و امیر فعلی شیخ صباح الاحمد از ما استقبال کرد.

دیدار چطور بود؟

دیدار خوبی بود، و گفتیم که این اقدام مهمی برای ما است که انجام داده ایم و ما به شما احترام می گذاریم. سپس نخست وزیر وقت، مرحوم شیخ سعد عبدالله و همچنین امیر وقت، مرحوم شیخ جابر الاحمد با ما دیدار کردند، و به ما وعده کمک دادند.

چه نوع کمکی؟

گفتند که به ما مبلغی پول برای کنگره می دهند تا هزینه اوضاع باشد، و به کمک می کنند که البته کمکی نکردند.

بنابراین نه عربستان سعودی و نه کویت به شما کمک نکردند؟

کمک نکردند. بعضی طرف های مخالف را کمک کردند. اما به کنگره ملی که مجموعه سیاسی به عنوان جایگزین حکومت صدام بود، کمک نکردند. ۹۰ درصد از ارکان حکومت فعلی از اعضای کنگره ملی عراق هستند.

به ما وعده مبلغی پول کردند که آن هم به ما نرسید. من به جلسه پایان دادم و به فرانسه رفتم. جلساتی در آن جا داشتم. در آن موقع، سازمان امنیت امریکا مشغول تسویه حسابی بود که آن را خطرناک می دانست، سفرای عراق در تونس و کانادا را فرا خواندم و به آنها گفتم که پناهنده آن کشورها شوند و به آنها تضمین هایی برای این که اقامتی در بریتانیا در اختیارشان قرار بگیرد دادم به شرط این که اعلام کنند که به مخالفان پیوسته اند.

آیا چنین اتفاقی افتاد؟

بله، حامد الجبوری (که وزیر کشور در امور خارجه و مدیر دفتر بکر و صدام بود) سفیر عراق در تونس بود، او را با قایق به همراه خانواده اش به ایتالیا بردند و سپس اثاثش را به بریتانیا منتقل کردند. دکتر هشام الشاوی، سفیر عراق در کانادا، هر دو آنها را به بریتانیا آوردند، و از ما خواستند که به آنها کمک کنیم تا ترتیب یک کنفرانس مطبوعاتی برای آنها بدهیم. به «سی آی ای» گفتم این در نوع خود دستاوردی است. از این حرف خوششان آمد که دیدند سفرای عراق از صدام جدا می شوند. اما الشاوی آنها را دور زد و زیر توافقی که با آنها کرده بود، زد و به عربستان رفت که هنوز هم در آن جا است. الجبوری هم در بریتانیا ماند.

امریکایی ها همیشه اعتقاد داشتند که این کار را بکنند، به این ترتیب به حلقه پیرامونی صدام می رسند و می توانند بر او تاثیر بگذارند. این وسواس آنها بود. بعد از آن به کردستان برگشتم. در حالی که در راه بودم جنگ میان اتحاد میهنی کردستان و حرکت اسلامی در مناطق مختلفی از کردستان عراق آغاز شد، وقتی هم که برگشتم جنگ شدیدتر شد. بارزانی افرادی را فرستاد تا از من استقبال کنند، می ترسید که در راه آسیبی به من برسد. اوضاع واقعا متشنج بود. از ایران به کردستان برگشتیم. حرکت اسلامی همراه کنگره ملی بود و وقتی که جنگ شروع شده بود جلال در سفری خارج از عراق به سر می برد، و به سرعت اتحاد میهنی توانست به وجود نظامی

حرکت اسلامی پایان دهد. نخست وزیر در کردستان استاد کسرت رسول علی (معاون رئیس اقلیم) بود که مبارز شجاعی بود، حمله رسانه ای شدیدی را علیه اسلام گرایان آغاز کرده بودند و این گونه وانمود کردند که امریکایی ها می خواهند اسلام گرایان نابود شوند. در آن موقع فکر می کردم که ما در کردستان و اسلام گرایان بخشی از کنگره عراق هستیم، حالا چگونه می توانستیم این موضوع را ساکت کنیم. و موفق شدم.

آیا اسلام گرایان را تایید می کردی؟

تایید نمی کردم، بلکه از آنها می خواستم که کارهایی که مخل احترام به رهبری حرکت اسلامی باشد، انجام ندهند. آنها می خواستند به ایران بروند، کوسرت را راضی کردم که رهبر حرکت اسلامی، شیخ عثمان عبدالعزیز و یکی از پسرانش و مجموعه دیگری از آنها را آزاد کند، و آنها را به کردستان به منطقه مسعود جایی که مقر ما در صلاح الدین بود، احضار کند. کوسرت راضی شد، و آنها را فرستاد. از استاد مسعود پرسیدم، آیا آنها را به حضور می پذیری؟ گفت: البته، اما خجالت می کشم با شیخ دیدار کنم. تو با آنها دیدار کن، و خودت هم برادر آنها را با خودت ببر. از آنها استقبال کردم و چند روزی را در مقر ضیافت حزب دموکراتیک کردستان ماندند سپس برایشان خانه هایی در صلاح الدین اجاره کردیم و به آنها اجازه ارتباط با خارج فراهم کردیم تا اعلام کنند که در کردستان می مانند.

موبایل نداشتیم، تلفن های ماهواره ای داشتیم. سپس برای این که به آنها ثابت کنم امریکایی ها نمی خواهند حرکت اسلامی را بزنند، دیداری با نماینده وزارت امور خارجه امریکا در پایگاه اینجریلیک، باربارا شیل ترتیب دادم که چند هفته بعد بالگردش با حمله امریکایی ها سقوط کرد. به او گفتم: به آنها بگو که امریکایی ها از هیچ کس نخواسته اند که به آنها حمله کنند و نه هیچ کاری علیه آنها انجام دهند. خوششان آمد. در مارس ۱۹۹۴ هیئتی متشکل از بروس رایدل، معاون اندیک والین لایسن (افسر سازمان امنیت) و نماینده مجلس و دیوید لیت (که بعدا مدیر دفتر شمال خلیج فارس وزارت امور خارجه امریکا و بعد از آن سفیر امریکا در امارات) به دیدار ما آمد و از امکانات موجود نزد ما مطلع شد و گفت که توجه بیشتری می کند، سپس ترتیب

دیدار این هیئت امریکایی با مسعود بارزانی با حضور من فراهم شد. به او گفتند: ما از پیشرفت های بزرگی که کنگره ملی به دست آورده است خوشحالیم. بارزانی عضوی از شورای ریاستی در کنگره بود، و گفتند: ما می خواهیم کاری کنیم تا ارزش کنگره ملی بالا رود. بارزانی گفت: اگر می خواهید واقعا به کنگره ملی در عراق کمک کنید، به کنگره کمک کنید تا بر موصل مسلط شود، این ممکن است. همه ساکت شدند انگار که بالای سرشان پرنده بود و به این شکل جلسه پایان یافت.

مسعود رو به من کرد و گفت: به ما سال ۱۹۷۵ دروغ گفتند (به پدرش در توافق الجزایر) و الان هم به ما دروغ می گویند. در این دقایق وضعیت امریکایی ها به طور کامل روشن شد. هیئت به امریکا برگشت. بعد از آن هیئتی از سازمان امنیت امریکا در ماه چهارم از سال ۱۹۹۴ آمد. اوضاع به سمت تنش میان اتحاد میهنی کردستان و حزب دموکراتیک یعنی میان دو گروه جلال و مسعود پیش می رفت. در جریان سفر همچنین این هیئت سازمان امنیت امریکا مرا متوجه کرد که نمی دانند در کردستان چه می گذرد و خیلی شوکه شدند بعد از این که وضع کنگره و ارزش ما و وجود ما و امکانات ما را در کردستان دیدند، انتظار چنین وضعی را نداشتند. می ترسیدند که امور از دستشان خارج شود. از آن موقع انتظار داشتم که مشکلاتی با «سی آی ای» به وجود آید. در ابتدای می ۱۹۹۴ درگیری ها بین اتحاد میهنی و حزب کارگران آغاز شد و این فاجعه بزرگی برای من و کنگره و مخالفان عراقی بود. فوراً این موضوع را پیگیری کردم و توانستم جنگ را متوقف کنم. به وقتش افسر مسئولی از «سی آی ای» با من تماس گرفت. از من پرسید: چه کار می کنی؟ جواب دادم: بر روی توقف جنگ کار می کنم. گفت: این به طور مربوط نیست. به او گفتم: به من مربوط است. ما در کردستان هستیم و این جا مقر کار سیاسی و نظامی برای سرنگونی صدام است، و اگر میان قدرت های بزرگ وابسته به کنگره ملی در کردستان جنگ در بگیرد ما موفق نمی شویم. این قضیه سرنوشت سازی برای ما است که جنگ متوقف شود تا بتوانیم کارهایمان را از سر بگیریم.

و تلفن را قطع کردی؟

بله، و بعد از یک هفته موفق شدیم. طرف های کردی از ما خواستند که کنگره ملی پیست های ایست بازرسی بر راه ها بگذارد و بر آنها مسلط شود و سندی را میان یکدیگر در مقر مسعود بارزانی امضا کردند. و هر دو طرف رسماً از کنگره خواستند که در این رابطه نقش آفرینی کند. امریکایی ها از موضوع با خبر شدند، از وزرات خارجه رونالد نیومن (که بعداً سفیر امریکا در افغانستان شد) با من تماس گرفت. به من گفت: می خواهم پیامی را به دستت برسانم. به او جواب دادم: نمی توانی این جا بفرستی، به دفتر ما در لندن بفرست و آنها برای من می فرستند. پیام به دست من رسید، در آن آمده بود: ما روی نقش کنگره ملی حساب می کنیم و آن را مامور انتقال دیدگاه امریکا به طرف های کردی می کنیم تا مانع از جنگ میان آنها شود.

این به آن معنا است که نقش سازمان امنیت با مواضع وزارت امور خارجه متفاوت بود؟

بله. می خواستند کردها احساس کنند که موضوع برای امریکا مهم است. پیام را برای استاد مسعود بردم، و به او گفتم این پیام آنها است، گفت: من آماده ام با تو به طور کامل همکاری کنم. سپس نزد کسرت رفتم، او هم همین را گفت، به طور کامل با تو همکاری می کنیم. چه می خواهی؟ در ۱۳ می درگیری میان کردها پایان یافت. بعد از آن جلال طالبانی از خارج برگشت، و کنگره ملی نخستین جلسه را میان مسعود بارزانی با جلال طالبانی در اربیل بعد از درگیری های آنها در ژوئن سال ۱۹۹۴ ترتیب داد. بعد از آن، ترک ها خواستار جلسه با آنها شدند، و اعتنایی به کنگره نکردند.

نود و سومین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": صدام در صدد حمله دوباره به کویت بود

یعنی ترک ها نمی خواستند با کنگره ملی صحبتی کنند؟

برای این که کنگره ملی خواستار سرنگونی صدام بود. همچنین آنها با کردها به عنوان این که کرد هستند تعامل می کردند نه یکی از طرف های اصلی در میان مخالفان عراقی برای سرنگونی صدام.

ترکیه می خواست با آنها به عنوان این که کرد هستند، گفت و گو کند؟

قطعاً، و نه به عنوان رهبرانی در جنگ عراق برای سرنگونی صدام. البته کردها با آنها تعامل می کردند و به حزب دموکراتیک کردستان با سلاح و پول و افرادی برای مبارزه با حزب کارگران کردستان در عراق کمک می کردند. در این زمینه خیلی وقت صرف کردیم.

می خواهم به نکته ای اشاره کنم که قبلاً یادم رفت بگویم. در پاییز ۱۹۹۳ به واشنگتن رفتم. جلسه ای با من تشکیل شد که در آن ۱۵ مقام امریکایی از وزارت امور خارجه و وزارت دفاع و شورای امنیت ملی و «سی آی ای» حضور داشتند. از من خواستند طرحی برای سرنگونی صدام ارائه دهم. تنها بودم و به آنها طرح شهرهای سه گانه را دادم: موصل - بصره - بغداد. تحرکی نظامی - سیاسی - رسانه ای از سوی نیروهای مخالف با مشارکت نیروهای وابسته به ما در داخل ارتش عراق با همکاری غرب برای سرنگونی صدام صورت بگیرد.

در این جا منظور از همکاری غرب چیست؟

همکاری های نظامی و مالی و گسترش منطقه پرواز ممنوع برای حمایت از طرح شهرهای سه گانه. طرح را گرفتند و هیچ چیز دیگری در آن موقع نشنیدیم.

امریکایی ها اصرار داشتند که من به واشنگتن بیایم. به لندن در اوت ۱۹۹۴ رفتم و از آن جا به واشنگتن، شش روز در واشنگتن ماندم و در خلال آن با ۳۷ کارمند امریکایی از تمامی بخش

های اداره وابسته به سیاست خارجی جلسه برگزار کردم. از این که چگونه توانستیم جنگ در کردستان را متوقف کنیم، تعجب کردند.

مسئول ویژه عراق در «سی آی ای» در واشنگتن به دیدنم آمد، گفت: «می خواهیم کارها را تکان دهیم، از تو می خواهیم که الان به عراق برگردی، برای این که هیئتی از کنگره متشکل از کمیته امنیت و مجلس سنای امریکا از منطقه دیدار خواهند کرد تا درباره آن چه انجام می دهیم، مطلع شوند.» گفتم: «خوب»، بعد اضافه کرد: «تو را به معاونم معرفی می کنم و او می تواند کارها را تکان دهد، من اعتماد کامل به او دارم.» با او آشنا شدیم و نامش باب پیر بود. در اول سپتامبر به کردستان برگشتم، این دو هیئت هم رسیدند، یکی از طرف وزارت امور خارجه به رهبری دیوید لیت، به همراه او سفیر ترکیه که مسئول روابط امریکا - ترکیه در وزارت امور خارجه ترکیه بود و دیگری از «سی آی ای».

همه یک جا آمدند؟

نه، هر مجموعه به تنهایی آمد، و در وقت های مختلف هم آمدند، اما همه آنها ظرف ۴۸ ساعت رسیدند.

آیا همه شما در یک زمان با او تشکیل جلسه دادید؟

نه، با هم یک جا جمع نشدند. در ابتدا جلسه با هیئتی از کنگره برگزار شد، بعد جلسه با «سی آی ای». ترک ها با «سی آی ای» راحت نبودند.

هیئت کنگره با هواپیما آمد و باب پیر با گروه همراهش با ماشین از ترکیه آمدند. هیئت کنگره واقعا توجه ویژه ای به وضعیت داشت. پیر (از طرف «سی آی ای») نزد جلال و مسعود رفت، من هم همراهش بودم. با هر کدام از آنها به تنهایی جلسه برگزار کرد. به آنها گفت که دولت ایالات متحده تصمیم گرفته است که حکومت صدام سرنگون شود.

این در کدام ماه بود؟

در ابتدای سپتامبر ۱۹۹۴. با جلال و مسعود در حضور من جلسه تشکیل داد، و از آنها پرسید: «آیا شما آمادگی همکاری با احمد چلبی را در این زمینه دارید.» جواب دادند: «بله، ما از این کار استقبال می کنیم.» امریکایی ها از این موضوع خوشحال شدند. سپس هیئت کنگره خواست که به منطقه هم مرز با ارتش عراق برویم. نقطه هایی در خط مقدم با ارتش عراق داشتیم که در وضعیت معیشتی بدی به سر می بردند، حتی غذا زیاد نداشتند. ما روابط خوبی با پایگاه های خط مقدم ارتش عراق داشتیم. رسیدیم به منطقه رودخانه ای که حد فاصل میان ما بود. گروهی که در طرف دوم نهر و از ما بودند. امریکایی ها پرسیدند: «آیا دوست دارید از آن طرف رودخانه عبور کنید؟» جواب دادند: «یعنی چطور؟» گفتم: «رد شوید و مردم را ببینید.» پرسیدند: «به همین سادگی؟» به آنها جواب دادم: «بله.» گفتند: «یعنی منظورتان این است که ما و شما برویم و تفریح کنیم.» یکی از آنها که مسئولی در کمیته امنیت در مجلس سنا بود و آن طور که یادم است اسمش کریس براود بود، گفت: «این که مهم نیست.» جواب دادم: «می توانیم حتی شست کیلومتر از رودخانه آن طرف تر را هم عبور کنیم بدون این که مشکل بزرگی متوجه ما شود.» توجه بسیاری به این موضوع کردند، و بعد از آن هیئت کنگره نامه ای درباره آن برای من نوشت.

براود گفت: «من عملیات امریکایی ها را از سال ها پیش دنبال کرده ام، چیزی به این حجم و با این امکانات کم ندیده ام.» رادیویی که پیش ما بود در سابق ۲۵ وات بود، مهندس ها را صدا کردیم و آن را توسعه دادیم. یک مرکز تلویزیونی بر کوه کوراک ایجاد کردیم که پخش آن حتی تا موصل هم می رسید. توانایی ما بسیار بیشتر از آن که امریکایی ها انتظار داشتند، رسید.

هیئت کنگره و به همراه او هیئت «سی آی ای» آن جا را ترک کردند. گفتند که هیئتی را خواهند فرستاد تا به طور دائم در کردستان بماند. در این میان آتش بس در کردستان اعمال شد. امکان این را که بتوانیم ۱۲۰۰ ناظر بر راه ها بگذاریم، نداشتیم، برای همین عقب نشینی کردیم. امریکایی ها به ما کمک نمی کردند، بعدا فهمیدم آن کسی که به ما کمک نمی کرد جورج تنت بود که بعدا مدیر «سی آی ای» شد، که در آن موقع مسئول هماهنگی میان کاخ سفید با سازمان امنیت بود. می گفت که قانون به آنها اجازه نمی دهد که به کنگره ملی عراق به این شیوه کمک کند،

و این وظیفه ما نیست که جنگ میان کردها را متوقف کنیم. می ترسیدند که قوی شویم و این قدرت به ما مشروعیت دهد، از صدام هم ترسیدند بودند. دولت کلینتون نمی خواست هیچ گونه درگیری با صدام به وجود آید.

در این مدت، ما دستگاه ارتباطات کاملی را ساختیم، گزارش هایی هم به ما می رسید که صدام تانک ها و واحدهای نظامی را از شمال به سمت کویت عقب می راند، برای همین دائما به امریکایی ها می گفتیم که صدام به سمت کویت می رود، اما توجه نمی کردند.

روزی از روزها بیانیه ای صادر کردیم که خبرگزاری رویترز آن را منتشر کرد در آن گفتیم که صدام به سمت کویت پیش می رود، و نیروهای زرهی گارد جمهوری به ۳۰ کیلومتری مرز کویت رسیده اند. در همان روز با ما از وزارت دفاع امریکا و بریتانیا و از دولت کویت تماس گرفتند تا آن چه گفتیم را مسخره کنند. ۱۲ ساعت بعد کلینتون اعلام کرد که ۵۰ هزار سرباز امریکایی را به کویت می فرستد برای این که صدام تهدید به جنگ این کشور کرده است. وزیر دفاع وقت امریکا، ویلیام پری، نیز به کویت آمد، می خواست منطقه امنی در جنوب کویت برای دفاع از کویت به وجود آورد، ما از او می خواستیم که برای ما هم مقری به وجود آید، اما آنتونی لیک (مشاور امنیت ملی) با آن موافقت نکرد. و قانونی از سوی شورای امنیت صادر شد که به موجب آن منطقه امنی در جنوب عراق به وجود آمد.

نود و چهارمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد"؛ شیطنت سی ای در میان کردها آیا به مساله تانک ها هم اشاره کرد؟

هیچ چیز درباره تانک ها یا نیروهای زمینی نگفت. البته ما در تماس مداوم با نیروهای مخالف مبارز در جنوب عراق بودیم، و آنها ما را در جریان روند امور می گذاشتند، ما هم به آنها کمک می کردیم و اخبار را به آنها منتقل می کردیم، و می خواستیم که کار را به سراسر عراق بکشانیم. با بغداد هم در تماس بودیم و افرادی را از سوی کردستان به آن جا می فرستادیم. جلساتی برگزار کردیم و خودمان حاضر شدیم تا بر مناطقی که نزدیک ما بودند مستولی شویم برای این که کار را برای سرنگونی صدام آسان کنیم.

«سی ای ای» هیئتی را به کردستان فرستاد. مدت کوتاهی در آن جا ماند سپس در مدت عید شکرگزاری به امریکا برگشت، و بعد از کمتر از یک ماه دوباره جنگ میان حزب دموکراتیک و اتحاد میهنی کردستان از سر گرفته شد. این بار درگیری ها گسترده بود، و ما هم خودمان را از میانجی گری میان آنها بیرون کشیدیم. درگیری ها به شکل گسترده ای شدت گرفت و ایران اعلام کرد که هیئتی را برای میانجی گری میان دو طرف خواهد فرستاد. به وقتش به دیوید لیت گفتم: «با تلفن با من صحبت کنید.» به من گفت: «آیا کردها کشت و کشتار را متوقف خواهند کرد برای این که این من بودم که در اصل به این مبارزه پایان دادم؟» گفتم: «چه می خواهی؟» جواب داد: «می خواهم فقط این موضوع را اعلام کنند.» نامه ای جداگانه برای مسعود و جلال نوشتم و هر دوی آنها پاسخ مرا با دست خط خودشان دادند که حاضرند مبارزه را متوقف کنند. با دیوید لیت تماس گرفتم و این خبر را به او دادم، جوابم داد که ظرف ۲۴ ساعت آینده خواهد رسید. با خودش هیئت «سی ای ای» را آورد در حالی که با او باب پیر و سفیر ترکیه، مسئول پرونده نیز بود. لیت رفت که میان مناطق دو طرف را بگردد تا با آنها صحبت کند و از من خواست که در طول مسیر نگهبانانی قرار دهم. با آنها حرف زد، و برگشت و گفت: «ما قانعیم که تو طرحی برای توقف مبارزه داری و دولت ایالات متحده خود را پایبند به تو برای تایید این طرح می داند.» پرسیدم چگونه؟ جواب داد: «ایالات متحده کاملاً به تو اعتماد دارد و روی تو

حساب کرده است، و من این را شهادت می دهم و تو می توانی آن را به حساب خودت بیاوری.» و گفت که او به مسعود و جلال گفته است که با آنها از طریق من تماس خواهد گرفت. این در پایان ماه اول از سال ۱۹۹۵ بود. به واشنگتن برگشت و جلسه ای در فوریه ۱۹۹۵ در مرکز سیاست های خاور نزدیک واشنگتن برگزار شد که دیوید لیت در آن حاضر شد. درباره چیزهای بسیاری صحبت کرد و به نقش کنگره اشاره کرد و هیچ اشاره ای به پایبندی (ایالات متحده از طرح من) در جلسه نکرد، و بعد از آن هم هیچ چیز از او نشنیدیم.

آیا مواضع امریکا در برابر سرنگونی صدام تغییر کرده بود؟

در پایان ژانویه ۱۹۹۵ هیئتی از «سی آی ای» آمد و در مقر کردستان مستقر شد. در آن دوره ما در کنگره ملی مجموعه هایی از نیروها تاسیس کردیم و تماس هایی با افسرهای عراقی از هنگ پنجم که در موصل بودند و واحدهایی از آنها در دو منطقه اربیل و دهوک منتشر شده بودند، برقرار کردیم. در نوامبر ۱۹۹۴ ژنرال سرتیپ وفیق السامرائی که مدیر اطلاعات نظامی ارتش عراق بود به ما پیوست. با او تشکیل جلسه دادم و طرحی را که باب پیر در سپتامبر درباره آن صحبت کرده بود، با او در میان گذاشتم. در آن وقت به کردها گفت که امریکا می خواهد صدام سرنگون شود و می خواهد با احمد چلبی همکاری کند. و با مسعود و جلال در خانه جلال در ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۴ تشکیل جلسه دادیم، و آنها را در جریان طرح گذاشتم. ورقه ای نیز در آن قرار دادم که به بخش های سیاسی و نظامی و رسانه ای اشاره کرده بود و نسخه ای از آن را به سید محمد باقر حکیم در تهران فرستادم.

آیا به دنبال کودتای نظامی بودی؟

به هیچ وجه. من به دنبال یک حرکت سیاسی بودم.

آیا این همان طرح سه شهر بود؟

تقریباً، اما پیشرفته تر بود، بر این اساس که تحرکی در جنوب هم آغاز شود. طرح را به آقای حکیم فرستادم، و او هم عادل عبدالمهدی، معاون رئیس جمهوری فعلی را به نمایندگی از خود

فرستاد و طرح را با او در کردستان در ماه سپتامبر بررسی کردیم. و وقتی که وفیق السامرائی آمد بحث درباره این طرح را گسترده تر کردیم. او افسرها را از سازمان امنیت نظامی می شناخت. پیام ها را فرستادند و تماس هایی با مجموعه هایی که در منطقه سامرا بودند، برقرار کردند.

نود و پنجمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد"؛ چگونه امریکایی ها طرح ایرانی ها علیه صدام را فهمیدند؟

آیا به دنبال کودتای نظامی بودی؟

به هیچ وجه. من به دنبال یک حرکت سیاسی بودم.

آیا این همان طرح سه شهر بود؟

تقریباً، اما پیشرفته تر بود، بر این اساس که تحرکی در جنوب هم آغاز شود. طرح را به آقای حکیم فرستادم، و او هم عادل عبدالمهدی، معاون رئیس جمهوری فعلی را به نمایندگی از خود فرستاد و طرح را با او در کردستان در ماه سپتامبر بررسی کردیم. و وقتی که وفیق السامرائی آمد بحث درباره این طرح را گسترده تر کردیم. او افسرها را از سازمان امنیت نظامی می شناخت. پیام ها را فرستادند و تماس هایی با مجموعه هایی که در منطقه سامرا بودند، برقرار کردند.

آیا حمایتی از سوی «سی آی ای» هم بود؟

ابدا. حادثه در ۱۲ فوریه ۱۹۹۵ رخ داد. مجموعه ای از «سپاه بدر» ناگهان به منطقه العماره حمله کردند. ۳۲۰ نفر را اسیر کردند بعد آنها را رها کردند. این عملیات غوغای بزرگی به پا کرد. باب پیر آمد، از او درباره موضع امریکا در برابر این عملیات پرسیدم. پرسید: «آیا در جایی شنیدی که امریکا این عملیات را محکوم کرده باشد؟» گفتم: نه. گفت: «این یعنی این که ما موافقیم.» من دنبال فرصتی بودم تا کاری کنیم. از تاسیس کنگره سه سال گذشته بود، و از آن زمان عملیات ما محدود به حرف و تبلیغات و رسانه شده بود، به هیچ وجه عملاً حرکت حقیقی ای علیه صدام انجام نداده بودیم. می خواستم چیزی بگویم، برای این که مردم کاسه صبرشان سر آمده بود و احزاب سیاسی هیچ نتیجه ای را پیش رو نمی دیدند. و وقتی که پیر گفت که امریکا همین را می خواهد، دیگر با او بحث نکردم، با وجود این که می دانستم در خیلی از حرف هایش مبالغه می کند، و من توانایی این که روی حرفی که می زند، حساب کنم، ندارم. اما با او بحث هم نکردم.

سمتش چه بود؟

نماینده «سی آی ای» در کردستان بود. به این شیوه صحبت می کرد. و رئیسش هم به من گفته بود که به او اعتماد کن. برای همین خیلی سراغ من می آمد، برای همین خودمان را آماده کردیم. کردها همچنان می جنگیدند. از پیر خواستم که با من بیاید تا به ملاقات جلال و مسعود برویم تا به آنها بگوییم که امریکا این حرکت را تایید می کند. عملاً هم رفتیم. جلال موافق نبود که به اربیل بیاید. کشتار دایر بود، و نمی خواست این گونه وانمود شود که او آمده تا موضوعی را ثبت کند. برای همین ما به سراغش رفتیم، در ایام ماه رمضان بود و جلال روزه بود. باب پیر گفت که «امریکا می خواهد عملیاتی را انجام دهد و نیروهای شما باید در این عملیات مشارکت داشته باشد و این احمد چلبی است که مسئول این موضوع است.» موضع سرسختانه و تندی گرفت. به او گفتم: «جلال روزه ات را بشکن و از آنها بخواه که برایمان نهار بیاورند.» گفت: «و تو گنااهش را به گردن می گیری؟» به او گفتم: «گنااهش به گردن من.» گفت: «نهار بیاورید.» نهارمان را خوردیم و توافق را امضا کردیم. جلال از طرف اتحاد میهنی و من از طرف کنگره ملی، و به موجب آن توافق شد تا نیروهای کافی در اختیار کنگره قرار بگیرد تا عملیات نظامی برای سرنگونی صدام انجام شود.

باب پیر گفت: «ما شاهد این توافق هستیم، اما آن را امضا نمی کنم.» گفتم: «از تو نمی خواهم امضا کنی. این به شما مربوط نیست. این کار ماست، و شما باید کمکمان کنید.» البته هیچ کمکی در کار نبود، و می دانستم که هیچ کاری در دست او نیست، اگر امریکا واقعا می خواست کاری جدی انجام دهد، به شیوه دیگری متفاوت از این شیوه رفتار می کرد.

بعدش به سراغ مسعود رفتیم، او سوالاتی از پیر پرسید، به نظر می رسید که از ما ناراحت است، برای این که وقتی درگیری بود، پیر به هر دو طرف دشنام می داد و به هر دو دستوراتی را می داد. مسعود از او ناراحت بود. سوال های خاصی را می پرسید و پیر با خشونت و تندی جوابش را می داد، و مسعود هم به تندی جوابش را می داد، اما گفت: من پایبندم. به مسعود گفتم: ما

توافق می کنیم. بعد مرحوم سامی عبدالرحمن آمد و پیش نویسی را به خط خودش مشابه همان چیزی که با جلال امضا کردیم، تهیه کرد.

و مسعود امضا کرد؟

مسعود حاضر نشد امضا کند. این در پایان فوریه ۱۹۹۵ بود. با سید محمد باقر حکیم در تهران تماس گرفتم، و گفتم از تو می خواهم دو نماینده عالی رتبه از طرف خودت برایم بفرستی. پرسید چه خواهد شد. به او جواب دادم که پشت تلفن حرف نمی زنم، قضیه خطرناک است. دو نماینده از نزد او رسیدند، یادم است یکی شیخ همام حمودی بود و دیگری شیخ ابو علی المولی بود، و با باب پیر و هیئتی که همراه او بودند تشکیل جلسه دادند. جلسه اول هفت ساعت طول کشید. همام ماند، بعد گفت: «قانع شدیم و ما هم حرکت خواهیم کرد.» به آقای حکیم ابلاغ کردند که آنها وقتی حرکت خواهند کرد که ما حرکت کنیم. ایرانی ها شروع کردند پیغام و پیغام می فرستادند که طرحی است که اجرا خواهد شد، آن را طرح ب می نامیدند. این چیزی بود که بعدا فهمیدیم.

ایرانی ها میان خودشان پیام رد و بدل می کردند بدون این که رمزگذاری شده باشد. امریکایی ها از تماس ها باخبر شدند، آنتونی لیک، مشاور امنیت ملی به من گفت: «شما درصدد طراحی عملیات علیه صدام هستید؟ چرا به ما نمی گوئید خودمان را از لحاظ نظامی آماده کنیم؟»

پیام های ایرانی ها میان کدام طرف ها رد و بدل می شد؟

بین ایران و کردستان، و داخل ایران. آنتونی لیک مسئول «سی آی ای» که اسم او ریختر بود را خواست و او را تویخ کرد و به او گفت: «چه کار می کنید؟» جواب داد: «ما توصیه داریم.» لیک جواب داد: «هیچ چیز ندارید. موضوع را متوقف کنید.» ما می خواستیم عملیات شامگاه ۴ مارس آغاز شود. یک روز قبل از این تاریخ وفیق را گرفتیم و رفتیم نزد کوسرت در اربیل، و از طریق تلویزیون اعلام کردیم که ما آماده سرنگونی صدام هستیم. صدام این حرف ها را می شنید و می ترسید و جماعتش را هم می ترساند، اما نمی توانست کاری کند. ما این را در تلویزیون و رادیو

اعلام می کردیم و حرکت هایی توسط خودروها و ارتش و در اربیل بود. ۱۶ هزار نیروی نظامی گرد آوردیم، احزاب عراقی دیگر هم بودند. صدام بسیاری از خبرها را از طریق جاسوس هایی که برایش خبر می آوردند، داشت اما نمی توانست کاری بکند.

۹ صبح قبل از این که حرکت کنیم، باب پیر و یک نفر که با او بود به خانه ام آمدند و وفیق هم حاضر بود. پیر وارد شد، از او پرسیدم: «آیا پیام به تو رسید؟» گفت: «کدام پیام، چگونه فهمیدی؟» به او گفتم: «فکر کنم پیامی به دستت رسیده باشد.» جواب داد: «پیام رسید.»

توقف همه چیز؟

توقف گفته نشده بود. پیام از مشاور امنیت ملی امریکا به احمد چلبی و مسعود بارزانی و جلال طالبانی بود. و در آن آمده بود اولاً: «کاری که می خواهید تا پایان هفته انجام دهید لو رفته است و خطر شکست آن وجود دارد. ثانیاً: اگر تصمیم به انجام آن گرفتید خودتان آن را انجام دهید به مسئولیت خودتان به عنوان عراقی ها.» به پیر گفتم: «متشکر، حالا برو خدا به همراهت.» گفت: «کجا برم؟» به او گفتم: «به تو مربوط نیست.» گفت: «می خواهیم بدانیم.» به او گفتم: «ما به عنوان عراقی ها مسئول این موضوعیم.» وفیق به من گفت: «چطور با او این طور حرف می زنی.» به پیر گفتم: «برو، به تو خواهم گفت که چه خواهد شد.»

پیر رفت، با جلال تماس گرفتم و به من گفت: «آیا پیامی از طرف امریکایی ها برایت رسیده است؟» به او گفتم: بله. پرسید: حالا چه کار کنیم؟ جواب دادم: ما عراقییم، و آنها هم گفتند که این موضوع به گردن ماست. عملاً امریکایی ها شروع کردند علیه ما شایعه پراکنی کردن. «سی آی ای» شروع کرد اخباری را به روزنامه های امریکایی می داد که احمد چلبی تلاش کرد کودتا کند و شکست خورد. گروه های دیگری که با آنها کار می کردند را نیز علیه ما تحریک کردند. آنها سرهنگ عدنان محمد نوری را داشتند که نماینده حرکت وفاق در کردستان بود. شروع کرد علیه ما کار می کرد، او را مسئول قضایایی می کردند و مسلسل ها را از سربازها می خریدند.

شما چه کار کردید؟

ما به تیپ ۳۸ حمله کردیم، مقرر هر هنگ از هر گردان در تیپ را گرفتیم.

نود و ششمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد"؛ روزی که امریکایی ها مخالفان را به صدام فروختند

این تیپ کجا بود؟

بین موصل و اربیل. گردان هایی از هنگ ۸۴۸ و هنگ ۸۴۷ و هنگ ۱۳۰. ما همه گردان ها را گرفتیم و مقر هنگ ۸۴۷ را هم تصرف کردیم. برای تعریف می کنم قصه ای که پیش آمد چه بود، در منطقه بیر داوود به مدت یک ربع آتش گشودند، و بعدش تسلیم شدند. به این ترتیب ۷۸۰ نفر با ما شدند، همچنین از بخش فرماندهی گردان ها نیز به ما پناه آوردند، همچنین یکی از فرماندهان هنگ نیز کشته شد. توپ خانه های ۱۲۲ میلی متری و ۸۰۰ خمپاره انداز به دستمان رسید. ۴ هزار تفنگ مسلسل و ۱۳۰ مسلسل سنگین و متوسط و بیش از ۱۵۰ آر پی جی به دست آوردیم. گردان همه اش از بین رفت، تا این که دوباره جنگ میان کردها از نو شروع شد، برای همین عملیات متوقف شد. ۱۲ روز مقاومت کردیم و این مساله نگرانی جدی برای آنها به وجود آورد. امریکایی ها شروع کردند شایعه پراکنی کردن، و به صدام ابلاغ کردند که توطئه ای برای ترور او وجود دارد.

خود امریکایی ها به او گفتند؟

بله.

به واسطه چه کسی؟

به واسطه یک کشور عربی. گفتند که تلاش هایی برای ترور تو وجود دارد. باب پیر را فرا خواندند و بعد از انجام عملیات شروع کردند او را بازجویی کردن، و از او می پرسیدند: آیا برنامه ای برای ترور صدام تدارک دیده شد؟ «اف بی آی» با دستگاه دروغ سنج از او بازجویی می کرد. و وقتی که صدام احساس کرد که امریکایی ها قصد دخالت از طریق این عملیات ندارند، آسوده شد.

کردها با هم درگیر شدند و جنگ میان ما و صدام متوقف شد. این اتفاق در اواخر ماه سوم از سال ۱۹۹۵ اتفاق افتاد. در این گیرودار روابط ما با «سی آی ای» و کاخ سفید متشنج شد. من در کردستان ماندم تا تبعات این موضوع را درمان کنم. امرار معاش ۷۸۰ نفر از افسرهای عراقی را ما می دادیم، این مسئولیت بزرگی بود. بخش بزرگی از آنها برنگشتند و ما هم با سازمان صلیب سرخ جهانی تماس گرفتیم. در نتیجه تبادلاتی میان آنها صورت گرفت و صلیب سرخ برای آنها تضمین هایی گرفت و آنها به عراق بازگشتند.

امریکایی ها ما را به جلسه ای دعوت کردند. در ۲۱ مه به لندن رفتم. هیئتی از واشنگتن آمد، در میان آنها شخصی بود به اسم مارک پاریس و یک نفر دیگر به اسم بروس ریدل و یک نفر از وزارت امور خارجه و یک افسر از «سی آی ای» و یک مقام از شورای امنیت ملی. گفتند: می خواهیم بر تحرکاتمان در آینده مذاکره کنیم.

آنتونی لیک به کلیتون ابلاغ کرد که من می خواهم امریکا را به زور وارد جنگ کنم. به او گفتم: من بر اساس آن چه به صلاح عراق می دانم و معتقد به سرنگونی صدام هستم، رفتار می کنم، از قدرت موجود استفاده کردم و شما هم از آن آگاهید. بعضی قضایا را برایش توضیح دادم. افسر «سی آی ای» می ترسید که کارشان کشف شود. پاریس که رئیس هیئت بود، گفت: ما تصمیم گرفته بودیم که رابطه مان را با تو قطع کنیم اما الان باید این روابط ادامه یابد. به او گفتم: شما ما را در کردستان خجالت زده کردید، و من الان در این جا می مانم و به کردستان بر نمی گردم. گفتند: باید برگردی. گفتم: نه من می مانم. به امریکا برگشتند و دیگر ماندند با من تماس می گرفتند. مشکلات در کردستان میان طرف های کردی تشدید شد و من در لندن بودم. سپس فردی را به اسم باب دودج که بعداً مدیر دفتر شمال خلیج [فارس] در وزارت امور خارجه شد را تعیین کردند. اولین مسئولیت او این بود که میان کردها صلح برقرار کند. با من تماس گرفتند و گفتند که دودج به کردستان خواهد رفت و باید که من حاضر باشم برای این که می دانم چگونه باید مذاکرات انجام شود. گفتم بهشان که من نمی روم. گفتند: باید تو را ببیند. به آنها گفتم: به لندن بیاید او را می بینم. عملاً به کردستان رفت و سه روز در آن جا ماند و هیچ چیز

نفهمید و برگشت بر این اساس که دو هفته بماند. به لندن آمد، با او در فرودگاه در لندن تشکیل جلسه دادم، سپس بیرون رفتیم و با هم نهار خوردیم. گفت: «می خواهیم میان طرف های کرد جلسه ای تشکیل دهیم، چه پیشنهاد می دهی؟» به او گفتم: «در امریکا». گفت: «نه، در اروپا. اما هر کشور اروپایی گُرد دارد و این نگرانی وجود دارد که تظاهراتی به وجود آید.» به او گفتم: «در پرتغال کردی نیست». گفت: «والله فکر خوبی است.» آن جا را ترک کرد بعد نامه ای فرستاد که در آن گفته بود پرتغال موافقت نکرده است، و جلسه در ایرلند خواهد بود. به او گفتم هیئتی از کنگره ملی شرکت خواهد کرد. این حرف در اوت ۱۹۹۵ بود. هیئتی تشکیل دادیم که شامل مرحوم هانی الفکیکی و توفیق الیاسری و من می شد. به یک شهر کوچکی به اسم دروگیدا در ایرلند رفتیم. در این گیرودار افسر عالی رتبه ای در سازمان امنیت ترکیه به اسم محمد ایمر ظاهر شد. آدم محترمی بود، بعداً مشکل سیاسی برای او در ترکیه به وجود آمد و به امریکا سفر کرد، و فکر کنم الان برگشته است. او نفر دوم سازمان امنیت ترکیه بود. به کردستان آمد، و از وضعیت ما مطلع شد، و گفت: باید با هم همکاری کنیم و مرا دعوت کرد. من همیشه از طریق ایران به کردستان می رفتم، و وقتی که با این شخص رابطه به وجود آمد از طریق ترکیه می رفتیم و از ما استقبال می کردند و کارهای ما را تسهیل می کردند. بعداً در حق ما لطف کرد و گروه ما را در سال ۱۹۹۶ از زندان صدام نجات داد.

با من تماس گرفت تا در جلسه شرکت کند. اما گفت اگر دعوتی دریافت نکند شرکت نخواهد کرد. به او گفتم: من تو را دعوت می کنم. وقتی که رسید حاضران وزارت خارجه ترکیه شوکه شدند، و امریکایی ها هم از ورود او به جلسه ممانعت کردند. عصبانی شد و گفت: چگونه مرا این جا می آوری؟ نزد مسئول «سی آی ای» رفتم و به او گفتم: به شورای امنیت ملی اطلاع بده تا اعتراض خود را به حضور این افسر ترک متوقف کنند و الا جلسه از هم فرو می پاشد، بر وضعیت ما در آن جا و رابطه شما با ترکیه تاثیر می گذارد. گفت: «این کردها را می ترساند». گفتم: «او عملاً مسئول منطقه است، و او کسی است که وضعیت میان ترکمن ها و وضعیت ترکیه با ما را مدیریت می کند. تو چه می خواهی؟» گفت: «باید صبر کنیم تا از خواب بیدار

شوند». گفتم: «این برای من مهم نیست». با آنها ساعت ۱۰ صبح تماس گرفت، موافقت آنها را گرفت و افسر ترک در نشست عصر حاضر شد و به ما کمک کرد. و سندی را میان دو طرف کردی به انگلیسی امضا کردیم. هوشیار زیباری و فواد معصوم و سامی عبدالرحمن بودند و باب دویچ از وزارت امور خارجه امریکا آن را امضا کرد و نماینده وزارت خارجه ترکیه و من از طرف کنگره ملی نیز آن را امضا کردیم. این سند امضای پنج طرف را داشت. در همان روزی که آن را امضا کردیم حسین کامل در ۸ اوت ۱۹۹۵ به اردن فرار کرد.

نود و هفتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": داستان تلاش برای ترور احمد چلبی

فرار حسین کامل با هماهنگی با چه کسی بود؟

به هیچ وجه [هماهنگی با کسی انجام نشده بود]. اختلافی بین حسین کامل با عدی بر سر پولشویی و قاچاق سیگار به وجود آمد.

حسین کامل چگونه خارج شد؟

حسین کامل با عدی دعوا کرد. بعد از این که با عدی دعوا می کند، از او می ترسد، برای همین خانواده اش را گرفت و به اردن فرار کرد. به اعتقاد من حسین کامل می توانست به امریکایی ها پناه ببرد و وضعیت را رهبری کند، اما هماهنگی ای وجود نداشت. من بودم که به مسئول عراق در «سی آی ای» این موضوع را خبر دادم. در جلسه بودند که من وارد شدم و به آنها گفتم: برادرها حسین کامل به اردن فرار کرد. مسئول عراق از جایش بلند شد و همان جا ایستاد، بعد خارج شد و با امان تماس گرفت، بعد برگشت تا بگوید: صحیح است، و من هم باید همین حالا بروم. به او گفتم: خدا به همراهت، برو.

برای این که توافق میان کردها اجرا شود لازم بود جلسه دومی برگزار کنیم، تصمیم گرفتند دوباره جلسه را در ایرلند برگزار کنند، اما این بار در دابلین در ماه سپتامبر. اتفاق دراماتیکی افتاد. برادرم حسن خانه ای در لندن داشت، و خانه خواهرم خدا بیامرز و خود من هم با آنها بود، روز شنبه بود. تلفن در ماشین زنگ زد. کسی که تماس گرفته بود، فواد ایوب، سفیر اردن بود. در خانه ایوب با ملک حسین ملاقات کردم اعتقاد داشت که سرنگونی صدام از طریق کودتا کاری غیر ممکن است (...).

یک روز بعد از جلسه به ایرلند رفتیم. جلسه در آن جا بعد از اختلاف ترک ها با اتحاد میهنی کردستان به شکست انجامید. نماینده اتحاد میهنی، شروان مصطفی موضع شدیدی علیه ترک ها گرفت، ترک ها هم با پیش زمینه حزب کارگران موضع گرفتند. با استاد جلال که در سوریه بود، تماس گرفتم، در آن موقع موضعش تند بود. و جلسه شکست خورد.

به لندن برگشتیم و امریکایی ها تماس گرفتند، و گفتند: باید به کردستان بروی، با وجود مشکلات و باب دویچ به آن جا برو. به آنها خبر دادم که در کردستان با او دیدار خواهم کرد. عملاً هم رفتیم، جلسه ای با دویچ، مدیر اداره شمال خلیج [فارس] در وزارت امور خارجه امریکا (عراق و ایران) در ماه دهم برگزار شد. در روز اول از ماه دهم انفجاری در مقر کنگره ملی عراق توسط سازمان امنیت عراق انجام شد، که در آن ۲۸ نفر کشته شدند. قرار بود همان روز (قبل از وقوع انفجار) به کردستان بروم اما دیر کردم.

آیا تو هدف این انفجار بودی؟

این طور فکر می کنم. افسر پلیس کرد مهمی در بغداد داشتیم به اسم سیف سندی که او هم کشته شد. او در بغداد بود که بعداً به ما پیوست و مدیر امنیت شد، که اطلاعات وسیعی از وضعیت بغداد داشت.

سندی یک بار هم تلاش برای ترور من توسط سم در ماه نهم از سال ۱۹۹۴ را کشف کرده بود. یک روز زنی را نزد من آورد و گفت که او را برای کار با ما به کار می گیرد که موافقت کردم. خواهر همسرش افسر سازمان امنیت در کرکوک بود، و گفت که به ما اطلاعات خواهد داد. و اطلاعاتی درباره فعالیت های او به ما می داد. بعد چیزی نزد همسر خواهرش احساس کرد، و پرسید: آیا کنگره ملی را می شناسی؟ گفت: بله. برای همین از او خواست که نزد ما بیاید و اخبار ما را به او می داد و به او وعده داد که وضعیتش بهبود می یابد.

نزد سیف آمد، و او هم شروع کرد بعضی اطلاعاتی که دوست داشت را به او می داد، او هم اطلاعات را به مدیر سازمان امنیت در تکریت که از او اطلاعات دیگری می خواست، می داد. به آنها گفتم: هر چه می خواهد به او بدهید. و به این ترتیب وضعیتش بهتر شد، تا این که به شخصی به اسم حاج عبد علی المجید، برادر علی حسن المجید پسرعموی صدام رسید. او معاون مدیر امنیت در بغداد بود. نزد او رفت، و او را مامور به قضیه ای کرد، و از او خواست که کنار من کار کند، و به او گفت: «برای ما فیلم کنفرانس صلاح الدین را بیاور». فیلم را به او دادیم، او هم نزد او رساند، آنها نگران شدند. در نتیجه فهمیدند که او به من نزدیک است. البته

من او را نمی شناختم. او را نزد قصی فرستادند. همان روز سیف آمد، و به من گفت: این زن آمده است و با خودش هدیه ای برای تو آورده است، و از تو می خواهم که او را ببینی. موافقت کردم. با او در دفتر در حضور سیف نشستم. از من پرسید قصه اش را می دانم، گفتم: می دانم. سپس تعریف کرد که بر سرش چه آمده است. گفت: قصی مرا نزد صدام برد. وقتی این را شنیدم کنجکاو شدم، شروع کردم پرسیدن که صدام چه پوشیده بود، او هم فوراً جواب می داد. تردید نمی کرد و جواب هایی می داد که انتظارش را نداشتیم، برای همین اعتمادی به صحت حرفی که می زد، پیدا کردم. از او درباره آن چه صدام گفت، پرسیدم. گفت: به من گفت که دردسری به اسم احمد چلبی دارم مرا از دست او خلاص کن، من هم کاری می کنم جوانی که می خواهی انتخاب کنی و با او ازدواج کنی و به تو خانه و ماشین بنز و یک میلیون دلار می دهم. پرسیدم: چه جوابش دادی؟ گفت: «گفتم شما امر کنید جناب رئیس.» بعد به من جواب داد: «بسیار خوب دو راه وجود دارد، یکی ماده منفجره در کیفی جا سازی کنی و نزدیک او بگذاری، دوم این که به او سم دهی. این سم فیل را می کشت، اما اثرش فوراً نمایان نمی شود، بلکه وقت می برد.» به او گفتم: «جناب رئیس، من بمب سرم نمی شود، دومی را به من بده.» بعد افزود: «گفتم به من پنج تایی بدهید.» وقتی که خارج شدم دیدم جلویم پنج شیشه شبیه آمپول های قدیم هست. شیشه های کوچکی است که در آنها ماده ای شبیه نمک سفید وجود دارد که سرش با یک لاستیک پوشیده شده است. شیشه ها را نزد من گذاشت و گفت: خواهش می کنم مرا اذیت نکنید. به او گفتم: خیلی خوب. و رفت.

من تعجب کردم، قضیه را جدی نگرفتم، یکی از این شیشه ها را گرفتم و به مسئولی در «سی آی ای» نزد خودمان دادم و از او خواستم آزمایشش کنند بفهمیم چه در آن هست. آن را گرفتند و دو هفته گذشت بدون این که جوابی به من بدهند. دوستی بریتانیایی داشتم، از روزهایی که در بریتانیا مدرسه بودم هم کلاسی ام بود که افسر عالی رتبه ای بود که در پلیس اسکاتلند یارد کار می کرد. از تلفن کدگذاری شده با او تماس گرفتم، و او را در جریان قصه گذاشتم، و به او گفتم: «شیشه را نزد تو می فرستم و تو به من بگو در آن چیست.» گفت: «بسیار خوب، اما قبل

از این که شیشه برسد به ما خبر دهید، برای این که نقل و انتقال سم در بریتانیا ممنوع است، و باید زیر نظر پلیس انجام شود». ماده را با یکی از برادرها به بریتانیا فرستادم، خود افسر در فرودگاه از او استقبال کرد. شیشه را به او داد و بعد از ۴۸ ساعت با من تماس گرفت، و گفت: «این خطرناک ترین سم موجود است. به تدریج در بدن جمع می شود و انسان را می کشت. استفاده از داروی ضد آن واقعا سخت است. افرادی از ما توسط همین سم مردند. و فهمیدم که قصه فعلا صحیح است.» سیف در انفجار کشته شد، و او عملیات را مدیریت می کرد. بعد از آن «سی آی ای» ما را مسئول دانست. و شروع کردند گفتند که انفجار به دلیل کوتاهی ما انجام شد، و شایعاتی پخش کردند.

همان روز، صبح وفیق السامرائی به خانه ام آمد. وارد شد و بعد فورا خارج شد. پشت سرش پسر کوچکی وارد شد، و گفت: «دکتر. تیمسار وفیق می خواهد با تو صحبت کند»، به او گفتم: «به او بگو که وارد شود». جواب داد: «می خواهد با تو در خارج صحبت کند، شما خارج شو». خارج شدم.

وفیق پرسید: «آیا این فلانی (کسی که از «سی آی ای» بود) پیش توست؟» به او گفتم بله. گفت: من او را می شناسم. چند ماهی را در عراق گذراند، در جریان جنگ علیه ایران اطلاعاتی از تجمعات ایرانی ها می داد. به او گفتم: چگونه؟ گفت که همکاری ای میان ما با «سی آی ای» با تشویق اردن وجود داشت، و البته صدام موافق بود. این مرد در بغداد بود.

سازمان امنیت امریکا تصاویر ماهواره ای به عراقی ها می داد. وفیق السامرائی در سازمان امنیت عراق مسئول بخش ایران بود و او را سرهنگ علی می نامیدند. این فرد از «سی آی ای» کسی بود که در آن دوره یک سال بعد از حادثه به کردستان آمده بود. می گفت: مذاکرات میان کردها منفجر خواهد شد. و از من خواستند که دخالت کنم، موافقت کردم و گفتم: بروید نزد جلال و مسعود. گره پیش مسعود بود. با آنها صحبت کردم، هوشیار [زیبایی] هم بود، و به این ترتیب تفاهمی میان طرف ها در سال ۱۹۹۵ به وجود آمد. همچنین گفت: ما می خواهیم قدرتی از کنگره ملی برای قطع ارتباطات آنها ایجاد کنیم، و ما نمی توانیم این کار را بکنیم، باید فعالیت

عراقی وجود داشته باشد، پرسیدم: چگونه؟ گفت: «کردها باید خودشان به این موضوع تمایل پیدا کنند.» جواب دادم: «کردها امکانات ندارند، و وضعیتشان سخت است.» گفت: «ما به آنها پول می دهیم.»

نود و هشتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": زمانی که فهمیدم امریکایی ها خائنند برای چه به آنها پول بدهند؟

کمک، اما از من خواستند از کردها بپرسم اگر پول ها را گرفتند چه می کنند. پرسیدم: «قصه چیست؟» گفتند: «ما نمی توانیم نزد خود ثبت کنیم که از پول ها برای حمایت از قدرتی استفاده می کنیم تا درگیری ها متوقف شود، به دلایل قانونی موجود در امریکا.»

نزد طرف های گرد رفته، موافقت کردند. و نامه ای نوشتند. جلال نامه ای نوشت و برای من فرستاد که در آن آمده بود که آمادگی دارند در این عملیات که ارزشش نیم میلیون دلار است سهیم باشند. استاد مسعود هم نامه ای به امریکایی ها نوشت و نسخه ای از آن را به من داد که در آن آمده بود او هم آماده است به سهم خود عمل کند. نامه ها را فرستادیم، هیچ چیز نشد. بعدا یک افسر از سازمان امنیت نزد مسئول سازمان امنیت ما، اراس حبیب کریم که برای ما کار می کرد، آمد و به او گفت: «توطئه ای وجود دارد زیر نظر امریکایی ها با همکاری محمد عبدالله الشهبانی و ایاد علاوی که از اردن مدیریت می شود برای این که در عراق کودتا شود، ما بر این عملیات کنترل داریم، به آن نزدیک نشوید.»

آن افسر چه کسی بود؟

افسری بود که در سازمان امنیت عراق کار می کرد، با یک مسئولیت سری از سوی سازمان امنیت به اربیل فرستاده شده بود، اما ارتباطات سری با اراس حبیب، مدیر امنیت ما داشت.

وقتی که در مارس ۱۹۹۶ با ملک حسین دیدار کردیم، گفت: «اگر می دانستم صدام آن کار را با حسین کامل می کند، نمی گذاشتم برود.»

بعد از آن امور در کردستان بدتر شد. من در بریتانیا بودم و روی تبلیغات و رسانه و ارتباطات کار می کردم. و کاخ سفید اهمیت چندانی به اوضاع نمی داد.

هنوز قانون آزادسازی عراق صادر نشده بود؟

دو سال بعد از آن صادر شد. امریکایی ها مرا به واشنگتن در ماه ژوئن ۱۹۹۶ فراخواندند. رفتم و با امنیت ملی و وزارت امور خارجه و «سی آی ای» جلسه تشکیل دادم، گفتند: «می خواهیم قدرتی تحت لوای کنگره ملی برای توقف درگیری ها تشکیل دهیم، و از تو می خواهیم پایبند باشی که از این قدرت برای سرنگونی صدام بدون هماهنگی با ما استفاده نکنی.» خندیدم. گفتند: «ما از اتفاقاتی که در سال ۱۹۹۵ اتفاق افتاد، ترسیدیم.» بعد از همه مشکلات و نگرانی هایی که به وجود آمد بعد از یک سال برگشتند تا پیشنهاد تشکیل قدرتی تازه را بدهند. موافقت کردم، اما به آنها گفتم: «در مرحله اول برای من مهم است که درگیری ها در کردستان متوقف شوند، بعد از آن ما با شما در هر عملیاتی هماهنگ می کنیم.» گفتند: «بر این اساس ما قدرتی را تشکیل خواهیم داد.»

به لندن برگشتم، اوضاع در کردستان بدتر شد. دخالت هایی صورت گرفت و صدام وارد کردستان شد. درگیری ها و اتحاد ملی به نزدیکی مرزهای ایران رسیدند، و حزب دموکراتیک بر همه مناطق کردستان مسلط شد. افراد سازمان امنیت نظامی عراق آمدند و از ما ۳۴ نفر را کشتند. و ارتش عراق ۹۶ نفر را کشت.

من در واشنگتن بودم. جان دویچ، مدیر «سی آی ای» مرا فرا خواند، با او تشکیل جلسه دادم و جورج تنت هم حاضر بود. گروه ما در منطقه صلاح الدین در خطر بودند. از من پرسید: «توصیه می کنی ما چه کنیم؟» به او گفتم: «توصیه می کنم مانع از رسیدن به توافق سیاسی میان مسعود بارزانی و صدام حسین بعد از عملیات شوید. آن چه اتفاق افتاد، گذشت، اما توافق سیاسی به قضیه پایان می دهد.» پرسید: چگونه؟ گفتم: «باید او را به آغوش خودتان بیاورید. این بهتر از مصلحت عام در عراق که بر آن گذشت، است، اگر چه روابط ما با او الان سخت شده است، اما مهم این است که وضعیت به همین ترتیب باقی بماند.» گفت: «این حرف مهمی است.» و افزود: «و دیگر چه؟» گفتم: «می خواهم گروه خودم را خارج کنم.» گفت: «آنها کجا هستند؟» گفتم: «در صلاح الدینند.» گفت: «این شهر ۲۵۰ کیلومتر با مرزهای ترکیه فاصله دارد و ما نمی

توانیم آنها را خارج کنیم.» گفتم: «اگر به زاحور در مرز ترکیه برسند آیا آنها را خارج می کنید؟»
گفت: «تلاش می کنیم.»

بعدا، نزد جان دویچ، نماینده کنگره رفتم تا به پرسش درباره این که چه شد، پاسخ دهم، و این که آیا صدام بعد از آن چه در اربیل پیش آمد، قوی تر شده یا ضعیف تر. قبلا به او خبر داده بودم که صدام قوی تر شده، و به آنها گفت که الان صدام قوی تر شده. این حرف آنتونی لیک را عصبانی کرد و به دنبالش کلینتون را علیه جان دایچ که نامزد بود بعد از انتخابات امریکا که کلینتون نامزد شده بود تا برای دور دوم در سال ۱۹۹۶ رئیس جمهور شود، تحریک کرد. منتظر نشدند استعفا دهد بلکه او را از «سی آی ای» برکنار کردند. او را به حاشیه راندند و تنت جای او را گرفت. در آن مدت، قضایای بسیاری فاش شد، از جمله این که چگونه «سی آی ای» با اعضای کنگره که مسئول روابط بین المللی بودند بر اساس تاسیس قدرتی از کنگره ملی برای این که به اختلافات میان طرف ها پایان بدهند، توطئه کرد.

قانون آزادسازی عراق چه بود؟

به کردستان رفتیم، بعد از این که اتحاد میهنی کردستان از طریق ایران برگشت. ایرانی ها اجازه دادند که تیم رسانه ای امریکایی ها از شبکه «ای بی سی» که متشکل از خبرنگار و فیلم بردار بود به درخواست من، برای طرح موضوع عراق، از ایران عبور کند و به سلیمانیه بیاید. با یکی از خبرنگارهای آنها، پیت جینینگز که از بیروت مرا می شناخت، سال ۱۹۷۴ نزد من آمده بود، تماس گرفتیم، و به او کمک کردم که به کردستان برود، اما نرفت.

پیتتر قصه تلویزیونی مهمی را فیلم برداری کرد و در آن از تانک های عراقی که به ما حمله کردند، فیلم گرفت. بعد از شش ماه در ماه ژوئن ۱۹۹۷ برنامه شان را مشترکا با «واشنگتن پست» که مقاله ای درباره آن منتشر کرد، پخش کردند، برنامه تاثیر بزرگی گذاشت، اسم برنامه «ماموریت ناتمام» بود، و آغازگر کار ما برای تدوین قانون آزادسازی عراق شد. آن روزها برای ما سخت بود، رویکردی در دولت کلینتون وجود داشت که دعوت می کرد پرونده عراق بسته شود و با

صدام تفاهمی به دست آید. شروع کردیم تا روابط و تماس هایی در کنگره با جمهوریخواهان و دموکرات ها ایجاد کنیم.

تو رئیس کنگره ملی عراق بودی؟

بله. تماسی از «سی آی ای» با دفتر من اواخر سال ۱۹۹۶ شد، از من می خواستند که به کردستان بروم، و هشدار می دادند اگر بروم مسئولیتش به گردن خودم است و امریکایی ها مسئولیتی ندارند. اما به آنها جواب ندادم و رفتم. وقتی به لندن برگشتم خواستند که با من جلسه داشته باشند و گفتند: «تمام شد، باید روابط ما پایان یابد»، گفتم: به سلامت و متشکرم. ارتباط با آنها در ابتدای سال ۱۹۹۷ پایان یافت. و شروع کردیم به تنهایی در امریکا کار می کردیم.

آیا این بدون هر گونه کمکی از آنها بود، مالی یا غیره؟

ابدا.

قبل از آن کمک می گرفتید؟

البته، کمک هایی از «سی آی ای» می گرفتیم.

از چه سالی کمک های «سی آی ای» آغاز شدند؟

از ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۶.

مبالغ هنگفت بودند؟

بیشترینشان به ۳۲۰ هزار دلار در ماه برای کنگره رسید. فعالیت ها و دفاتری در لندن داشتیم. این رقم بیشترینشان بود، به طور معمول مبالغ کمتر بودند. و این موضوع را هم بدون خجالت در رسانه ها اعلام کردیم.

سال ۱۹۹۷ روابط قطع شد، و شروع کردیم تنهایی کار می کردیم. روابط من در کنگره بیشتر از روابطم با «سی آی ای» شد، و بعد از این که اتفاقات سال ۱۹۹۶ افتاد و کلیتون به رغم پیامی از آل گور از حمایت مخالفان شانه خالی کرد، کارمان را خودمان تنهایی انجام می دادیم.

کلیتون از حمایت شما شانه خالی کرد؟

قطعا، رهایمان کرد. و صدام وارد شد و به ما حمله کرد و آنها آزار گروه ما در آن جا را شروع کردند. آنها را زندانی کردند و شروع کردند شایعه پخش کردن، و همه گروه ها را علیه ما بر می انگيختند. من گفتم هیچ کس از ما محافظت نمی کند، و در ذهنم باقی ماند که قانع شوم به این که امریکایی ها به وعده هایشان عمل نمی کنند. و اگر می خواهی آنها را پایبند به چیزی کنی و وادارشان کنی که پایبند به قضیه تو شوند کاری کن که خودشان در برابر خودشان قرار بگیرند.

در برابر امریکایی ها؟

بله، مجموعه ای از امریکایی های مهم را حاضر کن و وادارشان کن که در برابر دیگران از خودشان به چیزی پایبند شوند، کار سری در سیاست خارجی با امریکا غیرمفید است. ما علنا کار می کردیم، اما در نتیجه کار ما سری بود، بر این اساس که «سی آی ای» دستگاهی سری است. در این اثنا حرفی از کسینجر که در سال ۱۹۷۵ زد به ذهنم آمد، بعد از این که به ملا مصطفی بارزانی و قضیه کردها خیانت کردند، هنگامی که در برابر یکی از کمیته ها در مجلس نمایندگان امریکا شهادت می داد. از او پرسیدند چگونه کردها را رها کردید؟ جواب داد در کار سری کمک های انسانی در کار نیست. معنایش این است که هیچ پایبندی اخلاقی وجود ندارد. به بعضی طرف های عراقی مثل وفاق ملی و کردها و بعضی افراد کمک می کردند، اما این طور نگاه کردند که سازمانی سیاسی در سطح کنگره ملی مشکلی برای آنها است. برای همین قضیه را پایان یافته تلقی کردند. و به این ترتیب شد که خودمان به تنهایی در کنگره کار می کردیم. که در سال ۱۹۹۸ قضیه سلاح های کشتار جمعی و بازرسان و مشکلات دیگر تشدید شد.

نود و نهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": چگونه صدام به امریکایی ها بدبین شد

آیا به امریکایی ها اطلاعات غلط هم می دادید؟

نه، آنها اصلا خودشان بازرس داشتند، و هیچ احتیاجی به ما نداشتند. آنها می آمدند و از ما اطلاعات می پرسیدند، و ما هم به آنها اطلاعات درباره قضیه ای که می دانستیم را می دادیم، مثل: جاسوسی صدام از بازرس ها. ما اطلاعاتی داشتیم درباره افسرهایی که افرادی را به خدمت می گرفتند تا با تیم بازرس ها از طریق دختر یا پسر کار کنند و به دولت ابلاغ می کردند که کدام افسر را می توان اغوا کرد تا به سراغش بروند. ما امریکایی ها را مطلع می کردیم که عملیات جاسوسی ای علیهشان وجود دارد.

آیا شما افراد تشکیل دهنده نظریه تسلیحات کشتار جمعی بودید؟

ابدا، خودشان اصلا بازرس هایی داشتند که از پایگاه ها دیدن می کردند. من رد نمی کنم که ارتباط من با رالف اکیوس از طریق امریکایی ها بود. مستقیما سراغ او می رفتم، و یک بار هم به او ابلاغ کردیم که توطئه ای برای مسموم کردنش در بغداد در فوریه ۱۹۹۶ وجود دارد.

آیا اطلاعات صحیح بود؟

بله، و فکر می کنم در آن مدت او به بغداد نرفت. و مشکلاتی با تیم بازرس ها پیدا کردند. اوضاع در دسامبر ۱۹۹۷ به هم ریخت، بعد از آن تلاشی از سوی کوفی انان با هماهنگی مادلین البرایت، وزیر خارجه وقت و اخضر الابرهمی صورت گرفت. اخضر ابراهیمی به بغداد رفت، همین طور کوفی انان و ما در شهر نیویورک در ماه فوریه ۱۹۹۸ بودیم. آن موقع روزهای سختی برای من بود، برادر بزرگ ترم رشدی خیلی مریض بود و در بیمارستانی در لندن فوت کرد و من از او دور بودم و در امریکا وضعیتش را دنبال می کردم. و وضعم خیلی بد شد. به نیویورک رفتیم، به ما گفتند که انان به بغداد رفته است. و از بغداد اعلام کرد که با صدام ۶ سیگار کشیده و صدام کسی است که می توان با او کار کرد. و با او به توافق رسید. و وقتی که در هواپیما بود

و قبل از این که (انان) به امریکا برسد، کلیتون اعلام کرد که هر توافقی میان انان و صدام را تایید می کند.

به این ترتیب صدام با امریکایی ها به توافق رسید. دوستم باب دویچ در وزارت خارجه بود که مرا دعوت به شام در واشنگتن کرد، رفتم و با او تشکیل جلسه دادم و به من گفت: «موضوع تمام شد، به خانواده ات برس.» به او گفتم: ممنون. او این حرف را از روی دوستی می زد.

برادرم روزی که به لندن رسیدم فوت کرد، او را به خاک سپردیم و همان روز به لندن برگشتم. وقتی که برگشتم در کار خودمان متحیر شده بودیم، چه کار کنیم. به سراغ دوستانمان در واشنگتن رفتم، و با مرکز ارتباطات امریکا که (مخزن افکار) نومحافظه کاران بود، تماس گرفتم.

در آن جا با چه کسی ملاقات کردی؟

من آنها را در آن جا می شناختم. و به آنها چیزی که اتفاق افتاده بود را اطلاع دادم، برای همین جلسه ای با ما ترتیب دادند و اعضای «سی آی ای» در آن حاضر شدند، در جلسه گفتم که صدام برنامه بازرسی ها **inspection regime** را رد خواهد کرد و دوباره به تهدید ملت عراق باز خواهد گشت. مستقیماً بعد از جلسه مرا به کنگره دعوت کردند. با رهبران حزب جمهوری خواه که اکثریت را در کنگره نمایندگی می کردند، و با روسای کمیته ها در مجلس نمایندگان تشکیل جلسه دادم. رئیس کمیته امنیت در مجلس نمایندگان که بعداً مدیر «سی آی ای» شد، پورتر گوس، حاضر نشد. گینگرچ هم که موضوع را از خارج از اتاق دنبال می کرد، حاضر نشد، و مدیر دفترش شخصاً با «سی آی ای» ارتباط داشت. راحت نبودند. قصه را در برابر کمیته بیان کردم، رئیس آن لوینگستون از من پرسید: «حالا باید چه کنم». همه هدف من در آن موقع ایجاد شک در ذهن صدام بر سر نیت امریکایی ها نسبت به او بود. امریکایی ها قصد داشتند با او به تفاهم برسند، اما بر سر آن شک داشتند، می خواستیم به شیوه ای رفتار کنم که نشان دهم امریکایی ها با او صادق نیستند. البته بخشی از این حرف صحیح بود، برای این که بعضی از افراد دولت کلیتون می خواستند با او به تفاهم برسند، اما کنگره مخالف آن بود. و من می خواستم این نکته را برجسته کنم. صدام قابلیت تحلیل نداشت. برای امریکا هم مهم یعنی امریکا

بود. [صدام] شخصی داشت که امور امریکا را می فهمید به اسم نزار حمدون که اخیرا فوت کرد. اما نزار حمدون با صدام ملاقات نمی کرد مگر خیلی کم و صدام هم احترامی به او نمی گذاشت، او امریکا را می دانست. او وزیر امور خارجه شد و نماینده عراق در سازمان ملل.

حرف نزار که ارتباطات خوبی با طارق عزیز داشت اثر کافی بر صدام نمی گذاشت. ما می خواستیم در ذهن صدام جا بیندازیم که حمدون طرف مهمی از امریکایی ها علیه اوست. برای همین از این استراتژی استفاده کردیم. لوینگستون از من پرسید: چه می خواهید؟ گفتم رادیویی می خواهیم که دولت امریکا آن را علنا تامین مالی کند که به شیوه رادیو اروپای آزاد باشد. گفت: می شود. تصمیم آن را در کمیته سیاسی گرفتند و گفتند که تایید می کنند ۵ میلیون دلار برای تاسیس رادیو عراق آزاد اختصاص یابد.

یکصدمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": چگونه کنگره امریکا علیه صدام تحریک شد

از پراگ؟

آنها به وقتش تصمیمش را گرفتند (و بعدا در پراگ تاسیس شد)، و ما هم تصمیم گرفته شده را اعلام کردیم. از جلسه خارج شدیم، و جلسه دیگری در مجلس سنا برگزار شد. جمهوريخواهان که اکثریت را در اختیار داشتند با ما و دموکرات ها علیه ما بودند. اعلامیه ای برای تاسیس رادیو «صدای عراق آزاد» با حمایت مالی از کنگره منتشر کردیم. از یک سو امریکایی ها می خواستند با صدام به تفاهم برسند و از سوی دیگر این رادیو را تاسیس کنند. با من ملاقات کردند و از من خواستند که با رئیس دفتر سناتور ترنت لوت، رهبر اکثریت در مجلس سنا دیدار کنم، او مهمترین شخص در حزب جمهوريخواه در زمان کلینتون بود. مدیر دفتر لوت که نامش راندی شانمن بود، دوست ما بود، او همچنین مشاور امنیت ملی بود و بعدا مشاور مک کین شد. همچنین با خانمی به اسم دانی (دانیل) بلیتکا که مسئول امور خاورمیانه در دفتر سناتور جیسی هولمز، رئیس کمیته روابط خارجی در مجلس سنا بود نیز آشنا شدیم. همسرش اسمش استیو راداما مایکر بود که وکیل بود و مشاور حقوقی کمیته روابط بین المللی در مجلس نمایندگان بود.

به سراغ راندی شونمن رفتم، و او هم شروع کرد از من سوالاتی می پرسید و من جواب می دادم. به من گفت: مسئولیت من این است که از سناتور لوت حمایت کنم، نمی خواهم بگذارم او با تو ملاقات کند اگر ببینم که این ملاقات می تواند بعدا برای او دردسرساز شود. گفتم بسیار خوب. گفت من درباره تو خواهم پرسید. گفتم: بپرس بفرما.

دو روز بعد با من تماس گرفت. و به دیدار او رفتم. به من گفت: «من با تو انصاف به خرج دادم.» گفتم: «چرا؟» گفت: گزارشی درباره تو از «سی آی ای» خواستم، کسی را نزد من حاضر کردند که درباره کسی دیگر غیر از تو صحبت می کرد. پرسیدم: چطور؟ گفت: در گزارش آمده است که تو در واشنگتن این طرف و آن طرف می روی در حالی که ۲۰ نفر همراه تو هستند. و

من می دانم که تو به تنهایی رفت و آمد می کنی یا با اتوبوس یا با تاکسی. و حرفی غیرقابل باور وجود دارد، من آنها را فرا خواندم و از آنها خواستم که هر نکته سلبی که درباره تو نوشته اند را توجیه کنند. و افزود: برای همین به سناتور توصیه کردم که با تو دیدار کند.

به این ترتیب با سناتور لوت دیدار کردم که از من استقبال کرد، و گفت: آیا مانعی داری که به طور رسمی در مجلس سنا صحبت کنی؟ گفتم: نه. دانی ترتیب کارها را داد تا با سناتور هولمز در برابر کمیته فرعی امور خاورمیانه که شاخه ای از کمیته خارجی بود و سناتور سام براونباگ ریاست آن را بر عهده داشت و سناتور دموکراتی در آن، سناتور چارلز راب (همسر دختر رئیس لندن جانسون) از ویرجینیا عضو آن بود. جمهوریخواهان ترتیب آن را دادند و گفتند بسیار خوب. این در ۲ مارس ۱۹۹۸ بود، به کنگره رفتم و علنا خواستار کمک امریکا برای سرنگونی صدام شدم و گفتم که ملت عراق علیه صدام هستند و ما خواستار سرنگونی آن هستیم، در حالی که امریکا به او کمک کرده است.

سخنرانی طولانی بود و در آن گفتم که امریکا مسئولیت اخلاقی سرنگونی صدام را بر عهده دارد، امریکا وعده به حمایت از مخالفان داد در حالی که بعدا از وعده خود شانه خالی کرد، روب گفت: تو گفتی که امریکا وعده دفاع از شما را داد و به وعده خود عمل نکرد، آیا وعده ای از رئیس جمهور به شما شد برای این که او تنها کسی است که می تواند ما را وادار به پایبندی به کاری کند، یا حرفی از یکی از کارمندان وزارت امور خارجه دارید؟ به او گفتم: من نامه ای از معاون رئیس جمهور ال گور دارم که در آن می گوید که: ما تا آن جا که بتوانیم از شما حمایت خواهیم کرد و به شما برای سرنگونی صدام یا برقراری دموکراسی در عراق کمک خواهیم کرد. پرسید آیا نسخه ای از نامه را دارم. گفتم: نه من چیزی با خودم نیاورده ام. راندی شونمن نسخه ای را به براونباگ داد، و براونباگ به او گفت: من نسخه ای از آن را دارم. آن را خواند و گفت: فهمیدم که چرا آنها احساس می کنند امریکا آنها را شرمنده کرده است. و ساکت شد.

سپس از من پرسید: روابط تو با اردن چگونه است؟ گفتم که اردنی ها با من مشکل دارند و قضیه قضایی مالی در میان است. در پایان صحبت خواندن نامه بود و جلسه بعد از آن به تعلیق در آمد.

در همان روز چهار شبکه تلویزیونی امریکایی شهادت من در برابر مجلس نمایندگان را خبر یک خود قرار دادند و پخش کردند. این کار صدام را دیوانه کرد. این گونه برداشت کرد که امریکایی ها او را به بازی گرفته اند، یعنی اجازه می دهند که احمد چلبی در مجلس نمایندگان و شبکه های تلویزیونی امریکایی حاضر شود تا خواستار کمک امریکا برای سرنگونی او شود و او به آنها اجازه بازرسی را می دهد.

در طول برگزاری جلسه کنگره، طارق عزیز در نیویورک بود. بعد از آن دولت تلاش کرد از اهمیت آن چه اتفاق افتاد، بکاهد، اما به شکل رسمی نتوانستند از اهمیت جلسه کنگره بکاهند. بعد از جلسه به سر کارمان برگشتیم. و کاری کردیم صدام بیش از پیش شک کند و احساس کند که با توافق با کوفی انان مرتکب اشتباه شده است.

بازرس اسکات ریتر (که بعداً کتابی نوشت و شروع کرد به ما فحش می داد. که با او در نیویورک آشنا شدیم، و واقعا هم آدم راستگویی نبود) در واشنگتن نزد ما آمد، و گفت: «دولت کاری خواهد کرد و صدام قضایای بزرگی دارد که دولت باید بداند، می خواهم که مرا به کنگره بفرستید تا آنها را توضیح دهم». با ما ملاقات کرد و شبش را در خانه من در واشنگتن گذراند. به او گفتیم: بسیار خوب. نسخه ای از گزارشی که کارشناس اسلحه در ارتش امریکا در مریلند تهیه کرده است، به ما بده.

بعد از این که صدام با انان و ابراهیمی به توافق رسید، کلاhek های موشکی خود را به سازمان ملل داد در حالی که جایی برای تحقیق بر سر آنها نیافت، این موشک ها به امریکا فرستاده شدند، و از این کارشناس خواسته شد که آن را بررسی کند. بعد از آن گزارشی به سازمان ملل داد که در آن آمده بود: در این کلاhek ها آثاری از گاز VX که گاز شیمیایی خطرناکی است،

وجود دارد، همچنین آثاری برای از بین بردن و پاکسازی اثرات «وی ایکس» یافتیم. یعنی این که صدام نه تنها «وی ایکس» دارد بلکه تلاش کرده است آثار آن را نیز مخفی کند.

گزارش این کارشناس مهم بود، اما سری نبود، برای این که قرار بود نه تنها به طرف های امریکایی بلکه به سازمان ملل نیز تسلیم کند. بازرس گزارش را به ما داد، سپس با سناتور دیدار کرد و رفت. گزارش را گرفتم و نزد دوستانمان در کنگره رفتم. آن را خواندند، و گفتند: آیا می توانید آن را در روزنامه های امریکایی منتشر کنید؟ گفتم بله، بنابراین گزارش را گرفتند و نامه ای به کلinton فرستادند، آن را سناتور لوت، رئیس اکثریت در مجلس نمایندگان و سناتور جیسی هیلمز، رئیس روابط بین المللی در مجلس سنا و نیوت گینگرچ، رئیس کمیته روابط خارجی در مجلس نمایندگان امضا کردند. آنها سوالاتی را از کلinton می پرسیدند، پاسخ هایش در گزارش موجود بود، مثل: آیا دلیلی دارید که ثابت کند صدام «وی ایکس» دارد؟ نسخه ای از نامه را گرفتیم و به «واشنگتن پست» دادیم که آن را منتشر کرد و در گزارش سازمان ملل منتشر شد، و گفتند که این کنگره ملی عراق بود که این اطلاعات را در اختیارشان گذاشت. این اتفاق جنجال بزرگی به پا کرد. برای این که روزنامه از این گزارش مطمئن شود با کسانی که آن را امضا کرده بودند، تماس گرفتند، و از او می پرسیدند: آیا چیزی در این رابطه پیدا کردید؟ و آنها جواب می دادند: نباید شما چیزی درباره این موضوع بدانید. با سفارت فرانسه تماس بگیرید، سفیر فرانسه به شدت عصبانی شد، و پرسید: این را چگونه به دست آوردید؟ گفتند از کنگره ملی.

یکصد و یکمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": قانون امریکایی که صدام را دیوانه کرد

چرا با سفیر فرانسه تماس گرفتند؟

برای این که مطمئن شوند این موضوع به سازمان ملل رسیده است. بعد از این که از وقایع مطمئن شدند واشنگتن پست آن را منتشر کرد. و بعدا مارتین ایندیک (که سفیر امریکا در اسرائیل شد و سپس معاون امور خاور نزدیک وزارت امور خارجه) با من تماس گرفت، و من هم رفتم که با او ملاقات کنم. پرسید: چگونه این گزارش را منتشر می کنی بدون این که با ما هماهنگ کنی؟ از دلایل آن پرسیدم. گفت: «ما از سوی فرانسه و روسیه متهمیم که این گزارش را ما به تو دادیم.» جواب دادم: «آیا تو یا هر کس دیگری در دولت امریکا این گزارش را به من دادید؟» گفت: نه. گفتم: «پس تو از این اتهام بری هستی، این را به آنها بگو.»

پرسید: «حالا چگونه این گزارش را به دست آوردی؟» مخالفت کردم به او اطلاعات دهم. بعد پرسید: «چرا قبل از این که گزارش را منتشر کنی ما را خبر نکردی؟» جواب دادم: «اگر خبرت می کردم آیا مانع از انتشار آن نمی شدی؟» گفت: بله می شدم. گفتم: «اگر هم خلاف حرف تو عمل می کردم و منتشر می کردم این را زمین گذاشتن حرفت و مخالفت با توصیه ات قلمداد می کردی و عصبانی می شدی. الان منتشر کردم بدون این که به تو اطلاع دهم، حالا بعدا تو عصبانی می شدی، اما حرف تو را رد نکرده ام.» گفت: حالا چه کنیم؟ گفتم: ملت عراق اگر صدام سقوط نکند هیچ کار نخواهد کرد، ما باید کاری کنیم او سقوط کند. گفت: طرح شما چیست؟ گفتم: کاری کنیم کنگره از ما در سرنگونی صدام حمایت کند. گفت: اما درباره سیاست کاخ سفید تصمیم می گیرد. به او گفتم: من با کنگره کار می کنم، شما در دولت هیچ چیز نمی خواهید.

شروع کردند اخباری را از گروهی که در بخش خارجی کار می کردند، می فرستادند و در آنها می گفتند: چگونه می خواهی دولت کلیتون را پشت سر بگذاری. کلیتون محبوب است و قضیه عراق مساله ثانوی برای امریکا است؟ به آنها می گفتم: من می خواهم کار کنم حتی اگر

به مصلحت من نباشد رابطه ای برقرار کنم. پایه و اساس برای من مصلحت عراق است. این حرف در ژوئن سال ۱۹۹۸ بود.

بعد از آن چه «رای کنگره» می نامند حاصل شد که قانون غیر الزام آور برای دولت بود، قانون از این جا شروع می شد که: صدام جنگ کویت را آغاز کرد و او بود که انتفاضه ملت عراق را سرکوب کرد و پیش از این سلاح شیمیایی علیه کردها در حلبچه در سال ۱۹۸۸ استفاده کرد و سلاح شیمیایی علیه ایران به کار برد که مغایر با قوانین شورای امنیت است، برای همین صدام را تهدیدی برای امنیت ملی ایالات متحده قلمداد می کنیم چرا که وقیحانه قانون آتش بس ۶۸۷ را زیر پا گذاشت.

کلیتون قبل از امضای این قانون سرگردان شد، اما قبل از آن درباره سوالی که از او در مورد استفاده از گاز «وی ایکس» پرسیده بودند، جواب مثبت داد، در آخر قانون را امضا کرد. صدام دیوانه شد و بازرس ها را بیرون کرد.

آن موقع به کنگره برگشتیم و بر روی قانون آزادسازی عراق با راندی شونمن و استیو رادامایکر که متن آن را نوشت، کار کردم.

قانون چه وقت صادر شد؟

در ماه اکتبر ۱۹۹۸. در ابتدا، مجلس سنا با اجماع با آن موافقت کرد، برای همین دیگر نیازی برای تصویب آن نبود. جو بایدن، معاون رئیس جمهور اوپاما با آن موافقت کرد. در مجلس نمایندگان این قانون ۳۶۰ رای موافق در برابر ۳۸ رای مخالف به دست آورد که با قضیه مونیکا لوینسکی هم زمان شد.

چه کسی امنیت پوشش قانون را تامین کرد؟

همه به سود قانون رای دادند: جمهوریخواهان و دموکرات ها به آن رای دادند. قانون در ۶ اکتبر نزد کلیتون رسید و او آن را تا ۳۱ اکتبر ۱۹۹۸ امضا نکرد، قانون برای آمریکا الزام آور شد. و اجرای آن جزء مسئولیت های دولت شد. قانون تضمین می کرد باید ۳ میلیون دلار برای فعالیت

رسانه ای با تاسیس «صدای عراق آزاد» و ۹۷ میلیون دلار به صورت غیر نقدی اختصاص یابد، این کمک های مازادی بود که وزارت دفاع امریکا می بایست به نیروهای مخالف عراقی می داد. دولت موظف بود جدول اسامی سازمان های واجد شرایط را بدهد تا کمک هایی از این نوع در اختیارشان قرار بگیرد.

من اصرار کردم که قانون شامل کمک به طرف های گرد و مجلس اعلا به رهبری آقای حکیم و حرکت الوفاق به رهبری ایاد علاوی و همه طرف های موجود نیز بشود. این قانون شد و کلیتون بعد از امضای آن در ۱۳ نوامبر جنگنده هایی فرستاد تا عراق را بمباران کنند، اما همان روز برگشتند و جایی را بمباران نکردند. برای توجیه این کار، کلیتون اعضای مجلس نمایندگان و مجلس سنا که قانون آزادسازی عراق را امضا کرده بودند، فرا خواند و به آنها ابلاغ کرد که سیاست دولت اقتضا می کند که قانون را اجرا کند، و از عبارت «PIVOTE AND STRIKE» استفاده کردند که منظورشان را نفهمیدم.

چرا هواپیماها را به عراق فرستاد و بعد آنها را برگرداند؟

شاید فکر کرد وضعیت مناسب نیست. به وقتش چیزی نگفتند تا مساله را بفهمیم. شاید این گونه برداشت کردند که این مساله می تواند تبلیغات بدی علیه آنها در پی داشته باشد و از قبل آن به چیزی نمی رسند. هم زمان در حالی که کنگره در حال بررسی بودجه سال ۱۹۹۹ بود ضمانت دادن ۲۵ میلیون دلار کمک به مخالفان عراقی را دادند.

دولت امریکا هماهنگ کننده ویژه ای برای مخالفان عراقی به اسم فرانک ریچاردونی (که بعدا در فیلیپین و بعد در قاهره سفیر شد) تعیین کرد که آدم توانا و باهوشی بود.

آیا خودت به تنهایی همه این کارها را کردی؟

به عنوان عراقی بله، دو معاون داشتم، یکی از آنها امریکایی بود به اسم فرانسیس بروک و دیگر پاکستانی - امریکایی به اسم بهزاد سفنا که به من کمک می کردند ولی با هیچ کدام از عراقی ها

تعامل نکردم. از زمان صدور قانون عراق، تقریباً بیشتر رهبران عراقی به اجماع از من انتقاد می کردند.

چرا؟

نمی دانم، دلیلش را هم نفهمیدم. من از مواضعشان تعجب می کردم، بیانه ها صادر کردند و مقاله ها نوشتند اما از خوش شانسی هیچ کدام بازتابی در امریکا نداشت. بعد از آن دولت ریچاردونی را برای هماهنگی با مخالفان تعیین کرد. مشاور امنیت ملی در آن زمان، ساندی برگر را نزد او فرستادند و به او گفت: وظیفه تو این است که اسم احمد چلبی را از صدر همه رسانه ها حذف کنی.

ریچاردونی آمد و خواست که از راهی مرا حذف کند، این در سال ۱۹۹۹ بود. به وقتش اعلام کردم که ما می خواهیم جلسه ای برای مخالفان عراقی در واشنگتن برگزار کنیم. ریچاردونی عصبانی شد، و مرا به جلسه ای در واشنگتن دعوت کرد، و گفت: چه کسی هزینه این جلسه را تامین می کند، و چه کسی از آن استقبال می کند و چه کسی روایت و ورود را به افراد می دهد؟ گفتم: شما. گفت: چطور، در حالی که تو با ما هماهنگ نمی کنی؟ به او گفتم: خوب تو رد کن، و بگو که نمی خواهی کسی را برای جلسه مخالفان دعوت کنی.

آیا می توانست رد کند؟

نه، قانون کنگره بود. بعد شروع کردند از ما می پرسیدند. سناتور ایالات نبراسکا، باب کری، که با قدرت از ما حمایت می کرد موضوع پیگیری وزارت امور خارجه را پایه ریزی کرد. خواست که جلسه ای با ریچاردونی و من داشته باشد. موعدی برای ساعت چهار به ما داد. نیم ساعت قبل از موعد، از دفتر کری با ما تماس گرفتند و گفتند که جلسه به تعویق افتاده است. از آنها انتقاد کردیم، و گفتیم چگونه کارمند وزارت خارجه جواب سناتور را نمی دهد. کارمندی کری با تندی با ریچاردونی صحبت کردند و او هم آمد. باب کری می خواست شوخی کند، برای همین پرسید: «آیا داد و بیدار کرده اید یا تا حالا هیچ کار نکرده اید؟» ریچاردونی گفت:

بین ما هیچ اختلافی نیست. بعد من گفتم: من آماده کار با همه طرف های اپوزسیون هستم تا به صف واحدی برسیم. ریچاردونی گفت: تو ترتیب برگزاری کنفرانسی برای مخالفان در لندن را بده تا کنگره ملی احیا شود تا ما از شما حمایت کنیم. گفتم: تو هم باید به طرف های مهم در اپوزسیون ابلاغ کنی و به آنها خبر دهی که باید کنگره را فعال کنند، سپس نشستی برگزار می کنیم که همه در حضور شما در آن حضور داشته باشند، به ویژه طرف های کردی، در آن موقع روابط ما با حزب دموکراتیک متشنج بود.

موافقت کرد. و به همراه کری از جلسه خارج شدیم و من با ریچاردونی قدم زدم. گفت: اعلام نکن که تو بر ما پیروز شدی و دیگران را اذیت می دهی. گفتم نه، ما کارها را پیش می بریم. گفت: فردا جلسه ای در دفتر من برگزار می شود و از هوشیار زیباری و برهم صالح دعوت می کنم و تصمیم را به آنها ابلاغ می کنم. به دفترش رفتیم، هوشیار و برهم هم آمدند. به همدیگر سلام کردیم و نشستیم. کری جلسه کنگره ملی در لندن را به آنها خبر داد، بی قراری جزئی به وجود آمد و سپس موضوع را تایید کردند. به لندن برگشتم و ریچاردونی از من خواست که به عنوان رئیس کنگره ملی کسی را دعوت نکنم، و موافقت کردم که معاونت ریاست کنگره را به لطیف رشید بدهم و از او دعوت کنم، دعوت ها را فرستاد و نشست کنگره در ویندسور خارج از لندن برگزار شد. و در آن باب کری و دانیل بلیتکا، ناظر کیفی وزارت امور خارجه حاضر شدند.

یکصد و سومین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": بوش به قولی که داده بود، عمل نکرد

قصه آزمایشگاه های سیال سلاح های بیولوژیکی چه بود؟

در سال ۲۰۰۲ شخصی آمد که ادعا می کرد اطلاعاتی درباره سلاح های بیولوژیکی سیال دارد. اراس حبیب مصاحبه ای با او در امان ترتیب داد و بعد او را به دستگاه دروغ سنج بردند، روشن شد که او دروغ می گوید. با این حال اطلاعاتش را گرفتند و بعدا ادعا کردند که به کسی نگفتند که او در امتحان دستگاه دروغ سنج موفق نبوده است.

مورد دیگر جوانی بود که ادعا می کرد از برنامه غنی سازی اورانیوم در عراق خبر دارد. سازمان امنیت امریکا یک بار با او در کردستان در فوریه ۲۰۰۳ ملاقات کرد، بعد گفتند او را نمی خواهند، او هم رفت. این همه چیزی است که ما در اختیار داشتیم. حول و حوش این موضوع مساله واقعا بزرگی به وجود آمد. طوری که یک گزارش رسمی امریکایی منتشر شد که همان گزارش روب سیلورمن بود که می گفت روابط «کنگره ملی عراق» با تصمیم امریکا برای ورود به جنگ «ضعیف است و دلیلی برای آن وجود ندارد». سپس گزارش کمیته امنیت در مجلس سنای امریکا صادر شد که موظف کرد درباره این موضوع تحقیق شود. در تحقیق اولشان گفتم که هیچ ارتباطی به ما ندارد، بعد پرسیدند: آیا مستقیما اطلاعات امنیتی به دولت امریکا بدون عبور از دستگاه امنیتی داده شده است؟ و نقش کنگره ملی در آن چیست؟

کمیته امنیت در کنگره دو نفر از کارمندهای حزب جمهوریخواه را نزد من فرستاد، در آن موقع جمهوریخواهان اکثریت را در اختیار داشتند، اواخر ۲۰۰۵ بود. یک مرد و زن بودند که با آنها در زوربخ شش ساعت ملاقات کردم، و از من در این زمینه اطلاعات کامل خواستند، بعد گزارشی نوشتند و تقدیم رئیس کمیته امنیت، سناتور باب روبرتس کردند. در کمیته دموکرات ها به تکاپو افتادند، با این فرض که دشمن بوش هستند، با سناتور چاک هیگل، جمهوریخواهی که بسیار از کنگره ملی بدش می آمد، و سناتور اولیمپیا سنو، که خانم لیبرالی بود که او هم وابسته به حزب جمهوریخواه بود. هیگل گفت: غیرممکن است کنگره ملی و احمد چلبی را مبرا بدانیم،

و در گزارش مسائلی علیه ما نوشتند. بعد از آن رابرتس گزارش ویژه ای نوشت، عبارت های بسیار قوی ای در آن استفاده کرد، و گفت: هیچ تصمیم سیاسی حقیقی که نشان از تغییر حقیقی بدهد مثل اتفاقی که در این قضیه افتاده است، مشاهده نمی کند.

ما هیچ ارتباطی با تصمیم امریکا برای ورود به جنگ نداشتیم. چیز مهم این است که سازمان امنیت امریکا شکست خورد. تنت به بوش گفت که اطلاعات مربوط به سلاح های کشتار جمعی قطعی و قابل اطمینان هستند. چگونه گروهی از اپوزسیون که هدف اصلی اش سرنگونی صدام بود می توانست در خارج کار کند و دولت امریکا را راضی کند که به این شیوه علیه صدام وارد جنگ شود؟ این خیالات است.

قصه آزمایشگاه های سیال چه بود؟

یک نفری ظاهر شد که امریکایی ها به او لقب «کوروبل» (Curveball) می دادند، اسم اصلی اش رافد احمد علوان بود. به آلمان آمد و سازمان امنیت این کشور به سازمان امنیت امریکا ابلاغ کرد که او اطلاعاتی دارد. اطلاعاتی از آزمایشگاه های بیولوژیکی داد. شخصی که آنها با او در امان دیدار کرده بودند و دستگاه دروغ سنج کشف کرده بود که او دروغ می گوید، همین اطلاعات را به آنها داده بود، بنابراین به این باور رسیدند که این نشان می دهد اطلاعاتش درست است. روبرتس گفت که ۹۷ درصد اطلاعات ایالات متحده از سلاح های بیولوژیکی در عراق از همین فرد (علوان) است. سازمان امنیت امریکا به رسانه ها ابلاغ کرد که برادر علوان در کنگره ملی کار می کند، و این خبر در نشریات منتشر شد، علی رغم این که ما آن را نفی کردیم. نامه ای به «نیویورک تایمز» نوشتیم و آن هم نوشت که منابعی که سازمان امنیت تاکید می کرد علوان با کنگره ملی ارتباط دارد الان این موضوع را رد کرده اند. این فرد را ما نمی شناختیم.

آیا ممکن است ایران امریکایی ها را گمراه کرده باشد؟

نه. ارتباطات ما با امریکایی ها و ایرانی ها برای هر دو طرف روشن بود. بر اساس قراری که میان کنگره ملی و وزارت امور خارجه امریکا در سال ۲۰۰۰ وجود داشت، توافق شده بود تا

دفتری در تهران و دمشق نیز گشایش یابد. یک وکیلی از وزارت امور خارجه آمد که اسمش تام ووریک بود، و گفت: چگونه می خواهید در تهران دفتر باز کنید؟ یک قراردادی از سوی رئیس جمهوری وجود دارد که دولت را از هر گونه پرداخت مالی در ایران منع می کند. برای این کار باید استثنائی را از اداره تصمیم گیری درباره موارد خارجی در وزارت امور خارجه بخواهید. عملاً، موافقت را برای ما گرفت و ما به تهران رفتیم.

آیا معتقدی که امریکایی ها بدرفتاری کردند؟

قطعاً.

کدام یک از آنها؟

اولین مسئول درباره این موضوع رئیس جمهور بوش بود که در آخر حرف کسانی که گفتند عراقی ها نمی توانند بر خودشان حکومت کنند را شنید، و حرف برخی از متحدانش را مثل بریتانیا و بعضی کشورهای عربی که از نوع تغییری که در عراق اتفاق افتاده بود، ترسیده بودند، شنید و اشغال را اعلام کرد در حالی که ما توافق کردیم به جای آن در مسیر خطی که ما بر آن توافق کرده بودیم، وارد شویم و اعلام کند که حکومت موقت عراق پایبند به موعد برگزاری انتخابات به موجب تصمیم شورای امنیت است، و مثل یک کشور صاحب استقلال رفتار کند. اگر این اتفاق می افتاد، از بروز خیلی خیلی از اشتباهات جلوگیری می شد.

یکصد و چهارمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": چگونه بوش علیه احمد چلبی شد؟

آیا خاطرات جورج تنت را خواندی؟

قسمتی از آن را خواندم.

نظرت درباره آن چیست؟

اولین صفحه اش که دروغ است. در همان بخش های اول کتاب می گوید که در تاریخ ۱۲ سپتامبر ۲۰۰۱ زمانی که در کاخ سفید نبود، ریچارد پرل با او دیدار کرد. در آن موقع پرل در جنوب فرانسه بود. قضایا و وقایعی که تعریف می کند همه اشتباه است.

منظورت این است که دروغ می گوید؟

بله.

در خاطراتش درباره تو هم صحبت کرده است؟

بله. حرف های بسیاری علیه من زده است. هر کدام از آنها جواب دارد. اما به طور کامل، قضایا اهمیت چندانی ندارند. جورج تنت هیچ ارتباطی با سازمان امنیت نداشت. زندگی سیاسی اش را به عنوان معاون در کمیته امنیت و اطلاعات کنگره آغاز کرد، سپس رئیس سازمان امنیت در زمان کلینتون شد، کلینتون اهمیت نمی داد که این سازمان با سرپرست اداره شود. نامزد کلینتون آنتونی لیک بود که نتوانست تایید کنگره را بگیرد. برای همین نامزد کردن تنت گزینه ای آسان تر بود.

آیا معتقدی که او فرد بی کفایتی بود؟

بله. تنت آدم بی کفایتی بود. او مسئول تدارک کودتایی بود که در سال ۱۹۹۶ در عراق فاش شد. و توجه چندانی به هشدارهایی که مستقیماً من از طریق بعضی سیاستمداران امریکایی به او می دادم، نمی کرد. و مصیبت به وجود آمد، که بزرگترین آسیب ها را برای «سی آی ای» به وجود

آورد. شکست بزرگ اطلاعات گوناگون اشتباهی که تنت برای بوش به بار آورد تا جنگ علیه سلاح های کشتار جمعی را توجیه کند.

بنابراین تو می گویی که این تنت بود که اطلاعات اشتباه داد. آیا می دانست که این اطلاعات اشتباه هستند؟

شاید نمی دانست، اگر نمی دانست که مصیبت بدتر است. دلایل بسیار زیادی وجود دارد که اشتباه بودن این اطلاعات را ثابت می کند. امریکایی ها با «کروبول» (رافد علوان) یک بار ملاقات کردند و روی آلمانی ها حساب کردند، علی رغم این که سناتور روبرتس گفت که کروبول منبع ۹۷ درصد اطلاعات سلاح های کشتار جمعی بود.

آیا آن چه پل بریمر درباره تو نوشته است را خوانده ای؟
بله.

نظرت درباره اش چیست؟

یک چیز را درباره بریمر به تو یادآور می شوم. او می گوید که از میان افرادی که با آنها در عراق دیدار کرده است من تنها فردی هستم که از اقتصاد می فهمم.

اما چیزهای دیگری هم می گوید؟

بله. با او بر سر چهار قضیه به اختلاف خوردم، اول پول هایی که از اموال عراق می بخشید. دوم تلاش هایش برای دستگیری مقتدا صدر که کشته به بار آورد و به او گفتم: کشتن مردم ما کافی است. سوم موضوع پاکسازی حزب بعث و انحلال ارتش بود. و مساله چهارم: موضوع استقلال بود که این مهمترین مساله بود.

آیا در گمراه کردن رسانه های امریکایی مشارکت داشتی؟

به هیچ وجه. هدف ما سرنگونی صدام بود و تلاش می کردیم افکار عمومی جهان را علیه او بسیج کنیم، و هیچ اطلاعات دروغی از وضعیت در عراق ندادیم. هیچ چیز درباره انبارهای سیال

یا چیز دیگر ندادیم. اگر گمراه کردن امریکایی ها تا این سطح ساده بود، چرا دیگران آنها را گمراه نکردند؟ آیا نبوغ ما برای گمراه کردن آنها به این اندازه از دقت رسید تا بتوانیم آنها را قانع کنیم که به صدام حمله کنند فقط بر اساس اطلاعاتی که ما داشتیم؟

بنابراین دولت بوش چرا حکومت صدام را سرنگون کرد؟

بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر ترسیدند که صدام کاری کند. برایش روشن شد که انجام این گونه کارها آسان است. نامه های انشراکس که حمله به سنا را هدف قرار داده بود، فراموش نکن، تا حالا مشخص نشده است که این اطلاعات از کجا آمده اند. یک ساختمان بزرگ را ۷ ماه تعطیل کردند. آن چه ما انجام دادیم ایجاد مشروعیت برای کار امریکایی ها علیه صدام در قانون آزادسازی عراق بود. این مساله مهمی بود.

آیا با رئیس جمهور بوش هم دیدار کردی؟

سه بار. اولی در مراسم استقبالی در نیویورک به مناسبت نشست عمومی سازمان ملل بود. به او سلام کردم، با دخترم بودم. در آن وقت سخنرانی ای درباره عراق در برابر مجمع عمومی در سال ۲۰۰۳ بعد از سرنگونی صدام انجام دادم، در آن موقع من رئیس شورای حکومت بودم.

در همان دیدار، او را در واشنگتن در جریان سخنرانی اش در نشست فدرال دیدم. من پشت همسرش ایستاده بودم. و وقتی که سخنرانی اش تمام شد، با او دست دادم و سه دقیقه با یکدیگر صحبت کردیم. بار سوم هم، در دفتر بیضی در کاخ سفید به همراه هیئت عراقی که شامل دکتر عدنان پاچه چی، رئیس وقت شورای حکومت و رئیس هیئت، و سید عبدالعزیز حکیم و من بودیم. این در ژانویه ۲۰۰۴ بود.

بعد از آن از تو خشمگین شد؟

بله. از این نشست خشمگین شد. برای این که می خواستم انتخابات برگزار شود، به همین منظور نزد مسئولین رفته بودم و خواستار کارت های جیره بندی شده بودم و خواسته بودم که اطلاعاتی درباره شهروندان برای ایجاد فهرست رای دهندگان بدهند. و این چیزی بود که بعدا

هم شد، و تا به امروز هم انجام می شود. به وقتش اعتقاد داشتم ما می توانیم ظرف سه ماه انتخابات برگزار کنیم. به واشنگتن رفتم و این را اعلام کردم. امریکایی ها می خواستند که انتخابات به تاخیر بیفتد. روزی که این را در واشنگتن اعلام کردم، تظاهرات بسیار بزرگی در بغداد انجام شد که تظاهرکنندگان خواستار برگزاری انتخابات شدند، رئیس جمهور بوش فکر کرد که من در برپایی این تظاهرات دست دارم.

مساله دوم، تحریک بوش توسط بریمر علیه من بود، او این مساله را در خاطراتش یادآور می شود. به او گفت که من مثل خنجری در پهلوی امریکایی ها شده ام. در آوریل ۲۰۰۴ بوش دستوری را صادر کرد که من از آن خبر نداشتم، به عنوان رئیس شورای امنیت ملی، که خواستار به حاشیه راندن من شده بود. و بعد از آن، این دستور مبنایی برای بریمر شد که یک ماه بعد از دیدار بلاکویل بر به من در بغداد یورش بیاورد.

یکصد و چهارمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": اگر ایران و امریکا به تفاهم نمی رسیدند، صدام سقوط نمی کرد

قصه یورش امریکایی ها به خانه ات در بغداد چیست؟

این حادثه به سه دلیل اتفاق افتاد. اول عملیاتی بود که علیه جریان صدر در بغداد و نجف انجام دادند. و من در آوریل ۲۰۰۴ در شورای حکومت داری علیه آن موضع گرفتم.

دوم قضیه اخضر الابراهیمی بود که سازمان ملل او را به عنوان نماینده خود به بغداد فرستاد. در اولین سفرش گزارشی به دبیر کل آن وقت سازمان ملل، کوفی انان نوشت که در آن حمله شدیدی به کردها و شیعیان کرد. و او هم این گزارش را در مجمع خواند که جنجال گسترده ای به پا کرد. پیشنهاد دادیم که کمیته ای برای پاسخ به انان تشکیل شود. کمیته شامل دکتر محمود عثمان و حمید مجید موسی و دکتر ابراهیم جعفری و من می شد. تشکیل جلسه دادیم و پاسخ انان را نوشتیم، در آن اشاره ای به ابراهیمی نکردیم، اما در توضیح واکنشمان نشان دادیم که از بازگشت او استقبال نمی کنیم. آن پاسخ را رئیس شورای حکومتداری، سید محمد بحر العلوم امضا کرد و به انان فرستاده شد. وقتی که بریمر آن را دید، مانع از ارسال آن شد. بعد از ۴۸ ساعت به مشاور ویژه بوش در امور عراق، سفیر رابرت بلکویل رسید. بریمر با من تماس گرفت و خواستار تشکیل جلسه شد. وقتی که به کاخ رفتیم، به همراه او بلکویل را دیدم که از من پرسید: چرا علیه ابراهیمی می ایستی؟ جواب دادم برای این که معتقدم ابراهیمی می خواهد چیزی شبه وضعیت عراق در دوران صدام از ناحیه ارتباطاتش با کشورهای عربی و این که چه کسی بر قدرت در بغداد حاکم باشد، دوباره برقرار کند. و توضیح دادم همه کاری که ما انجام دادیم با هدف تغییر این وضعیت بود، و معتقدم که ابراهیمی برای ما مشکلاتی ایجاد می کند. بلکویل جواب داد که ابراهیمی شانس اعتماد انان به خود را دارد، همچنین اعتماد رئیس جمهور بوش را که دو بار با او دیدار کرده است. به او گفتم: با همه احترامم به این شخص مهم و تاریخی که دارد، می خواهم یادآور شوم که او سفر انان برای دیدار با صدام در فوریه ۱۹۹۸ را ترتیب داد، با این هدف که او را از قضیه بازرسین نجات دهد.

نیم ساعت بعد از صحبت های ما بلکویل از بریمر خواست که اتاق جلسه را ترک کند، و رو به من کرد و گفت: آیا می دانی من کیستم؟ من نماینده شخصی رئیس جمهور بوش هستم. وضعیت تو در کاخ سفید چندان مناسب نیست. به او گفتم: حالا که چی؟ گفت: اگر رو در روی سیاست های رئیس جمهور بوش بایستی، همه وزنه ایالات متحده را برای فشار به تو منتقل می کنیم. جواب دادم که با این بهانه نمی توانی مرا راضی کنی، و جلسه را ترک کردم.

نکته سومی که بریمر را بسیار عصبانی کرد، این بود که من به او در شورای حکومتداری می گفتم که تو تنها صاحب امضا برای اموال عراق هستی، حواست باشد چگونه خرجشان می کنی. مشکلاتی در محاسبات وجود دارد. این مساله او را عصبانی می کرد. یکی از دوست های من در شورای حکومتداری به من هشدار می داد که اگر بخواهی مسائل مالی را دائما مطرح کنی بریمر تو را اذیت خواهد کرد. بعدش سازمان امنیت مرکزی امریکا قضیه دادن اطلاعات به ایران را به راه انداخت.

آیا واقعا اطلاعاتی به ایران داده بودی؟

قطعاً نه. این اتهام واقعا سخیف است. گفتند که من به ایرانی ها گفتم که چگونه ایالات متحده توانست کد ارتباطاتشان را باز کند. و افسر اطلاعاتی ایرانی این اطلاعات را با همان کد به تهران فرستاد. هر کسی که اطلاعات ساده ای از کارهای امنیتی داشته باشد، درک می کند که چنین چیزی غیرممکن است.

تحقیقات بزرگی انجام شد. و امریکایی ها نفهمیدند که چگونه این اطلاعات به دست ایرانی ها رسید. خیلی ها را متهم کردند، اما به هیچ چیز نرسیدند. بعد از آن در نوامبر ۲۰۰۵ به ایالات متحده رفتم تا با مسئولان آن جا از جمله معاون رئیس جمهور و وزیر امور خارجه و وزیر دفاع و وزیر بازرگانی و وزیر خزانه داری و مشاور امنیت ملی دیدار کنم.

اولین تماس میان تو با «سی آی ای» چه وقت بود؟

در سال ۱۹۹۱ در لندن.

آیا آنها خودشان به دنبال این تماس بودند؟

من ارتباطاتی با وزارت امور خارجه امریکا داشتم که در بیروت در سال ۱۹۷۱ آغاز شده بود. اولین تماس کردها با امریکایی ها در خانه من در بیروت انجام شد.

با «سی آی ای» چه وقت؟

نماینده ای از سوی ملا مصطفی بارزانی که دبیر سیاسی «حزب دموکراتیک کردستان»، حبیب محمود کردیم بود، آمد. به وقتش با عادل عسیران تماس گرفتم، و او هم با یک لبنانی که در سفارت امریکا کار می کرد تماس گرفت و از او خواست شخصی را برای یک دیدار مهم بفرستد. و به این ترتیب دیپلماتی امریکایی در بخش سیاسی سفارت به خانه ما در بیروت فرستاده شد.

در امان با سفیر امریکا در اردن، ریچارد فیتس در ابتدای جنگ عراق – ایران آشنا شدم، و به او شرح دادم که پیش بینی می کنم چه اتفاقاتی بیفتد. فیتس بعدا در امان مسئول وقت بخش حافظ منافع امریکا در بغداد، توماس ایگلتون که بعدا سفیر در دمشق شد را آورد، و ما جلسه ای برای بحث درباره اوضاع تشکیل دادیم که سه ساعت طول کشید.

بعد از آن با نمایندگان امریکا در امان در دهه هشتاد تشکیل جلسه دادم. همه آنها صدام را تایید می کردند، و بحث های شدیدی بر سر آن انجام دادیم. ارتباطات با آنها ادامه یافت. در اواخر دهه هشتاد قبل از این که امان را ترک کنم، از طریق دوستم، پیتز گالبرت که بعدا سفیر ایالات متحده در کرواسی شد با رئیس کمیته روابط خارجی در مجلس نمایندگان امریکا، کلیبورن بیل آشنا شدم. او با کلیبورن بر سر طرح قانونی که بعدا علیه صدام بر سر درآمد یک میلیارد دلاری او به شکل تسهیلاتی که از طریق وزارت کشاورزی امریکا به دست می آورد، کار می کرد.

بعد از آن قانون منع صدام صادر شد که جلوی دولت رونالد ریگان که می خواست به موجب قانونی اختیاراتی به رئیس جمهور بدهد که این کمک ها را به صدام بدهد، گرفت.

چه وقت روابط تو با ایران آغاز شد؟

از خیلی وقت. پدر من با ایران روابطی داشت، و بعد از آن من در سال ۱۹۶۹ این روابط را ادامه دادم. تا این که انقلاب اسلامی شد و من به در تنظیم روابط میان ایرانی ها با جنبش کرد در عراق سهیم شدم. همچنین کار انتقال جنازه مرحوم ملامصطفی بارزانی از امریکا به ایران برای خاکسپاری در آن جا در سال ۱۹۷۹ را تسهیل کردم، قبل از این که به عراق در سال ۱۹۹۳ منتقل شود.

بنابراین روابط تو با ایران به موازات روابط با امریکایی ها بود؟

بله، قطعاً. معتقد بودم که کار ما موفق نخواهد شد اگر نوعی تفاهم ضمنی برای موفقیت آن میان امریکا و ایران به دست نمی آمد.

و این اتفاق هم افتاد؟

و قطعاً هم این اتفاق افتاد.

یکصد و ششمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": چگونه مسعود بارزانی ارتباطاتش را با ایران آغاز کرد؟

قصه ای که باعث جلسه تو با کردها و مجلس اعلا در سال ۱۹۷۹ شد، چیست؟

کردها خود را قدردان مرجع، سید محسن حکیم می دانستند که در سال ۱۹۶۹ فتوایی صادر کرد که به موجب آن کشتار کردها را حرام اعلام می کرد. در سال ۱۹۶۹ جلسه ای میان ملا مصطفی بارزانی و سید مهدی حکیم که با ما در حرکتی علیه حکومت بعث در تهران شرکت کرده بود، برگزار شد.

بعد از آن روابط ما متوقف شد، حتی تحرکات کردها در ایران در سال ۱۹۷۹ علیه انقلاب اسلامی آغاز شد. پسرهای ملامصطفی، مرحوم ادريس و مسعود در تهران بودند. آنها به دلیل تماس های سابقشان با شاه وضعیت نگران کننده ای داشتند. با مسعود تلفنی صحبت کردم. و به او گفتم که باید در قبال وضعیت کردستان در ایران موضع روشنی بگیرد، جواب داد و گفت: تا زمانی که کاری از دست ما بر می آید به دشمنان جمهوری اسلامی اجازه نمی دهیم به مرزهای عراق - ایران برسند. پرسیدم آیا مانعی وجود دارد که با انقلابی ها تماس بگیری، از این پیشنهاد استقبال کرد. با سید محمد باقر حکیم که در تهران بود، تماس گرفتم، و به او گفتم: مسعود و ادريس بارزانی قبول کردند که با شما ارتباط داشته باشند، جواب داد: بسیار خوب و قابل تقدیر است. شماره تلفن او را به آنها دادم و دوباره از نو جلسات برگزار شدند. بعد از آن، دو طرف در تهران انتفاضه شعبانیه بعد از جنگ خلیج [فارس] را طرح ریزی کردند.

آیا این «کنگره ملی عراق» نبود که منبع اطلاع دولت بوش درباره سلاح های کشتار جمعی بود؟

نه این حرف صحیح نیست. کاخ سفید در اکتبر ۲۰۰۱ تصمیم گرفت با ما تماس بگیرد، و از ما پرسید که آیا افرادی را می شناسیم که با برنامه سلاح های کشتار جمعی ارتباط داشته باشند. گفتیم که ما هیچ رابطه ای با این موضوع نداریم. در این مدت، به طور ناگهانی فردی نزد ما آمد به اسم عدنان الحیدری که گفت می خواهد به دمشق برود، گفت که او اتاق ضد اشعه ای را در

عراق می ساخته و اطلاعاتی دارد و می ترسد. کار سفر او به تایلند را تسهیل کردیم. این کار را از لندن مسئول اطلاعات و امنیت در «کنگره ملی عراق»، اراس حبیب انجام داد. با خبرنگار «نیویورک تایمز»، جودیت میلر تماس گرفتیم، و به او گفتیم که این فرد اطلاعاتی دارد، اگر مایل است می تواند با او مصاحبه کند. عملاً هم به تایلند سفر کرد و با او دیدار کرد و مقاله ای را منتشر کرد. جای او را به واشنگتن اطلاع دادیم، و افسرهایی از اداره امنیت وزارت دفاع امریکا برای دیدار با او فرستاده شدند. گفتند که اطلاعات او کامل است و او را تا امریکا همراهی کردند، اما از این که اطلاعاتش در «نیویورک تایمز» منتشر شد رنجیدند.

آیا «بیت شیعی» به نفع تو علیه امریکایی ها واکنش نشان داد؟

نه. ما بیت شیعی را ایجاد کردیم برای این که امریکایی ها شورای حکومت داری بر اساس طایفه گری تشکیل دادند. و دیدم که اگر وضعیت را به همین شکل غریب به طرف های عراقی موجود در شورای حکومت واگذار کنند، ممکن است وضعیت سیاسی در عراق تکه پاره شود، و این کار را برای تحکم امریکایی ها در سایه غرور بریمر آسان می کند. برای همین، بیت شیعی را تاسیس کردیم تا حرف اعضای شیعی را یکپارچه کند و فراکسیونی داخل شورای حکومتداری به وجود آورد تا به تصمیم هایی که به سود عراق است و باعث ایجاد استقلال و رویارویی با بریمر می شود، پایبند باشد.

بر اساس بازبینی اخیر تو، چه کسی امریکایی ها را به ماجراجویی در عراق سوق داد، معاون رئیس جمهور یا مدیر سازمان امنیت؟

به اعتقاد من وضعیت سیاسی خاصی در واشنگتن به وجود آمد که رئیس جمهور قانع شد که باید تحرکی علیه عراق انجام دهد، و معاون رئیس جمهور نیز این قضیه را تایید کرد، همان طور که وزارت دفاع و اعضای در کنگره نیز به شدت آن را تایید کردند.

آیا روابط تو با رامسفلد خوب بود؟

عمیق نبود، اما احترام متبادلی وجود داشت.

با کدام یک از معاونان رامسفلد روابطت خوب بود؟

روابطم با پل ولفووتیز خوب بود. به او کمک کردیم تا به شخصیتی بارز در زمانی که خارج از دولت بود در دوره کلیتون تبدیل شود. معاون وزیر دفاع در زمان بوش شد، سپس رئیس دانشکده امور بین الملل در دانشگاه جان هاپکینز در واشنگتن شد. در آن جا خیلی به او کمک کردیم.

چگونه؟

به او اطلاعاتی می دادیم که به او این امکان را می داد که درباره مسائل حقیقی ای که در عراق می گذرد و دولت از آن خبر نداشت، مقالاتی بنویسد، به این ترتیب توانست اعتباری به دست آورد و طوری شد که ادعا می کرد می تواند در برابر کنگره امریکا شهادت دهد، به او اطلاعات حقیقی می دادیم تا بتواند در این زمینه استفاده کند. و به این شکل شخصیتی معروف در واشنگتن در امور عراق شد.

آیا همچنان ارتباطات با او ادامه دارد؟

بعد از این که امریکایی ها در عراق به من حمله کردند دیگر با او حرف نزدیم، و او هم با من تماس نگرفت.

و روابطت با ریچارد پرل؟

قوی است.

یعنی روابطت تو با نومحافظه کاران بود؟

افکاری که نومحافظه کاران مطرح کردند مجالی برای اجرا نداشتند. ما به آنها قضیه ای دادیم که همان عراق بود. آنها از وجود ما و از ترکیب سیاسی ما برای طرح موضوعات قابل اجرا خیلی استفاده کردند. دیگر موضوعاتی که طرح کردند اجرا نشدند. آن قضیه ها، شکست خورده بودند،

مثل قضایای سوریه و ایران و «حزب الله» و «حماس» و خاورمیانه جدید. همه اینها شکست خورده بودند. و ما هم از آنها خیلی استفاده کردیم.

آیا این صحیح است که تو امریکایی ها را قانع کردی که اگر صدام سقوط کند دموکراسی نوینی در عراق ایجاد خواهد شد؟

بله. و دموکراسی هم در آن جا به وجود آمد. عراق الآن کشور دموکراتیکی است.

غیر از جورج تنت چه کسی در سازمان امنیت امریکا علیه تو کار می کرد؟

خیلی ها. مقامات اداره خاور نزدیک در «سی آی ای» از سال ۱۹۹۵ علیه من بودند. همه شان.

آیا روابطت با وزاری امور خارجه هم خوب نبود؟

روابطم با آنها متزلزل بود. اما کاولین پاول علیه ما بود و همچنین معاون وزیر امور خارجه، ریچارد آرمیتاژ.

چرا خیلی ها با تو دشمن هستند؟

برای این که من آمدم تا تغییر واقعی و حقیقی در خاورمیانه و در سیاست امریکا در قبال منطقه ایجاد کنم. منافع بسیاری وجود داشت که از واقعیت سیاسی موجود حمایت می کرد. و من آمدم و بر تغییر این واقعیت در امریکا کار کردم. سازمان های عربی بسیاری هستند که به گروه هایی در امریکا اعتماد دارند و به آنها وابسته اند تا از آنها برای حمایت و ابقایشان در قدرت حمایت کنند. من آمدم و این واقعیت را از چارچوب اعتماد شده خارج کردم. و در واقعیت سیاسی امریکا شخصیت های جدیدی غیر از شخصیت های معمول وارد کردم، و کاری کردم که در موضوع عراق حرفی برای شنیدن داشته باشند.

آیا نمی ترسی که بعد از خروج امریکایی ها دوباره جنگ داخلی در عراق در بگیرد؟

نه. من مطمئنم که عراقی ها می توانند بر اوضاع مسلط شوند. من تقریباً تنها فرد از میان معدود سیاستمداران عراقی هستم که خارج از منطقه سبز در مناطقی که خطرناک محسوب می شوند، به سر می برم. من ابداً هیچ محافظ امریکایی ندارم.

یکصد و هفتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد" : دوران پادشاهی عراق تحسین برانگیز بود

آیا مورد سوء قصد هم قرار گرفتی؟

چند بار.

چه کسی پشت آنها بود؟

خیلی ها. القاعده، بعدش بعضی از بعثی ها. آخرین بار در سپتامبر ۲۰۰۸ بود که خودروی من مورد حمله قرار گرفت اما من در آن نبودم. قبل از آن بعثی ها خودروی بمب گذاری شده ای را برای ما فرستاده بودند که قبل از این که منفجر شود آن را ختنی کردیم.

به اعتقاد تو عزت الدوری کجاست؟

نمی دانم.

منطقی نیست. تو فردی هستی که صاحب جایگاهی و اطلاعات داری؟

صحیح است اما نمی دانم. بارها شنیدیم که گفتند او در عراق است.

آیا ممکن است خارج از عراق باشد.

احتمال دارد. اما هیچ پیش زمینه ای برای هیچ اطلاعاتی ندارم.

غیر از شناسنامه عراقی دیگر چه شناسنامه هایی داری؟

من دو شناسنامه لبنانی و انگلیسی دارم.

چگونه شناسنامه لبنانی به دست آوردی؟

پدر همسرم، مرحوم عادل بک عسیران در سال ۱۹۸۲ با من تماس گرفت و گفت که او از رئیس جمهور الیاس سرکیس توانسته برای من شناسنامه بگیرد.

از گذرنامه عراقی ام استفاده می کردم تا زمانی که دیگر اجازه تمدید آن را ندادند، برای همین از گذرنامه لبنانی استفاده می کردم. وقتی که خواستم به اروپا بروم مشکلاتی برایم پیش آمد، و به این ترتیب توانستم گذرنامه انگلیسی به دست آورم.

به چه عنوانی در نشست گفت وگوهای لبنانی در ژنو شرکت کردی؟

۹ نفر از رهبران به آن جلسه دعوت شده بودند، در میان آنها مرحوم عادل عسیران نیز بود. من در اردن بودم که با من تماس گرفت و گفت که باید با من به ژنو بیایی. پرسیدم: به چه عنوان؟ جواب داد: پس برای چی تو شناسنامه لبنانی گرفتم؟

برای هر فرد دو همراه بود که با او به سالن وارد می شد. با خودش پسرش علی بک که الآن نماینده مجلس است و من را به کنفرانس ژنو و بعد از آن به کنفرانس لوزان برد.

در این جا قصه ای درباره کنفرانس ژنو برایت تعریف می کنم. وقتی که معاهده لبنان - اسرائیل (توافق ۱۷ ژانویه) انجام شد، جلسه ای که امریکایی ها برای برگزاری آن تلاش می کردند، من خیلی ناراحت شدم. به کنفرانس ژنو که رفتم به پدر خانمم گفتم که این توافق بدتر از اشغال است برای این که به ورود ارتش اسرائیل به لبنان و ماندن در آن جا تا هر زمان که دلش بخواهد، مشروعیت می دهد، و به آن عنوان اشغالگر می دهد بدون این که هزینه های اشغال را متحمل شود. به او گفتم که این توافق، توافق صلح است، و دولت لبنان دیگر طرف این جنگ نیست، علی رغم این که جنگ در خاک آن جریان دارد. توافق صلح باید میان دو طرف جنگ باشد. وقتی که توافق صلحی منعقد می شود بدون این که بر طرف های جنگی که در خاک تو در جنگ هستند، مسلط باشی، این جنگ به حساب تو تمام می شود. با این نظر قانع شد.

در ژنو با چه کسانی آشنا شدی؟

خیلی ها. رئیس جمهور کمیل شمعون که او را از زمان کودکی ام می شناختم و در آن جا با او حرف زدم، و پدرم و براردم طلال را می شناخت.

آیا در آن جا با رفیق حریری هم آشنا شدی؟

او را آن جا دیدم. عادل بک می خواست با رئیس رشید کرامی ملاقات کند و به این ترتیب به بخش او رفتیم. نبیه بری و عبدالحلیم خدام هم آنجا بودند، حریری وارد شد و متوجه رئیس بری شد و دوتایی به تنهایی با هم صحبت کردند، خدام فریاد زد: نبیه خواست باشد.

روابط من با حریری در امان آغاز شد. مدرسه ای با همکاری امیر حسن تاسیس کردم و پول آن را از بانک پرداخت کردیم. امیر حسن از آینده مدرسه نگران بود. در این حین حریری آمد، امیر حسن از من خواست با او دیدار کنم به این امید که از مدرسه حمایت کند. وقتی که با او حرف می زدم به او گفتم: ما به حمایت معنوی تو امید بسته ایم. گفت: فقط معنوی؟ گفتم: بله.

دکتر چلبی، کجا به دنیا آمدی؟

در ۱۹۴۴/۱۰/۳۰ در منطقه اعظمیه در بغداد. پدرم عبدالهادی عبدالحسین الچلبی و مادرم بیبی حسن البصام است.

چند تا برادر داری؟

پنج تا که عبارتند از رشدی و حسن و جواد و طلال و حازم. و سه خواهر که ثمینه و رئیفة و نجلا هستند. رشدی از همه ما بزرگتر است که در سال ۱۹۱۷ متولد شده است.

کجا درس خواندی؟

در مدرسه ابتدائی عادل در بغداد درس خواندم. سپس به دانشکده پدران یسوعی بغداد رفتم، و بعد از آن برای سه سال در دانشکده «سیفورد کالج» در بریتانیا درس خواندم، بعد از آن در سال ۱۹۶۱ به «مرکز تکنولوژی ماساچوست» رفتم و در آن جا مدرک فوق لیسانس در رشته ریاضی گرفتم. سپس در سال ۱۹۶۵ به دانشکده شیکاگو رفتم و بعد از چهار سال توانستم مدرک دکترا در رشته ریاضی بگیرم.

آیا دستاورد علمی هم در رشته ریاضیات داشته ای؟

بله. در نظریه جبر نظریه ای دادم که دارای اهمیت است.

خانواده چلبی وارد سیاست شدند در حالی که خود سرمایه دار بودند؟

ما از قبیله طی العربیه هستیم که ساکن شمال سوریه بودند، که بعد از آخرین حمله عثمانی ها برای اشغال عراق از دست صفوی ها به رهبری سلطان مراد چهارم در سال ۱۶۳۷ وارد عراق شدند. آنها در منطقه کاظمین و در شهر بلد، شمال بغداد ساکن شدند. عثمانی ها آنها را حاکم پایتخت کردند، و روابط بسیار گسترده ای با عشایر عربی داشتند که از شبه جزیره عربستان و سوریه مثل تمیم و زوبع به عراق آمده بودند. پدربزرگم عضو جمعیت موسسین عراق بود که در سال ۱۹۲۲ انتخاب شده بود، سپس عضو مجلس اعیان شد. بعد در همان سال برای اولین بار در دولت عبدالمحسن سعدون وزیر شد که مسئولیت وزارت معارف را بر عهده داشت. ۸ مرتبه وارد دولت شد تا این که در سال ۱۹۳۹ فوت کرد.

در سال ۱۹۳۰ پدرم در انتخابات از کاظمین پیروز شد، و در سال ۱۹۴۴ در نخست وزیری ارشد العمری وزیر شد و بعد از آن یکی از وزرای نوری سعید شد. در سال ۱۹۴۸ عضو مجلس اعیان شد، سپس معاون رئیس مجلس شد، و برای مدتی هم ریاست مجلس را بر عهده گرفت. بعد از آن برادر بزرگترم، رشدی در سال ۱۹۴۸ نماینده کاظمین شد، سپس در سال ۱۹۵۴ یکی از وزرای نوری سعید شد و تا ۱۴ جولای ۱۹۵۸ در سمتش ماند.

آیا ارتباط خاصی میان خانواده شما با نوری سعید وجود داشت؟

بله، میان آنها دوستی بود. وقتی که سعید تلاش کرد فرار کند، خواهرم ثمینه و همسرش و برادر همسرش او را از منطقه کراده مریم که الآن منطقه خضراء شده است، گرفتند و به خانه عموی مادرم در کاظمین بردند. بعد از آن به تقاضای ما به خانه حاج محمود استرباضی در کاظمین رفت. همسر حاج محمود، سیده بیبی، از یک خانواده معروف ایرانی الاصل بود، از کودکی دوست مادرم بود. در ۱۵ جولای ۱۹۵۸ در حالی که نوری سعید نزد آنها بود، آمد که از پدرم بخواهد کمکش کند تا او را از دایره خطر در بغداد خارج کنیم. من کوچک بودم که در برابر من بر سر طرحی توافق شد. ۵ ساعت بعد شنیدیم که به همراه نوری سعید در کراده کشته شد.

آیا نسبت به انقلاب کینه داری؟

نه. کینه ای نسبت به انقلاب ندارم. اما من در دوران پادشاهی وضعیت عراق را خیلی تحسین می کردم و به آن خوش بین بودم. از کودکی به اوضاع سیاسی اهمیت می دادم، تشکیل دولت ها و مناقشات سیاسی در خانه ما انجام می شد. در آن دوران آبادانی و پروژه های بسیاری بود. بعد از ۱۴ جولای، خانواده ما خیلی آسیب دید. پدرم خارج از کشور بود، و برادرم رشدی به زندان افتاد. بعد از مدتی از زندان آزاد شد. سه ماه بعد از آن به بریتانیا رفتم، سپس خانواده ام در سال ۱۹۵۹ به بیروت منتقل شدند. همیشه در مرخصی تابستانی به دیدن آنها می رفتم، و اوضاع را از خارج دنبال می کردم.

یکصد و هشتمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد": چگونه حماقت ساواک کودتا علیه صدام را ناکام گذاشت؟

بعد از پایان درست در شیکاگو چه کار کردی؟

یک هفته بعد از پایان دکترا به تهران رفتم، برای این که روی سقوط حکومت بعث با سید مهدی حکیم و سعد صالح جبر و عبدالغنی الراوی و عبدالرزاق نایف کار کنم. این در سال ۱۹۶۹ بود. همکاری ای با جنبش کردی به رهبری ملا مصطفی بارزانی وجود داشت.

آیا ساواک (سازمان امنیت ایران) از این جنبش حمایت می کرد؟

بله. و به دلیل حماقت ساواک شکست خورد. اطلاعاتی نزد من رسید که نشان می داد تلاش ما شکست می خورد، و درباره آن هشدار دادم. همراه من برادر حسن بود، یک ماه بعد از آن که از تهران به بیروت برگشتیم، تلاش ما فاش شد. و ده ها نفر اعدام شدند. این تجربه به من یاد داد که از حکومت بعث با کودتا نمی توان خلاص شد. صدام مکارترین دسیسه چین ها بود. معنای دسیسه را می فهمید، و روی اهانت به بعضی از افسرهای ارتش عراق و رشوه به بعضی از آنها کار کرد و بر آنها چیره شد. کارهای بی رحمانه ای علیه ارتش انجام داد.

این تلاش ها و تلاش هایی که در کشف کودتاها در دهه هفتاد انجام شدند، در ذهن من ماند، اینها به من ثابت کردند که بعث از طریق کودتا تغییر نمی کند. در یکی از این تلاش ها افسری به اسم صالح مهدی السامرائی به دست سازمان امنیت عراق در سال ۱۹۷۴ در بیروت کشته شد. او بر روی تبدیل انقلاب کردستان به جنبشی عراقی کار می کرد. او نماینده حزب دموکراتیک کردستان بود، و ملا مصطفی بارزانی با همین نیت او را به بیروت فرستاده بود.

به وقتش بر سر این طرح با سامرائی و نماینده حزب، عزیز رضا، که الآن در اروپا است، کار می کردم. سامرائی مرا به جلسه ای با افسری عراقی که ادعا می شد نامش عدنان شریف است و در ابتدای جنگ با ایران در سال ۱۹۸۰ کشته شد، دعوت کرد، او داماد حماد شهاب، وزیر دفاع بود. بعد از جلسه، جسد صالح السامرائی در صندوق عقب خودرویی در منطقه عالیه پیدا شد.

با این وجود تلاش ها برای کودتا ادامه یافتند. در سال ۱۹۸۲ کودتاهای دیگری اتفاق افتادند. فردی نامزدی رهبری این کودتا را بر عهده گرفت به اسم شقیق الدراجی که مدیر سازمان امنیت نظامی ارتش و سردبیر شورای رهبری انقلاب در زمان حکومت بکر بود. بعد از آن سفیر در عربستان شد. قصه خرمشهر علیه ارتش عراق در مه ۱۹۸۲ که شد الدراجی را به بغداد فرا خواندند و فوت کرد.

بنابراین تو در سال ۱۹۶۹ به ایران رفتی؟

بله. از سپتامبر تا دسامبر را در آن جا مکثی کردم و در طول این مدت در ماه اکتبر به لندن رفتم تا عبدالرزاق نایف را راضی کنم. بعد از آن به بیروت رفتم و به عنوان استاد در دانشگاه امریکایی ها استخدام شدم، شش سال در آنجا ماندم سپس در سال ۱۹۶۷ آنجا را ترک کردم و برای تاسیس «بانک البتراء» به امان رفتم، من کارت های اعتباری را به منطقه و اولین سامانه یارانه ای در سیستم بانکی در خاورمیانه را وارد کردم.

چه اتهامی به تو در اردن وارد شده است؟ آیا از تو خواستند که پولی در بانک مرکزی بگذاری؟ چنین چیزی از من نخواستند. همه کسانی که اتهامی متوجهشان شد و مشابه اتهام من در اردن بود، تبرئه شدند. هیچ کس محکوم نشد جز افراد خانواده من، با وجود این که با بانک هیچ ارتباطی نداشتند. برادرم رشدی عضو شورای اداری بود که سالی شش یا هفت بار به امان می آمد، سه یا چهار روز می ماند، بعد می رفت. چطور او را متهم کردند در حالی که دیگر اعضای شورای اداری تبرئه شدند و یکیشان وزیر شد و یکی دیگرشان نخست وزیر؟

نظر تو درباره این قصه چیست؟

خلاصه بگویم که این قضیه سیاسی است. صدام بر سه موضوع تمرکز می کرد: تروریسم و حمایت خارجی و پول. من بر قضیه خیلی مهمی در اواخر جنگ عراق کار کردم و آن بی اعتبار کردن صدام بود. نمایندگان بانک های بزرگ جهانی قبل از سفر به عراق به من در اردن سر می

زدند تا نظر مرا بشنوند. و من وضعیت صدام را برایشان تشریح می کردم برای این که درهای اعتبار را به روی او ببندم.

از سوی دیگر بر روی قضیه بانک ایتالیایی «بی ان ال» کار کردم که صدام توانست برای خودش دریچه ای از طریق آن توسط یکی از شعبه های کوچکش در ایالت جورجیا در امریکا بگشاید تا از خلال آن معاملات واردات گندم از ایالات متحده را انجام دهد. این دریچه را هم به روی او بستم.

کتاب های بسیاری هستند که می گویند تو خانواده و موسسه در پروژه های بانکی را با هم ممزوج می کنی، و این که تو پول هایت را جزء «مالیات کشیش ها» می آوردی. آیا کتاب «مردی که امریکا را به جنگ کشاند» خوانده ای؟

بله. اما این حرف چرند است. هیچ امضایی از من پیدا نکرده اند که خلاف قانون باشد. دستور دادگاه را بخوان. قاضی می گوید: در این موسسه مرد مخلصی مثل این مرد نیافتم، با این وجود علیه من حکم را صادر کردند.

آیا تلاش هایی برای حل مشکل زمانی که مسئولی در حکومت در عراق بودی، انجام شد؟

وقتی به بغداد در ۱۴ آوریل ۲۰۰۳ رسیدم، دخترم نزد من آمد و گفت که خبرنگار تلویزیون ابوظبی که فردی مصری است، می گوید: شیخ محمد بن زاید می خواهد با تو صحبت کند. او را نمی شناختم، به من در تلفن گفت: اولاً، به تو تبریک می گویم برای موفقیت چشمگیری که محقق کردید. ثانیاً، ما کمیتة ای برای نیازهای انسانی در اردن و عراق داریم که در اختیار تو قرار خواهد گرفت. ثالثاً، قضیه اردن تمام شده است و هر چه بر سر آن توافق کنید من مسئول آن هستم. به او گفتم که من مشکلی ندارم. اما هیچ تماس دیگری گرفته نشد.

آیا همچنان آینده ای داری؟

من گذشته دارم. آینده آینه گذشته است.

گذشته ات را چگونه توصیف می کنی؟

مهم. خوب.

در کتاب هایی که از تو انتقاد می کنند، که بسیار هستند، حرفی است که می گوید تو می خواهی رئیس جمهور عراق شوی. آیا چنین آرزویی به سراغت آمده است؟

ابدا.

و نه حتی ریاست حکومت انتقالی؟

ابدا.

چه کمبودی داشتی؟

هیچ چیز. من از قدرت متنفرم. آن را دوست ندارم.

پس چه چیزی را دوست داری؟ بیزنس؟

نه. بیزنس هم دوست ندارم. من دانش و شناخت و اطلاع از دنیا و کمک به مردم را دوست دارم. در قدرت، هر چقدر هم عادل باشی مورد ستم قرار می گیری. به هیچ وجه قدرت آرزویم نبوده است. اگر این آرزوی من بود، برایم آسان بود با بریمر و امریکایی ها کنار بیایم و با آنها روابطی ایجاد کنم. در آن موقع در عراق امکاناتی داشتم که می توانست مرا در قلب امریکایی ها جای دهد. هر کتابی را بخوانی می بینی که من با بریمر بدرفتاری می کردم و وارد جزئیات کارش می شدم و از او انتقاد می کردم. اگر می خواستم رئیس شوم، چگونه این کارها را می کردم در حالی که تصمیم ها دست امریکایی ها بود؟

چه می خوانی؟

خیلی ریاضی و تاریخ و فلسفه و زندگی نامه و ادبیات و داستان می خوانم.

در جوانی از چه کسی خوشتر می آمد؟ چه کسی در تو اثر گذاشت؟

پیامبر اکرم، محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امام علی رضی الله عنه [علیه السلام] که حق را به قدرت ترجیح داد، و امام حسین برای این که با مرگش پیروز شد. و اسکندر مقدونی برای این که تمدن ها را در دنیا یکپارچه کرد.

در تاریخ جدید، بر من هگل فیلسوف تاثیر گذاشت برای این که حرکتی در اندیشه ایجاد کرد، و فهمیدم که این موضوع در فلسفه اسلامی نزد صدر الدین شیرازی که بر من تاثیر بزرگ بسیاری گذاشت، وجود دارد، همان طور که شیخ محی الدین ابن عربی با کتاب و اندیشه هایش مشابه همین تاثیر را بر من گذاشت. و دانشمند ریاضی آلمانی برنهارد ریمان، و دانشمند ریاضی فرانسوی اورست گالو که ۲۱ ساله بود درگذشت. و خیلی های دیگر.

و از سیاستمداران؟

ژنرال دوگل برای این که از فرانسه دفاع کرد در حالی که هیچ چیز در دست نداشت. او در برابر قدرت های بزرگ که امکانات مادی عظیمی داشتند، یعنی بریتانیا و امریکا ایستاد و بر مواضع ملی اش پافشاری کرد.

و از سیاستمداران عرب؟

در عراق به ملک فیصل اول و نوری سعید احترام می گذارم.

یکصد و نهمین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد" ؛ کمک های سی آی ای از زبان
احمد چلبی

آیا وقتی تاریخ عراق را پیش خودت یادآوری می شوی از این که همه اش له کردن و ترور
است، می ترسی؟

در تاریخ عراق خشونت بسیار است. اما معتقدم که ملت عراق زنده است و می تواند عراق را
بیدار و هوشیار نگه دارد.

آیا یعنی از این بابت نگرانی داری؟
کمی.

آیا داستان می خوانی؟

داستان و شعر عربی و انگلیسی می خوانم.

آیا تو آدم ثروتمند یا خیلی ثروتمندی هستی؟
من آدم راحتی هستم.

عراق در معرض چپاول بی سابقه ای است. تا چه اندازه از این وضعیت استفاده کردی؟
من کسی بودم که این چپاول را کشف کردم. من مسئول کشف جزئیات این چپاولم، اما متأسفانه
هیچ بازخواستی وجود ندارد. من هیچ سودی از این موضوع یا طرحی مربوط به دولت عراق
نبرده ام.

آیا امریکایی ها را به چپاول عراق متهم می کنی؟

آنها فرهنگ چپاول برنامه ریزی شده در عراق را ایجاد کردند.

و عراقی ها هم آن را چپاول کردند؟

بیشترشان عراقی هستند و بعضی ها هم امریکایی. اما بیشتر چپاول حقیقی را عراقی ها انجام دادند.

و تو هیچ ارتباطی با این موضوع نداری؟

ابدا. من از مه ۲۰۰۵ به مدت یک سال ریاست کمیته قراردادهای دولتی را بر عهده داشتم. هر قراردادی در عراق که ارزشی بیش از سه میلیون دلار داشت از طریق این کمیته انجام می شد، این کمیته در این یک سال ۷۵ بار تشکیل جلسه داد، یعنی هر دو هفته سه بار. می توانم بگویم این کمیته به هر شکلی درگیر سوء استفاده از درآمدها بود. در این مرحله فسادهای بزرگی را کشف کردیم. هم زمان، چپاولی که در وزارت دفاع و برق شد را کشف کردم، و به رسانه های خارجی بیش از رسانه های داخلی اهمیت دادم.

برنامه تو برای مرحله بعد چیست؟

من در خانه ام در عراق مانده ام. من مشغول هنر و فرهنگ و آثار باستانی در عراق هستم. من موضوع یکپارچه کردن نظام های [فرهنگی] عراق را دادم.

از چه چیز پشیمانی؟

من از این پشیمانم که خانواده ام را بیش از اندازه رها کردم. و بیشتر به مسائل عمومی پرداختم. من از این موضوع پشیمانم. لازم بود به این موضوع بیشتر اهمیت می دادم.

وقتی به خانه ات یورش بردند، چه اتفاقی افتاد؟

در ۲۰ مه ۲۰۰۴ در خانه ام خواب بودم. یکی از کارگرها نزد من آمد و گفت که پلیس عراق و ارتش امریکا دم در هستند، از او خواستم که آنها را وارد خانه کند. با دیدن سه افسر پلیس که سلاح به کمر داشتند در حالی که عصبانی بودند و جلیقه ضد گلوله به تن داشتند، جا خوردم. سپس فرمانده شان که افسری با درجه سرهنگی بود و می لرزید را دیدم. از او پرسیدم: چه می خواهی؟ جواب داد: ما دستور بازداشت هشت نفر را داریم، و برگه ای را که به زبان انگلیسی

بود به من داد. آن را خواندم و به نام های کامل نشده ای برخورددم، به او گفتم هیچ کدام از این افراد اینجا نیستند. بعضی از آنها از اعضای کنگره ملی بودند، و دیگران دوستانم بودند. جواب داد: نیروهایم را بیرون می برم و می روم. دم در، گارد با پلیس درگیر شد. و می رفت فاجعه ای پیش بیاید برای این که امریکایی ها برنامه کاملاً سری ای داشتند که می توانست ما را به آتش بکشد. گارد آرام شد، و از آنها خواستم که آرام باشند و بروند. افسر رفت، سپس با ۱۰ سرباز برگشت. به من گفته شد که وقتی او خارج شد، مترجمی با لباس عادی نزد امریکایی ها آمد که به او اهانت کرد، و به او گفت: چطور خارج می شوی در حالی که هیچ کس را بازداشت نکرده ای؟

وقتی که افسر برگشت، گفت: می خواهیم شخصی به اسم کامران را بازداشت کنیم، گفتم این جا کسی جز راننده ام که نامش کامران است، نیست، گفت او را می بریم. جواب دادم در حالی که دستم در دست کامران بود گفتم اگر می توانی مرا هم با او ببر، و به این ترتیب خارج شد. امریکایی ها به دفترم در ساختمانی به اسم «خانه چینی» رفتند که قبلاً وابسته به سازمان امنیت سابق بود. عکس ها و ماشین ها را شکستند و غذاها را پخش زمین کردند. یک آشوب واقعی بود. همان روز، کنفرانس مطبوعاتی برگزار کردم و قضیه را شرح دادم و اخبار را به سراسر دنیا نقل کردم، و شبکه های خبری امریکایی با من تماس گرفتند. اتهام را متوجه رئیس سازمان امنیت مرکزی، جورج تنت کردم، و گفتم که او پشت این عملیات است، با وجود این که پیامی از طریق یکی از دوستانم دریافت کردم که بسیار تاکید شده بود که به سازمان امنیت امریکا حمله نکنم. ۱۰ روز بعد از این اتفاق که تنت اخراج شد، هیلاری کلinton که عضو مجلس سنا بود، گفت که احمد چلبی در اخراج تنت دست داشته است. وقتی که از من پرسیده شد، جواب دادم: من در نجف هستم، چگونه او را اخراج کنم؟

کمک هایی که کنگره ملی از سی آی ای به دست آورد، چقدر بود؟ بعضی جاها نوشتند که نزدیک ۳۳ میلیون دلار بود.

همه اینها دروغ است. کنگره ملی عراق از سال ۱۹۹۲ بعد از کنفرانس صلاح الدین، برای اداره عملیات در کردستان و همچنین روابط بین المللی شروع کرد از سی آی ای پول می گرفت. کمک ها از ۱۸۰ هزار دلار در ماه شروع شدند، تا آخرینشان به ۳۲۰ هزار دلار در ماه رسید، یعنی به طور میانگین نیم میلیون دلار برای چهار سال دریافت می کرد.

یعنی حدود ۱۲ میلیون دلار؟

بله. بعد از آن در سال ۱۹۹۶ روابط ما متوقف شد و برای چهار سال بدون هر گونه کمکی کار می کردیم. بعد از آن کمک ها از طریق اختصاص بودجه های کنگره به ما می رسید، و به عراق در بند کمک های خارجی ۲۵ میلیون دلار اختصاص یافت که بیشتر آنها صرف رسانه ها و برنامه های جمع آوری اطلاعات شد که هدف از آن دستیابی به اطلاعات قابل نشر از عراق بود. بعد از سال ۲۰۰۰ من دیگر مسئول پول هایی که به «کنگره ملی» می رسید، نبودم. وزارت امور خارجه شرط کمک ها را دور کردن من کرده بود، برای همین یک شورای رهبری متشکل از ۷ نفر تشکیل شد که من هم یکی از آنها بودم. بیشتر این کمک ها صرف شبکه تلویزیونی و روزنامه و دفتر در لندن شد.

آیا کمکی هم از وزارت دفاع امریکا دریافت می کردید؟

در سال ۲۰۰۲، وزارت امور خارجه از تحمل مسئولیت ترسید، و عملیات با همان شرایط به وزارت دفاع تفویض شد. برنامه مشترکی میان ما وجود داشت.

خانواده ات شامل چند نفر می شود؟

همسرم و دو پسر و دو دخترم که بعضی از آنها در عراق زندگی می کنند، اما همه آنها مرا آنجا دیده اند.

آیا انتظار داشتی نتایج بهتری در انتخابات به دست آوری؟ و حالا که به دست نیآورده ای احساس ناامیدی می کنی؟

نه. من مساله انتخابات در عراق را می دانم. باید ائتلافی وجود داشته باشد، و هیچ کس نمی تواند به تنهایی در انتخابات پیروز شود. ما مشارکت در ائتلاف به آن شکلی که تشکیل شد را رد کردیم. من سهمی حقیقی در تاسیس ائتلاف اول داشتم، و اولین کسی بودم که در می ۲۰۰۴ خواهان تشکیل آن شدم. ما می خواستیم که ائتلاف بر اساس تمایلات باشد. الآن بحث بر سر ایجاد ائتلافی عراقی غیر طایفه ای است که در آن سهمیم.

روابطت با دیک چنی چگونه بود؟

صمیمی. اما عمیق نبود.

برای چه روابطت با وزارت دفاع امریکا بهتر از وزارت امور خارجه و سازمان امنیت بود؟ کسانی که در وزارت دفاع مسئول شدند دوستان ما بودند. با وجود این که سازمان امنیت از ما رنجیده بود، اما این بر حضور ما در امریکا تاثیر نگذاشت، و توانستیم با وجود مخالفت آنها قانون آزادسازی عراق را تصویب کنیم.

آخرین بخش از کتاب "صدام از این جا عبور کرد"؛ ماجرای رشوه صدام حسین به کوفی عنان

روابطت با فواد عجمی چگونه است؟

از دوستان قدیمی من است و به او و نظراتش احترام می گذارم.

و عدنان مکيه؟

او هم از دوستان قدیمی من است.

آیا او هم نقشی در آماده سازی برای سرنگونی صدام بازی کرد؟

او در این رابطه نقش فکری در دولت و ایجاد افکار عمومی [امریکا] ایفا کرد.

آیا دستت به خون آلوده است؟

ابدا. خدا را شکر. بر عکس، من خیلی ها را از کشتن نجات دادم و به هیچ شخصی تعرض

نکردم. در طول دوران کاری ام در سیاست، هر کس اذیت می کرد، او را طرد می کردم.

متوجه شدم مواضعت نسبت به اخضر الابراهیمی دوستانه نیست؟

قضیه، قضیه دوستانه نیست. تفکر ابراهیمی کاملا با شیوه تغییر متفاوت است. او مخالفت

حکومت صدام نبود، و در سال ۱۹۹۸ تلاش کرد او را نجات دهد. در فوریه این سال، از سخت

ترین زمان ها برای ما بود، برای این که دولت کلیتون تصمیم گرفت که با صدام به تفاهم برسد.

و اخضر الابراهیمی با فرستادن کوفی انان به بغداد در آن سهیم شد. مواضعش کاملا با ما متفاوت

است. ترجیح می داد صدام در قدرت بماند تا سقوط کند. شاید از او انتقاد می کرد، اما بقای او

را ترجیح می داد.

و کوفی عنان؟

دو بار با او ملاقات کردم. از قضیه نفت مقابل غذایی که کشف کردیم که در آمد فساد بزرگی

در آن در جریان است، ترسیده بود. قبل از این که به عراق برگردم درباره آن با او صحبت کردم.

تا اندازه بسیاری در تهیه گزارش فولکر که بحث بر سر این موضوع را باز کرده بود، سهیم بودیم. پرونده نفت در برابر غذا یکی از اختلافات با بریمر در شورای حکومت داری بود. نمی خواست که این موضوع را کشف کنیم.

چه کسی بیشترین سود را از برنامه نفت در برابر غذا برد؟

روسیه. هیئت های روسی. و بسیاری در هند که سبب برکناری وزیر امور خارجه و استعفای بسیاری دیگر بر سر این موضوع شد. همچنین، بسیاری از شخصیت های عربی، از جمله سیاستمدارانی در لبنان و افراد خانواده حاکم در کشورهای خلیج [فارس] و مصری ها و اردنی ها و سوری ها و لبنانی ها، و احزاب سیاسی در اروپای غربی.

وقتی این قضیه را کشف کردیم عمق مشکل را کشف کردیم. به وقتش بر من تمرکز شد، و گفته شد که من از سازمان ملل متنفرم و می خواهم برای آن مشکل ایجاد کنم.

آیا پسر کوفی عنان هم در میان استفاده کنندگان بود؟

بله. نامش بود. مشکل کوفی انان مشکل سازمان ملل است. افراد مسئول در برنامه از صدام رشوه می گرفتند.

یعنی تو قضیه نفت در برابر غذا را فاش کردی؟

البته. اولین گزارش در روزنامه «المدی» منتشر شد، و آن را به بعضی از اعضای کمیته مالی دادم و می دانستم که منتشر خواهد شد. بعد از انتشار آن بعضی از اعضای شورای حکومتداری در تنگنا قرار گرفتند، و خواستار گزارش وزارت نفت شدند که به رئیس شورای حکومتداری تسلیم شد. بعضی از اعضای شورا نسخه ای از آن را خواستند، و من هم خواندم. وقتی که نام بعضی از عراقی هایی که برای شورای نمایندگان انتخاب شده بودند، کشف شد، از مواضعشان عقب نشستند.

وقتی که قضیه کشف شد، در ابتدا بریمر از من تشکر کرد. اما وقتی که حجم مشکل که سازمان ملل مسبب آن بود، کشف شد، تصمیم گرفت در کشف قضیه با من همکاری نکند. من هم آن را در روزنامه های جهانی منتشر کردم، که جنجال بزرگی به پا کرد. آنان گفت که سازمان ملل در درون خود تحقیق خواهد کرد، اما این کافی نبود. وقتی این مساله را از پل فولکر، رئیس ذخیره فدرال (بانک مرکزی در امریکا) خواستند، نفس راحتی کشیدم. گزارش فولکر منتشر شد که خیلی مستند بود. خیلی مورد حمله قرار گرفتم، اما آن چه گفتم با آن چه فولکر یادآور شد تفاوت نداشت. در نیویورک، قرارهای قضایی صادر شد و بعضی از افرادی که در این طرح سهمیم بودند جریمه شدند، اما در عراق، کسانی از این وضعیت بهره برده بودند و باعث خسارت ملت عراق شدند. متأسفانه بعضی از شرکت ها که در برنامه نفت در برابر غذا سهمیم بودند به کار در عراق بازگشتند بدون این که ما به ازایی به ملت عراق بدهند.

روابط با نوری مالکی چگونه است؟

خوب. او دوست من است. با همدیگر در پاکسازی بعثی ها کار کردیم. او قبل از این که نخست وزیر شود نایب رئیس کمیته پاکسازی حزب بعث بود. روابطم با او خیلی خوب است.

از کدام سیاستمدار عراقی بیش از همه متنفری؟

هیچ کس. به هیچ وجه از کسی بدم نمی آید. همه آنها دوستان من هستند.

یعنی ایاد علاوی دوست تو است؟

بله. خیلی دوستم است.

در چه سالی ازدواج کردی؟

۱۹۷۲.

چه کسی عقد تو را خواند؟

سید موسی صدر.

با او رابطه داشتی؟

رابطه ای بسیار قوی.

آیا ازدواجت در بیروت بود؟

عقد دینی ما در صیدا بود. یک روز قبل از روز تعیین شده برای مراسم ازدواج یعنی قبل از ۴۸ ساعت، برادر همسرم، مرحوم عبدالله عسیران ترور شد، برای همین مراسم لغو شد.

آیا می توان گفت که تو تاجری؟

نه. من هیچ کار تجاری ای ندارم. نه شرکتی دارم نه موسسه ای.

پس چگونه زندگی می کنی؟

من سرمایه دارم. در روزنامه ها نوشتند که من شرکت برنامه های کامپیوتری دارم، اما آن را فروختم. در اردن شرکت تکنولوژی کارت های اعتباری را تاسیس کردیم. به اسم همسرم بود و آن را به مبلغ بالایی فروختیم.

آیا توجهی به پول داری؟

به اندازه ای که مرا از مردم بی نیاز کند و نیازمند نباشم. اما توجه زیادی به جمع کردن پول ندارم. با آنها چه کار کنم؟ لباس و ماشین و سفر و خانه، همه اینها هستند.

آیا جاه طلبی های مالی نداری؟

ابدا.

پس چرا حملات بر تاسیس شرکت ها و بانک های تو و بیرون کشیدن پول هایت از آنها متمرکز شد؟

من شرکت هایی را در اردن تاسیس کردم. و دوست داشتم موسسه های حقوقی ایجاد کنم.

اما در اردن محکوم به اختلاس شدی؟

من از اردن در حالی خارج شدم که پولم کمتر از حدی بود که به آن وارد شده بودم.

و در هنگ کنگ؟

شکایتی به دادگاه فرستاده شد تا اموال خانواده ما استرداد شود. ما شرکتی تاسیس کرده بودیم و می خواستند که پول هایش را مصادره کنند. اما در دعوای قضایی پیروز شدیم. این تنها ادعای قضایی است که علیه من در خارج صادر شد و با پول ارتباط داشت، که ما هم در آن برنده شدیم.

اگر مثلاً در جشنی با جورج بوش برخورد کنی به او چه می گویی؟

به او می گویم برای سرنگونی صدام متشکرم، اما از کارهایی که بعد از سقوط او کردید راحت نیستم.

آیا معقول است کشوری به این بزرگی چنین اشتباهات فاحشی مرتکب شود؟

البته. کاملاً معقول است.

خوب اگر بخواهی بوش را توصیف کنی، چگونه توصیفش می کنی؟

فردی بی کفایت و کم اطلاع.

آیا سرنگونی صدام خدمت بزرگی به ایران بود؟

ایران از سرنگونی صدام استفاده کرد. منظور این نیست که بوش به آن خدمت کرد، اما روشن بود که ایران از سرنگونی صدام استفاده می کند. من بر این باورم که اگر تفاهمی ضمنی میان امریکا و ایران نمی شد سرنگونی صدام ممکن نبود.

و چنین اتفاقی هم افتاد؟

البته که افتاد.

از طریق چه کسی؟

ما بر سر آن کار کردیم، همچنین مجلس اعلا و جلال طالبانی نیز کار کردند.

نقش طالبانی در سرنگونی صدام چه بود؟

خیلی مهم بود. او پایگاهی اصلی برای ما در خاک عراق در کردستان فراهم کرد تا از آن جا علیه حکومت صدام کار کنیم. و این کار مهمی بود.

آیا مسعود مردد بود؟

همین قدر کافی است.

گفته می شود تو قبل از سرنگونی صدام با اسرائیلی ها جلسه داشتی؟

بله. در امریکا. در مراکز مطالعاتی حضور داشتند، و با آنها تشکیل جلسه دادیم. با استادها و بعضی از سیاستمداران اسرائیلی. مصاحبه مفصلی با روزنامه ای اسرائیلی انجام دادم که یک صفحه کامل بود.

یعنی هیچ مشکلی بر سر این موضوع نداری؟

نه. قطعاً با آنها هم صحبت کردیم.